اخبار الاخیار
فی
اسرار الابرار

از تصانیف راس المحدثین سند الکاملین مولانا شاہ عبد الحق

محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ تصحیح تام و باہتمام جناب مولوی

حافظ محمد عبد الاحد سلمہ الصمد



بماہ رمضان سنہ ۱۳۰۹ھ

در مطبع مجتبائی دہلی ۱۳۰۹ طبع گردید

بلکه نفحهٔ عبادت / ایشان سالک راه حق / شود بلکه بمعاینهٔ جمال / این شخص نه استعداد / [illegible] لیکن نقابس / [illegible]

که پیداست ارباب الباب و اصحاب ابصار که زمرهٔ اهل خبرت و اعتبار اند محقق و مقرر است که [illegible] حال اهل
صحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذوالجلال هست و اگر متابعت مقامات و احوال
دست نه دهد که تحمل اعباء سعی و طلب دانسته و به دشت مشتاق ریاضت که لازم سلوک این طریق
ایشان نور یقین در دل افتد که ظلمت حجاب تیره که علت بعد و حجاب است زائل گردد
استفاده این کار و قابلیت استفاضهٔ انوار و رشحات باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید و فایده
نداشته زلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد از جانب این طریقه که قسمی از

ای که از تشکیک قال و مقال	نیست حالت ارباب کمال	هیچ نایافته در خود اثری	از این خبر خبری
قابل کار نه معذوری	یا خود از کوشش آن بی‌خبری	باش که بیناه گذاری دگر است	[illegible]
لیکن اندر پی انکار مرو	از جهان منکر این کار مرو	بنگر این حالت درویشان را	از غم عشق پریشان را
که درین وجه طلبها دارند	در طلبها چه تعبها دارند	زین طلب گرچه خدا یافته اند	شتافته اند
در طلب این همه جانبازی	ال [illegible] اسرار [illegible]	گفته اند اگر [illegible] کجاست	[illegible] کجاست
بارها نیست ترا جدائی	معتقد باش و بیارامانی	و بعد از عرفان دولت صحبت	[illegible]

عارفان است و اخبار و تتبع آثار ایشان در بهشت فزائی و ظلمت زدائی بیان تاثیر دارد که صحبت [illegible]
نوعی از صحبت است که جمال وقت و روی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفا
[illegible] مشاهدهٔ عادیات و اطلاع بر ذات منزه و معرا لهذا قرنا بعد قرن جمیع اخلاق حفظ
نموده در محافل و مجالس بیان میفرموده اند و در دفاتر و صحائف جمع آورده اند و دیگر بر جمال آن فزوده و دوام [illegible]
تثبیت و التفاظ و اعتبار آنرا فواید و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است شامل و نعمتی [illegible] و فضل البر
موجب شکر [illegible] ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری است لازم باشد و
اعتقاد و محبت این صفا کیشان واجب است نظم رباعی

هر کس که کمال اولیا نشناخت	این نعمت خاص [illegible] بهار اشناخت
بر شکر نعمت ایشان نگرید	[illegible]

دیگر آنکه ذکر این محبوبان الهی در درگاه باعث نزول
رحمت است و سبب حصول قربت [illegible] که هر محبوب را ذکر محب خود خوش آید و محبت [illegible] اوصاف محبوب ستاید دیگر آنکه
این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل است و با وجود آن [illegible] جزائی
جزیل که موجب [illegible] حاصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت ماضی و مستقبل و تضییع اوقات بذکر احوال [illegible]

و افاضل الوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال اهل کمال که مثمر سعادت مبدأ
و مآل است بهمه حال بهتر باشد با اقتضای مقتضای جبلت عادت متضمن طاعت عبادت باشد دیگر آنکه لابد میان
ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و محبتی باشد که باعث بر ذکر گردد پس ذکر حکایات صالحین بجهت تائید نوعی از مناسبت با آن
است فاکرها و ظاهر نیز از ایشان خاید و بزی صلاح و حلیهٔ فلاح بیار آید دیگر آنکه هر کس که فضائل و مناقب اسلاف استماع
نماید بالضروره دریابد که چندین بعد از سلفی قرون و ادوار متمادی و دهور و اعصار متوالی ذکر فضائل ایشان میگویند
سبب آن جز حسن عمل و کردار نیک نیست پس فهم آنکه حیات ابدی و سعادت ازلی در حسن عمل است و نشاید که تقلید این
مجرد باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد دیگر آنکه تواند که ذکر خیر این طائفه علیه سبب تفریح ارواح مقدسهٔ ایشان گردد
و همچنانکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی او را در آن عالم به نیکی یاد نمایند و الهام
اعانت و امداد بر روی طالب بگشایند دیگر آنکه چون راقم مناقب و ذکر نامدگر ستگان میکند بحکم کما تدین تدان امید
باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معامله کنند رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ وَاجْعَل لِّي لِسَانَ صِدْقٍ فِي
الْآخِرِينَ

قطعه

چون من بخیر کنم یاد رفتگان را هم　　امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند
چه شاد میکنم ارواح دیگران از شاد　　کسان بهند مرا نیز روح شاد

بملاحظهٔ این امور و ملاحظهٔ این معنی من را بجد خوان لوح نادانی را بهوس آن شده که بذکر مناقب
و مفاخر این طائفه علیه زبان کشایم و از ارواح مقدسه حضرات مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم و ایشان
وسیله سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است استعانت و استمداد من در همه و همه مقصد در وست
توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بلطف و عنایت او اگرچه من گناهکار بیکاره ام چه یارا کی آنکه نام خود اندیشیان بزبان
آرم و خود را در زمره یادخواهان و وصافان ایشان شمارم بیت

هیهات من آنکه او این کار کجا　　در خورد من ضعیف این بار کجا
اوصاف بزرگان شمار الحزو　　در طاقت تقریر من زار کجا

و چون ذکر از مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف
ارباب معارف مسطور و مذکور شده است چنان مخطور بخاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار شنیده آن درین اوراق اختیار افتد
بعد از ذکر حضرت پیر دستگیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد
عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه بخصوص مشائخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص فقیر باد
محبان و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده و لیکن اخبار اکثری از مشائخ
و علما و اتقیائی دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف
مشهور بوده اند در کتابی معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسائل بعضی از تقریبات و مسائل مذکور شده

بابرسنه خواص و عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متاخرین قریب بزمان که هنوز احوال و اوصاف ایشان بزبان
قلم نرسیده و از السنهٔ اهل عصر بیرون نکشیده است پس این صحیفهٔ شریفه که مجموعه ایست از عجائب اخبار و آثار و غرائب
حقائق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق و الشرع و الدین تا منتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این
کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشائخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین در کتب و
رسائل و در ملفوظات مشائخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان راجح بلکه متعین باشد
باستقلال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختبار کرده و حسب وقت که میان تاریخ و مستمعان اخبار است شنیده
شده و نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت اشتهار معلوم بوده اند خصوصاً از صلحای
طبقهٔ اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت بود و بسیاری از اکابر علما از اطراف و اکناف
عالم از عرب و عجم دران زمان تشریف آورده و درین دیار توطن فرموده اند و جماعه دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و
کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت مبارک شده و بعضی جهات خیرات ممتاز و منفرد [illegible]
شاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه این کتاب را اخبار الاخیار فی
اسرار الابرار نام شده و در تعریف و توصیف حد و اندازه را نگاه داشته و طریقهٔ مبالغه را فروگذاشته آنچه مقام
حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتیب و رسائل ایشان که در معاملات طریقت و
مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر رسید البته چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در
بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فوائد و منافع بکثرت و طول انجامیده و سیاق کلام از اتساق و انتظام بر آمده باشد لیکن
چون مقصود ازین جمع استفادت سالکان این راه و طالبان درگاه است نه رعایت دقت متصنعان طریقهٔ
فضیلت و متکلفان شیوهٔ صناعت از آن باکی نمود و اگر کسی را نظر بر سیاق قصص و حکایات بر گمارد گو تا آن
اوراق گردانیده و بمقصود خود آرد و اگر در وقت کتابت آن نیز قصد اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود او
افتد اقتصار نماید نیز رخصت است و همچنین باید که در هر جا که بر سهو و خطا وقوف یابند در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند
ان الله لا یضیع اجر المحسنین و آنچه مناسب حال کاتب این سطور عصمه الله و قاه الله من التفرقة و الفتور افتاده آنست که
ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان نه در وسع و طاقت امثال ماست بترتیب وقت و زمان کرده
آید و تقدیم و تاخیر زمانی را رعایت نماید با وجود احتیاط نزدیک تر خواهد بود و اگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات
و مناسبات شاید که خلاف این ترتیب نیز بوقوع آمده باشد طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق و الد

که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیهٔ این دیار است و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته
طبقهٔ دوم در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده **طبقهٔ سوم** از
زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان ثبت یافته و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله
علیهم اجمعین و بعد از آن ذکر جماعهٔ از مجاذیب بی ملاحظهٔ تقدم و تاخر و همچنین جماعهٔ از صالحات بی ملاحظه مذکور
گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد
ماجد قدس سره و تتمیم آن با جزای کلام بعض از اجزای خود و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب
بنعت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافت الحق مجموعه ایست که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند
جای آن دارد و اگر سالکی مطلوب خویش از آن طلبد امید که روی حرمان نیارد و باشد که بقبول درگاه مقبول
گردد و بحصول مقصود و وصول آید **ابیات**

کند این را بلطف خویش تکمیل	بقبول خودش کند موصول
ای خدا زار و دلفگار منم	بیکس و بی نوای ارمنم
مفلس کمترین گدای توام	آرزومند یک عطای توام
نیست جز لطف تو کسی ما را	انت نعم الوکیل و المولی
دارم امید از خدای جهان	که دهد از قبول خویش نشان
سوی اهل دلش روان سازد	جای او در میان جان سازد
بفقیری چو من فقیری نیست	جز تو ام هیچ دستگیری نیست
نظر رحمتی بمن فرما	بسر دلم لطف خویشتن فرما

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین

قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی رضی الله تعالی عنه

از کمل اولیا و از اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه است از احفاد عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام همام
حسن بن امیر المومنین علی مرتضی رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوبست بجیل که آن را جیلان و گیلان
نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائه است و مدت تدریس او و تدریس
و فتوی راندن سی و سه سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آنحضرت نود و یک سال و وفات آنحضرت
۵۶۱
احدی و ستین و خمسمائه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه که سال عمر آنحضرت هژده بود به بغداد قدوم سعادت لزوم
ارزانی داشت و قصد مشایخ و ائمه و اعلام است و علمای سنت اعیان بین نموده اول قرآن عظیم را روایت

و درایت و سرد علوم بشغف اتقان تجوید فرموده و از اعلام محدثین و اعاظم مسندین و علمای متقنین استماع حدیث نموده
و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای
بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را بخلق ظاهر گردانید و قبول
عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عام نهاد و بمرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف از
فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او داد و ینابیع حکمت از محیط قلب او بر سواحل
لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا هبوط اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در انگنده و علامات قدرت و امارات
ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامات او را از آفتاب بنصف النهار ظاهر و باهرتر گردانید و مفاتیح خزائن جود و ازمهٔ تصرفات
وجود در قبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت
و کل اولیای وقت را در جنب نفائس و ظل قدم و دائرهٔ امر او گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب و بعید و ظاهر و باطن گردن طاعت بسر انقیاد بنهادند خوفاً من الرد
و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی
ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله و البحث النور المتصرف سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه
و عن جمیع الاولیاء حلیهٔ آنحضرت نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین صوت
جهوری و سمت بهی و قدر علی و علم وفی صیت صوت و سمت و سمت در کلام آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را
بیخودی و بیهوشی در دل می افزود و از جملهٔ خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند با وجود قرب و بعد مکان
مجلس تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او هیچکس را جز سکوت و استماع گنجایش دم زدن نبود و نزد امر کردن بچیزی جز مبادرت بامتثال حکم
نمی بست و هرگاه نظر بجانب کمال او افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست دادی و هرگاه بمسجد
جامع برآمدی خلائق همه دست بدعا آوردندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات خواستندی **نقل است**
که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم او از یرحمک الله و یرحمک ربک چندان برخاست که مستنجد بالله خلیفه
که در مقصوره جامع نشسته بود مشوش شد و پرسید که اینچه فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر عطسه زده است و مردم
تشمیت او کرده اند **و از علم** آنحضرت نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او برخواند و آنحضرت وجهی
در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از آن در بیان وجه دیگر
شروع نمود و با تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بهر وجه دلیلی و هر دلیلی بالتفصیل ادا

که موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود که شنیدم قائل ربانی تعجیم حال لا اله الا الله محمد رسول الله این
کلمه گفتن و شوریدگی و اضطراب و ردهای حاضران افتادن جامه‌ها پاره کردن و در صحرا نهادن **نقل است**
که جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت آمدی
و بی سبق مطالعه و تفکر جواب میداد و جواب صواب ثبت نموده می‌شد هیچکس را از حذاق علما و سحاره عظام مجال خلاف و تکلم در آن متصور
نبود یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورتش این بود چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورده است بطلاق زن که حق تعالی
را عبادتی کند که در وقت اشتغال او بآن عبادت هیچ یکی از افراد الناس در هیچ مکانی او را در آن عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا
نماید که از عهده حنث این حلف برآید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب این سوال متحیر و عاجز از دریافت آن معترف گشته بودند
پیش آنحضرت آوردند وی بمجرد نظر در آن فرمود که یخلی له المطاف لیطوف سبوعا وحده و تحل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای
آن شخص حالی مطاف خانه کعبه تا طواف کند تنها و از عهده یمینی که خورده است برآید زیرا که طواف عبادتیست که هیچکس از آدمیان
در آن زمان با او همراه نیست **واما طریق** آنحضرت در سلوک که مشتملست بر لزوم تنبیه شریعت هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن
نبود که با وی مساهمت جوید در شریعت پایه قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول
و تحت مجاری اقدار موافقت قلب و روح و نفس اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ صفات نفس با غیبت از دید نفع و ضرر و
قرب و بعد و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و بالقا تفرقه و اتحاد قول و فعل و مسابقه اخلاص
و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید تفرید با حضور
در موقف عبودیت که مستهلک است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار حقیقت **نقل است**
که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحراهای عراق و خرابهای او می گشتم بحالتی که نه هیچکس مرا
می شناخت و نه من کسی را طوائف رجال الغیب و بنی الجان بر من می آمدند و ایشان را طریق حق تعلیم می کردم و
تا مدت چهل سال نماز صبح را بوضوء عشا میگزاردم و تا پانزده سال بعد از ادای نماز عشا قرآن مجید افتتاح میکردم
و بر یکپای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از سه روز تا چهل روز میگذشت که قوتی یافتم
و خواب نمی کردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من در وی برج عجمی گویند مشغول بودم
و با خدا عهد می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتهای مدید بدین میگذشت و عهد نمی شکستم و هرگز عهدی که با او
بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض سیاحات شخصی پیش من آمد و استدعای صحبت کرد با شرط عدم
مخالفت و آن شخص مرا در یکجایی بنشاند و برفت و وعده کرد تا بیایم از اینجا برنخیزی سال تمام بعده آمد

و آن شخص پیدا نشد و من بر وعده آنجا نشسته بودم بعد از انقضای مدت یکسال بیامد و مرا نشسته یافت باز
همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه این چنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت که من خضرم و مامورم
که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد درآی و ترک سیاحت کن پرسیدند که درین مدت
سه سال قوت از کجا بود گفت از هر چه پیدا می شد و بر زمین افتاده می بود **نقل ست** از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی
که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات بدشتی افتادم که در انجا آب
نبود چند روز در انجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری برگماشت که بر من سایه کرد و قطرات چند از وی
بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی عجیب از ان میان ظاهر شد و ندا از وی
داد که یا عبدالقادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم بر غیر تو بگیر آنچه طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم
اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ دور شو ای ملعون این چه سخن ست ناگاه آن روشنائی بتاریکی مبدل شد و آن صورت
دود گشت و گفت یا عبدالقادر نجات یافتی تو از من بواسطه علم تو باحکام پروردگار خود و فقه تو باحوال منازلات خود و من بمثل
این واقعه هفتاد تن از اهل طریق از راه برده ام که یکی از ایشان بجای خود نایستاد این چه علم و هدایت ست که حق تعالی ترا
عطا فرموده گفتم لربی الفضل والمنة ومنه الهدایة فی البدایة والنهایة **واما وعظ** آنحضرت **نقل ست** که فرموده در
ابتدای کار در یقظه و منام مامور و منهی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار میشدم و قدرت سکوت
نداشتم و حاضر می شد در مجلس من دو سه از افراد ناس که از من سخن می شنیدند عاقبت اجتماع و ازدحام مردم بجای
رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلی شهر بیرون رفتم و سخن می گفتم آنجای گاه نیز بر مردم تنگ شد کرسی
به بیرون شهر بردند و خلائق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند و ماورای مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک
به هفتاد هزار رسید **نقل ست** که در مجلس وعظ آنحضرت چار صد نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و
آنچه از وی می شنیدند املا میکردند و فرمود که در اول حال رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و حضرت مرتضی علیه
رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من لعاب دهن و بگشاد بر من ابواب سخن
نقل ست از مشایخ که هرگاه که شیخ محی الدین عبدالقادر بکرسی بر می آید و می گوید الحمد لله خاموش
می شوند هر ولی خدائی که بر روی زمین ست حاضراً و غائباً و ازین جهت ست که این کلمه را مکرر می گوید و در میان
در تفسیر آن میان میکرد و اولیا و ملائکه ازدحام می کنند در مجلس او و آنها که در مجلس او حاضر شوند و نمایند بیشتر ازانها
شروع نمود و با تمام از مشایخ عصر آنحضرت گوید که یکباری از برای احضار جن دعوت کردم و عزائم خواندم دیر کشید

از صبیان اجابت نکرد و حاضر نشد و آنچه معتاد بود از زبان وی برنگشت پس حیران شدم که سبب این تاخیر چیست
چون جماعت ایشان حاضر شدند پرسیدم که سبب تاخیر چه بود گفتند که شیخ محی الدین عبدالقادر وعظ
میفرمود و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد ازین اگر دعوت ما کنی در وقتی بکنی که شیخ در وعظ نباشد که لاجرم در حضور
ما تاخیری راه نخواهد یافت گفتیم که شما هم در مجلس وعظ او حاضر میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس او بیشتر است
از اجتماع آدمیان و طوائف کثیر از ما بر دست او اسلام آورده اند و انابت نموده اند نقل است که مجلس آنحضرت
هرگز از جماعه یهود و نصاری و امثال ایشان که بر دست او بیعت اسلام آورده بودی و از طوائف عصاة و از قطاع طریق
و ارباب بدعت و فساد و از مذهب بد اعتقاد که تائب می شدند خالی نبودی از یهود و نصاری بیشتر از پانصد و از طوائف
دیگر بیش از صد هزار بر دست او تائب شدند و از سوء سیرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلائق خود چه توان گفت نقل است
که در وقتی که آنحضرت بکرسی بر می آمد با نواع علوم تکلم میکرد و حاضران همه از مشاهده هیبت و عظمت ساکت و صامت
می بودند ناگاه در میان کلام می فرمودند مضی القال و عطفنا بالحال این گفتن بود در مردم اضطراب و وجد و
حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می در آمد و دیگری جامه پاره میکرد و راه صحرا میگرفت و دیگری بیهوش می افتاد
و جان میداد و بسا بودی که از مجلس وعظ آنحضرت جنازها بیرون می آمد از جهت غلبه شوق و هیبت و تصرفات
قهرمان عظمت و جلال او و مما انچه از خوارق و کرامات و تجلیات و عجائب و غرائب حادث میشد اشیای عجیبه و حالتهای غریبه
که در مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد حصر و احصا است و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
والبحر یمده ... و فرموده اند که جمیع اولیا و انبیا احیا را بحیاة و اموات را بارواح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر
می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم و آله اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی
می فرمودند و خضر علیه السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف او می بود و از مشائخ عصر هر کرا ملاقات
میکرد وصیت می نمود بملازمت مجلس شریف او و می فرمود من اراد الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس
نقل است که آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه چند خطوه بر هوا بر آمد و فرمود قف یا اسرائیلی و اسمع کلام
المحمدی چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند که این که بود فرمود ابو العباس خضر از مجلس ما میگذشت و شتابان
پیش رفتم بجانب او و گفتم که تیز مرو و سخن بشنو نقل است که آنحضرت بر بالای کرسی می فرمود یا غلام
لقا ... ممکن در حضور خود در وقت قعود من اینجا ولایت این جا ست و درجات اینجا ست ای جلیسان فرموده
بیا ایها الهدی طالب عفو بیا ایها الهدی طالب اخلاص بیا ایها الهدی ... بیاد ... اکابر و

اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر از هزار چیزهای عالم قطع کن راه هزار ساله را تا بشوی یار من
یک کلمه او چون بیابی تو این جا نظر کن بعقل خود و ببین در بیع و احوال خود تا بگیری تو از من آنچه نصیب تست
و حاضر می شوند در مجلس من بطانه ملائکه خواص و اولیاء غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مرحبا بسید مقدس او هیچ
نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و در مجلس من حاضر نشده احیا با اجساد و اموات با ارواح و بیشتر بود کلام
من سر مردان غیب است که حاضر می شوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هوا است و لباسهای ایشان در آتش
از شدت شوق و لهیب اشتیاق که به پروردگار خود دارند راوی گوید که در این مجلس که این سخن می فرمود ولد او سید عبد الرزاق
در پایهای حضرت زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران بود پس بیهوش افتاد و جامه و دستارش سوختن گرفت و
آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفاء آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال
را از شیخ عبد الرزاق پرسیدند فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوا مردان غیب ایستاده اند ساکت و مدهوش
تمام افق با ایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای
خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام داشت بخانقاه آنحضرت
آمده نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار بر آمدن شیخ نشسته بودند چون بر آمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و قاری را نفرمود
که آیتی بخواند و لیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب درگرفت از حد بیرون و شیخ صدقه بخاطر گذرانید را عجبا شیخ سخنی
نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین حالت از چیست آنحضرت بجانب او دید فرمود یا مریدی
از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام اینجا رسیده و بر دست من توبه کرده حاضران مجلس همه ضیافت
اویند شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب
او دید گفت باید او به مسکینی که در هوا می پرد تا باز آن نرود و محتاج است که بیاموزیم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی
که ترجمه او این باشد منم که تیغ من کشیده است و قوس من معلق به تیر من زننده و نیزه من محیط است و اسپ من زین بسته من آتش سوزانم
الهی ام من سلب کننده احوال من دریای بی کرانم من بنای وقتم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود و بیشتر بود
منم محفوظ منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد کوههای شما ای صومعه نشینان منهدم
باد صومعه شما پیش آمید امر خدای را امر را امر خداست ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای طفلان بیائید
و تفسیر این بیا نیض را از دریائی که کران ندارد بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند بر من و نظر من بر لوح
شروع نموده و یا تمام ... از غواص دریای علم و مشاهده الهی من حجة خداوندم بر تمام شما و نائب رسول الله و وارث او یم در زمین

و نیز فرموده است آدمیان را مشایخ اند و پریان را مشایخ و فرشتگان را مشایخ و من شیخ همه ام نقل است
که آنحضرت در مرض موت می فرمود نیست میان من و شما و میان من و خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس
مکنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرموده من از دست شما بیرون رفتم و من ورای عقول ایشانم با اهل الارض شرقا و غربا با اهل السماء خرج
فرموده است فانکم ما لا تعلمون من از آنهایم که در خدا میدانند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز یا عبد القادر
ما اخترتک و صنعتک علی عینی گفته می شود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا است تکلم کن تا شنیده شود از تو گفته می شود مرا یا
عبد القادر بحقی که مرا است بخور و بنوش و بگو ایمن ساختم شما را و سوگند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا
مامور نشدم بدان و فرموده چون که تکلم بکنم من بکلامی بر شما باور و تصدیق کنید آنرا که تکلم من ناشی از یقین است که شک را
درو مجال نیست گویا گردانیده میشوم پس میگویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی است
که مرا امر کرده است و الدیة علی العاقلة تکذیب شما مرا زهر قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست انا
سیافی انا قتال و یحذرکم الله نفسه اگر نمی بود لگام شریعت بر زبان من هر آئینه خبر میکردم شما را بانچه میخورید و می نهید در
خانهای خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشه هائید در نظر من نقل است که آنحضرت
در نهایت کار بغایت جامه نفیس پوشیدی روزی خادم پیش ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامه می خواهم که گزی
بدینار بود نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ محی الدین عبد القادر ابو الفضل را بخاطر
رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای او خلید که
کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت مر او را برداشته پیش آنحضرت آوردند
فرمود یا ابا الفضل چرا بباطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آن جامه را تا گفته نشد که بحقی که مرا
بر تست یا عبد القادر بپوش جامه را که یک گز او بیک دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است و کفن میت
نیک باشد این بعد از هزار موت است بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود ناپدید رفت گویا که
اصلا نبود و پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید باو آنچه رسید رضی الله تعالی عنه
و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد از حد حصر و احصا
خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه مبالغه زیرا که آنحضرت از زمان
طفولیت و اوان صبا مظهر خوارق و محل کرامات بود و در مدت نود سال که سن شریف ایشان است دائما و علی
سبیل اتصال بی انقطاع خوارق از وی ظاهر بود نقل است که چون وی متولد شد در نهار رمضان ا کا بر و

پستان مادر شیر نمیخورد و در مردم شهرت کرد که در خانهٔ بعضی از اشراف پسری متولد شده است که در روز رمضان
شیر نمیخورد نقل ست که از آنحضرت پرسیدند کجا باز شناختی تو خود را که ولی خدائی فرمود که ده ساله
بودم که از خانه بسوی مکتب می برآمدم و در راه فرشتگان میدیدم که گرداگرد من میرفتند و چون بمکتب میرسیدم
می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای برای ولی خدا روزی مردی را دیدم که هرگز او را ندیده بودم
و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند که ولی از اولیای خداست
که او را شانی عظیم خواهد بود درین طریق این کسی ست که او را عطا کنند بی منع و تمکین بخشند بی حجاب و تقرب
گردانند بی مکر بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود که صغیر بودم روز عرفه
بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراثت می دویدم گاوی بگردید و بجانب من نگاهی کرد و گفت
یا عبد القادر ترا از برای امثال این کارها پیدا نکرده اند و باینها امر نکرده ترسان و لرزان بجانب خانه برگشتم و بیام خانه
برآمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم و از وی طلب اذن کردم که ببغداد روم و
تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین و نیز فرمود که هرگاه قصد میکردم که با
خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس میگریختم و در کنار مادر می
افتادم و الآن این کلمه را در خلوت خود می شنوم نقل ست از شیخ علی بن هیتی که گفت ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را
اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند میکند و خوارق ظاهر میگردد و گاهی
و گاهی در وی و گاهی بی و نیز نقل ست از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابی عمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ
عبد القادر مثل عقد منظوم ند بجواهر که در پی یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که شمار کرامات او هر روز نیز
شمار چیزها می بسیار آرند و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبد القادر سلطان الطریق
المتصرف فی الوجود علی التحقیق وکانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف والفعل الخارق الدائم و امام عبد الله یافعی
فرموده است کراماته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق و از آنحضرت بسیر جنس
کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق و بواطن ایشان و اجرا حکم بر انس و جان و اطلاع بر ضمائر و اظهار
اسرار و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بواطن ملک و ملکوت و کشف حقائق جبروت و اسرار لاهوت و اعطاء مواهب
در تفسیر آن بیانیم او عطایای الاربیه و تصریف تقلیب حوادث و دواهی و تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی و اتصاف بصفت
تشریع نمود و باتمام از تحقق بصفت افنا ذات و ابراء اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تشفیه علل و طی زمان و مکان و انفاذ امر در زمین

و آسمان و سیر در آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیا از غیب و اخبار از ماضی
و آتی بلا شک و ریب و سایر انواع کرامات و خوارق عادات بسبیل اتصال و دوام بین الخاص و العام بسبیل قصد و اراده و اطلاق
بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی از این امور حکایات در دیار آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است
و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام عبدالله یافعی بدان مزین و مشحون است و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از جمله
مشایخ متقدمین که بر زبان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند و در تعظیم و تکریم و رفع
مکان و اعتراف شأن آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام و اوامر او خصوصاً در قول و قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و صدق
او درین قول و بودن او مامور من عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود و جمله از آن در بهجة
الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول **اما شرائف** اخلاق آنحضرت
بود از انک لعلی خلق عظیم و بحکم و انک لعلی هدی مستقیم با آن جلالت قدر و علو منزلت و سعت علم و رفعت محل
که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع نمودی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و بر صحبت
دنیا فسق و بلیه صبر کردی و در مساوی زلات ایشان در گذشتی و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند
دروغ گفتی قبول کردی و علم کشف خود را پوشیدی و با اهل و همنشینان چنان خوش خلق و گشاده رو بودی که
هیچکس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبابره و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از
مشایخ عصر در حسن خلق و سعت صدر و کرم نفس و عطوفت قلب و حفظ ود و صیانت عهد با وی مساهمت
و مشارکت نداشتی **نقل است** که روزی در خلوت نشسته انتساخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه
و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار افشاند در کرت رابع سر بر داشته نظر بر موشی افتاد که سقف را
می کاود بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی افتاد و جثه بجانبی افتاد انتساخ را گذاشته بگریست راوی گوید که بخدمت
عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا در گریه آورد فرمود می ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد و او را نیز این
حال رسد که این موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود و وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا پرید و بر آنحضرت
بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن برآورد که
این را بفروشید و ثمن او بر فقرا تصدق کنید که این جزاء مکافات آنست **نقل است** که یکباری
آنحضرت بعد از نماز بسیار بیچ برآمده بود و چون بجائی که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود
که درینجا خانه ببینید که فقیرتر و بیکس تر و گمنام تر از وی نباشند تا آنجا فرود آییم هر چند اکابر و

رؤسا را آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیا ساخته و التماس شرف نزول نمودند قبول نفرمود بعد از تفحص خانه
یافتند که پیرزالی عجوزه ضعیفه در وی بود آنحضرت بعد از طلب اذن از آن پیرزن شب آنجا نزول فرمود و برایا و نذور
از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمد فرمود من از حق خود که درین اسباب دارم برآمدم و برای این پیرزن دادم همراهان
نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال و اسباب بالتسلیم آن پیرزن کردند حق تعالی آن پیرزن را ببرکت
قدوم او غنای و ملکی ارزانی داشت که هیچکس از اهل آن بقعه نبود و نقل است که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضه
کرد که پیش من مالی است از زکوة که خواهم که آنرا بفقرا و مساکین صرف کنم و لیکن مستحق آنرا نمی شناسم حضرت شیخ
هر کرا مستحق دانی و نیز غیر مستحق فرمود بده هر کرا خواهی از مستحق و غیر مستحق تا ترا نیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آنی و آنچه نه مستحق
آنی نقل است که روزی آنحضرت فقیری را دید که بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری
گفت در چه حال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم و هنوز
کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت آورد در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح بده
بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءة
دائم البشر کثیر الحیاء شدید الحیاء رحب الجناب سهل الفناء کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا یکرم الجلیس
و یبسط الانیس ما رایت احسن لسانا و لا انظف لفظا منه و بعضی دیگر نوشته کان سیدنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی
الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب
الناس الی الحق شدید الباس اذا انتهکت محارم الله تعالی لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه کان
التوفیق رایده و التایید حاضره و العلم مهذبه و القرب مودبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه
الصدق رایته و الفتح بضاعته و الحلم صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة غذاءه و المشاهدة شفاءه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف
الحقیقة سره رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن محبیهم اجمعین و از افاضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت
بحکم آنکه خیریت تابع مخبریت متبوع ست بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید
عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بکتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود چرا نباشد حال آنکه شیخ تو شیخ
عبد القادر است گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود و این حکایت
دراز است و دافعه عجیبه عظیمه دارد از جهت اختصار برین مقدار اکتفا کرده شد نقل است از جماعه
مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ

یکی از ینها اگر بر تو نقل ست از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتو باز بست و نام خود
کرده منتسب شود بتو لیکن بیعت نکرده بتو و از دست تو خرقه نپوشیده وی از اصحاب تو معدود باشد و در فضائل ایشان
شریک بود یا نه فرمود هر که انتساب کرد بمن خود را بازبست بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی و رحمت کند بروی و توبه
بخشد او را اگرچه بر طریق مکروه باشد وی از جمله اصحاب و مریدان من است و پروردگار من عز و جل بفضل خود وعده
کرده است مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب مرا تا ابعان طریق مرا و هر که محبت من کند در بهشت در آرد و نیز فرموده که منت البینة
بالفتح الالوم الیوم اعنی بیعتنا از با بهر اسد و چه چراغ و قیمت تو انگرد و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سجلی تو
داد که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت است و گفت عز و جل که این همه را بتو بخشیدم و از
مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من است گفت لا بعزت پروردگار که دست حمایت
من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار و جلال او که قدم پیش او عز و جل
ننهم تا هر یاران اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و عورت او برهنه شود من در مغرب باشم آن را بپوشم و نیز
او را نقل است از شیخ عدی بن مسافر که می فرمود از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبید بهم و لا احوط که بر اصحاب
شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اند در دریای رحمت الهی هر گز کسی در یار انگشته بیقاین نیابد نقل است
که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من
زمان او می بودم او را دستگیری می کردم تا کار او بآنجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر که از مریدان من مرکب او بلغزد و از یاران
و آینده تا روز قیامت و فرموده مرا در طویله خیلی است که منقاد من کرده شود و خیلی است که مسابقت کرده شود و مرا در لشکر
سلاطین است که مخالفت کرده نشود و در هر منصبی خلعتی است که عزل کرده نشود و فرموده هر گاه از خدا چیزی طلب
بوسیله من خواهید تا خواهش شما اجابت رسد و فرموده هر که استغاثت کند بمن در کربی کشف کرده شود آن کرب
از وی و هر که منادی کند بنام من در شدتی گشاده شود آن شدت از وی و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده
شود آن حاجت مر او را و فرموده که هر که دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده
بار بعد از آن درود بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه و سلم
بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا بگیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد
حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه و کرمه و اما کلام آنحضرت دریائی است از علم نامتناهی الهی
ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کماهی و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب بدان حضرت

از مجالس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی اقتباسات آیات مبین محلی و مزین شده است نقل می یابد و آنحضرت
بنسبت قدیم بحکم اعیانا بدیدن بزبان فرس بهتر قرین سفیر بود اگرچه تکلم او در اکثر اوقات در مجالس وعظ بلسان عربی بود و لهذا آنحضرت
را ذو البیانین و الاسانین امام الفریقین میخواندند **مکتوب** ای عزیز چون برق شهود از شرق عام فیض یهدی
الله لنوره من یشاء تابد و خورشید دل گرم در دوح وصول از مهب عنایت یختص برحمته من یشاء آید و روح و ریحان
آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح بنغمات یا اسفی علی یوسف چون
هزار دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوامن سرائر شعله برزند و اطیار افکار در فضای عظمت از غایت طیران
بی پر شود و خیول عقول در وادی معرفت پا گم کند و قواعد ارکان افهام از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزائم
در بحار ما قدروا الله حق قدره بهیجان و هی تجری بهم فی موج کالجبال در لجج حیرت فرو ماند امواج دریای عشق
یحبهم و یحبونه در تلاطم آید هر یکی بر زبان حال ندا کند رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین
سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را بر ساحل جودی فی مقعد صدق فرود آرد و
در مجلس بستان باده است رسانند مائده نعیم للذین احسنوا الحسنی و زیادة را در پیش کشند و کرس وصول
از جام قرب بایدی سفرة کرام بررة و سقاهم ربهم شرابا طهورا گردان شود و کاسه ابدی و دولت سرمدی و اذا رأیت
ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید که بر رموز فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع
یابد و عقلی کامل باید تا دقائق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم را ادراک کند و یقینی صادق
تا شواهد معرفت و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم را بعین قلب مشاهده بیند و بداعی وصول
و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان مستقبل شود و از زواجر افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از خواب غفلت یلههم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و
بعروة الوثقى و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر چنگ در زند و بر سفینه ففروا الی الله سوار گردد و در
دریای معرفت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون هر دانه دار بغواصی فرود آید اگر گوهر مطلوب بچنگ آمد
فقد فاز فوزا عظیما و اگر جان در طلب رود فقد وقع اجره علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات
الله یجتبی الیه من یشاء بر ولایت قلوب بر تازد و طوائف نفوس اماره را بلجام ریاضت و جاهدوا فی الله حق جهاده
مرتاض و مذلل گرداند و حجاب بر روی فراغت را و مجلس التقوی را بسلاسل مجاهده در کشد اسیر را با اغلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
بیرون گرداند و اعمال او را و اختیارات او را [illegible] فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره سزاوار بود و [illegible]

لوا مداركان تلبيس طامات را كلى از ميان بردارد و منادى حال بزبان صدق مقال ندا كند كه إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً ۝ و چون مرشد اراضى صفاى قلوب از لوث شهوات پاک گرداند و مَنْ
يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ صفا گردد و حدائق ارواح از نسائم الطاف مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ سرسبز
سطور و مروج شود و صفحات اوراق سرائر از نقاش رقوم لطائف أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ مرقوم گردد و شهود
وَيَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ صفت حال گردد و در رواسى اشواق چون هَبَاءً مُنْبَثًّا [illegible] شود و نيران صدا
بازگويد و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ اسرافيل عشق صور در دمد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ تأثير ها صفت
فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ بظهور انجامد و مبشر اقبال لَا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ در رسد و از بشارتها
تمكين در و بجليس فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [illegible] شود رضوان بشارت بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ پيش آيد و ابواب جنات نعيم
بگشايد و بگويد سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ و ايشان بگويند وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ
وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ۝ مكتوب ۱ اى عزيز يكى از دواعى
شهوات وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ اعراض كن و از سواطين غفلت وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا
بيرون آى و از صحبت اهل فسوق كه فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ پرهيز و از منادى اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ
يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ نداء أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ بگوش هوش استماع كن به تنبيه أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ
أَنْ يُتْرَكَ سُدًى شبى از خواب غرور وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ بيدار شو و از مقامات اهل حضور كه رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ
تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ در خبر پيش دار براى كه مقصود پاکی از سر ساده ها و به سر انقطاع كن وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا از راه
تجريد قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ در راحت تفرد [illegible] إِلَى اللَّهِ [illegible] الهادي فيض مسافر شو و از ساكنان
دنيا رفيد [illegible] إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا بگذر و از سبيل [illegible] إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ
فِتْنَةٌ [illegible] إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا ۝
رهى پيش گير و بلسان اضطرار أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ بالتضرع و زارى بر خوان اهْدِنَا
الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ با بشارت [illegible] أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ با بشارت
تحيتهم سَلَامٌ [illegible] نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ [illegible]
شرو [illegible] فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ [illegible] از هر طرف [illegible] آيد
[illegible] مشاهده شود [illegible] إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ
سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا ۝ [illegible]

و نواظر عیون بصائر از مکاشفات حالات و حقائق موسی صفتا خبر یابد و بهره از مشاهده وُجُوهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ را معاینه کند و بعجز معترف آید و بزبان حال با نگرید لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ
بینا شود و اکنون بذکر مشایخ هند شروع نمائیم و بالله التوفیق فی المبدأ والمعاد۔

طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق والملة والدین حسن الحسینی السجزی قدس سره

از جملهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیهٔ این دیار است اهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیرهم همچنین پذیرفته است که در بدایت حال در
خدمت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره بود و در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی آنگاه بنعمت خلافت مشرف گردید و
در زمان پتهورا رای هند بهندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز در آن زمان در اجمیر بود روزی پتهورا
مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسببی از اسباب برنجانید آن مسلمان التجا بحضرت خواجه آورد خواجه بشفاعت پیش پتهورا
کس فرستاد پتهورا آن گفتهٔ شیخ قبول نکرد و گفت این مرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید
فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم همدران ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید پتهورا مقابل لشکر اسلام
بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت از آن تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد و منا از اصل گسسته آورده اند
که در پیشانی حضرت خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله **نقل** خواجه را در سادس رجب سنه
ثلث و ثلثین و ستمایه و قیل فی ذی الحجه من السنة المذکورة والصحیح هو الاول و هم در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت
اول قبر خواجه از خشت بود و بعد از آن صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر تحسین تا هم بحال خود گذاشته شد و بلندی
قبر شریف از جهت آمده است اول کسیکه در مقبرهٔ خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از آن دروازه و خانقاه بعضی
از ملوک هند ساختند و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات حضرت خواجه
قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتشکدهٔ محبت است هرچه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که
هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویها چون آب روان آواز می آید چه شنوید چگونه آواز می آید چون بدریا پیوست
که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که خدای تعالی را دوستانند
که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی در بیان که نشانه
سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت دریا دوم شفقت چون
شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بتر از کار بد

که مرید ثابت دید و بآن زبان باشد که گذشته چهل و بیست سال هیچ گناهی بر وی ننویسند عرض سیاه در تحریر این
سطور که این سخن را بعضی از اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند حقیقت معنی این سخن چیست بعضی از متأخرین از علمای
صوفیه فرموده اند که آنست که توبه و استغفار را لازم حال مرید ساخت و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نبندد
نه آنکه اصلاً گناه از وی بوجود نیاید و بعد از وصیت کرده اند با لزام ورد استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان
نشود که بجریان عادت رحمت الهی تا این وقت موقوف مانده است ظهور نیابد فرمود از زبان مبارک خواجه
عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقر که شود آنگاه که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست
که مطیع باشی و بترسی که نباید که دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه
در عالم است میان دو انگشت خود به بینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش وی آید و با هر که سخن کند جواب
از وی بشنود فرمود که کمترین پایه در درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت
آنست که اگر کسی بر وی بدعوی آید او آن را بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار مجاهده بودیم عاقبت جز
هیبت نصیب ما نشد فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که به چشم حقارت دیدن برادر مسلمان فرمود عبادت
اهل معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناخت حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن در معرفت
فرمود عارف در معرفت [illegible] تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هرچه دون او بود از دل بردارد تا یگانه
گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود
علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش
آنست که هر آن نیاز که نزد او آید محروم باز نگردد فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل
بر بیگانه گرداند فرمود عزیزترین چیزها در جهان آنست که درویشان با درویشان نشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان
از درویشان جدا گردند پس بدانکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق بیند
[illegible] شکایت و نه با کسی حکایت فرمود که عارف‌ترین خلق به حق آن بود که متحیرتر باشد فرمود علامت عارف
دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی چون بنده را دوست دارد
محبان را با نواع [illegible] آن دوست است فرمود اهل محبت کسانی اند که [illegible] سخن دوست [illegible]
فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یاد نکند فرمود فاضل‌ترین اوقات آنست که از خاطر
وسواس رسته باشد فرمود علم بحری است بیکرانه و معرفت جویی از وی پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست

ومعرفت بنده را فرموده عارفان آفتابند که بر کل عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منبر نگاه
قریب از دیگ سانند مگر فرقان بر دار می و در بیان اینکه معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا نام
راجه بوده از راجهای هندوی تا ملک غزنین ملک بدست آورده بود و میر را بجای آفتاب سهارا گویند و میر بزبان هند کوه را گویند در
تاریخ راجهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین دیوار است که بالای
کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافته شد پهکر است از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می پرستند
و در هر سال یک روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند و غسل میکنند و عمر اولاد خود بر دین باطل نثار می کنند و نیز نها
که از ایشان قایل بقیامت اند میگویند که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا نام از سه هندوان که این ملک
در وقت سابق تسخیر بود و پتهورا از بیشترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور پیشتر آباد آن
که برده پتهوره است و پتهورا را امیر خورد بوده و برا گفته که برای طویلهای اسپان جایی قابل که در انجا شهری آباد آن کرم تفحص
کرده ان میر آخور بسیار گشته چون در زمینی که ناگور آباد آن است رسید پیشتر دید که بچه زاییده است و گرگ برو حمله میکند و آن
میش بچه را پیش بل نگاهداشته چه آن گرگ شده است چون این حالت معاینه کرد گفت این جایگاه مردانه است و آب
و گیاه این صحرا برای اسپان مفید دید و در انجا شهری بنا کرد نام او ناگور داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معز الدین
سام در رسید و پتهورا را کشتند و در زمان حکام این لفظ ناگور بتبدیل یافته والله اعلم

خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجله اصفیاست قبول عظیم داشت و بغایت ترک
تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و بنهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت او آمدی
زمانی بایستی تا بخود باز آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود با حال آینده چیزی
باز نشدی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را از آن
خبر نشدی مگر بعد از آن بر مانی **نقل است** که خواجه را بقالی بود همسایه در اوائل از و وام
کردی و او را گفته که وام تو چون سیصد درم شود زیاده از آن ندهی چون فتوح رسیدی هم
از آن ادا کردی بعده با خود جزم کرد بعد از این وام نکنم بعده از فضل خدا است
عز و جل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه را بس بودی بتمام و استغنا مگر

نکرد مدت شیخ او دمن با خمش است که دام می ستاند و خواهند برای جهت تفحص حال بر حرم شیخ رفتند و حرم شیخ
حال را بوی کشف کرد بعد از آن کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که میفرمود
که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کنند چون کار بکمال رسید از آن نیز دست
بر داشت نقل است که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بخفتی و در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شده
شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی کان من الاولیاء السالکین المرتاضین
المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة الکلام وقلة المنام والذکر بالدوام فی الاربعینات وکشفه احوال
الباطن شان کبیر بین المکاشفین نقل است که او هر شب سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی گویند در ایام
زنی را نکاح کرده بود و سه شب این ورد از وی فوت شده مردی بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که
میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان و بگو هر شب تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است نقل
است که در خانه شیخ علی سکزی صحبت بود و خواجه در آنجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ
معین الدین حسن سنجری و همسایه خواجه قطب الدین قبر او هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام قدس الله

سره برخواند بیت کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است خواجه را این بیت در گرفت

چهار شبان روز در تحیر بود و درین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته

است اشارت باین قصه کرده است بیت جان بدین یک بیت داده است آن بزرگ از پی این گوهر کانی دیگر است

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است وکان ذلک لیلة الرابع عشر من ربیع الاول سنه

ثلث وثلثین وستمائة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان
سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان
اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا هیچ گاه چیزی نیرزد گفتند
چرا گفت از آنکه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی آن است که درد دل کسی نه زبان و سخن برید
گردانی از هر چه پیدا آنکه دیگر درویش طلب او کنی فرمود عارفان آن اند که به یکبارگی عالم می نگرند و از نور شان هم
عالم روشن است آنگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود و میان چند روز ما سفر خواهیم
کرد بعد از آن شیخ علی سنجری را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی رود که خلافت سجاده قطب الدین
را دادیم و دهلی مقام او است چون مثال تمام شد در دست دعاگو داد و مرا این فقیر در پیش آورد فرمود

شد یکبار پیش او رفتم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد و خرقه
در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلی و نعلین بداد و گفت این امانتیست از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان تا رسید
در آن روز باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد و این درویش روی بر زمین آورد
و دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت بخدا سپردیم و تا بمنزل رسانیدیم
آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری نماید سوم اندوهگین که شادی
نماید چهارم با کسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هرجا که روی تنها باشی و هرجا که باشی مرد باشی پس روی بدهلی
آوردم و سکونت کردم چنانکه خلق عالم از صادر و وارد بدعاگوی روی نهادند چهل روز نگذشته بود که آینده
بیامد خبر کرد که آن درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حیات بودند بعد از آن بجوار حق پیوستند

شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه

خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است رحمة الله تعالی علیهما از اکابر اولیاء هندوستان است صاحب کرامات
ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله جامع بین سادات صاحب سر منزلة الاسرار و شیخ فریدالدین عراقی بصحبت
ملتان ملازمت او رسیده اند و تربیت یافته نقل است که وقتی که از بغداد با کمالات و برکات بملتان
تشریف آورد هم از راه دهشت اکابر ملتان را بروی حسد پیدا آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر بخدمت او فرستادند
آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ این معنی را دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش ایشان باز فرستاد مقصود
آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر شیر پیدا است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این دا چیز ماندند و منقاد
مطیع کرامات او گشتند و وی رحمة الله علیه از اغنیاء شاکر است و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده
است وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت را
در باب فقر و غنا با وی گفتگوی واقع بود و فرموده که دنیا تمام را چه قدر دارد قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ معلوم است
که از آن چه قدر پیش ما باشد و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آن ندانند و فرمودی که غنا بیل
شمار در حال ماست آورده اند که میان او و شیخ فریدالدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند
شیخ گوید که پسر خاله یکدیگرند وقتی از خدمت او بشیخ فریدالدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فریدالدین بود
شیخ بهاءالدین بشیخ فریدالدین رقعه نوشت که سخن این بود که میان ما و شما عشقبازی است جواب این معذرت

شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشقبازی ست نقل است از شیخ نظام الدین اولیا قدس
سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگر چیزی آمدی با فقرا صرف کردی و شیخ بهاء الدین زکریا را صوم کمتر
بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا
و فرمودی و از اینها بود که این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب در ذکر او نوشته است بهاء الدین
زکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند و کان عالما بعلوم الظاهرة صاحب الاحوال و المقامات
من المکاشفات و المشاهدات مرشدا انشعب منه کثیر من الاولیاء و له فی الارشاد و هدایة الناس من الکفر الی الایمان و من
المعصیة الی الطاعة و من النفسانیة الی الروحانیة شان کبیر در مجمع الاخبار میگوید و فی وصایا الشیخ بهاء الحق والدین
الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصدق و الاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و لا
سبیل الیه الا بتحسین الاحوال و محاسبة النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضرورة و یقدم لکل قول
و فعل الالتجاء الی الله و الاستعانة به لیرزقه الله عز و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایا لبعض المریدین علیکم بدوام
الذکر و بالذکر یصل الطالب الی المحبة و بالمحبة نار تحرق کل شیء و اذا تحقق المحبة کان الذاکر مع مشاهدة المذکور و
هذا هو الذکر الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و ایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین
این ضعیف از جهان سماع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود
ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو النجیب بسر وقت خود حضر علیه السلام و دید شیخ
به والتفات نکرد ساعتی بایستاد و باز گشت چون شیخ از آنجا نگاه مستی است از شیخ شهاب الدین گستاخی بود پرسید
که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بوی نکردید شیخ در روی وی نگریست
و روی سرخ کرد و گفت و سبحان توچه دانی اگر خضر آمده با زرفته باز آید اما این وقت که ما را با حق بود اگر بر فتی
باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی هم در آن بود که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و به تقبیل
کرد و تواضع نمود و شیخ را مستفید با برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب شیخ خود گردد و باشد و همچنین باید از
حق سبحانه دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق مؤانست گیرد و اگر او را با ذکر حق مؤانست
نبود او از محبت خدا تعالی بوی نیاید و ایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام
و سلامة الروح فی ترک الاثام و سلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه و سلم توفی فی
سابع صفر سنة احدی و ستین و ستمائة

سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه

خلیفهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی ست مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین اورا
سید دهلی می گفتند در فوائد الفواد می نویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابو المؤید حکایت فرمودند که
وقتی امساک باران شد او را الزام گرفتند که دعا باران بکن بر سر منبر برآمد و دعا باران بخواند بعد ازان روی
بآسمان کرد و گفت بار اله اگر تو باران نفرستی من بعد ازین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران
فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو نیک
است و میدانیم که ترا بحق تعالی نیازی تمام ست اما این لفظ هرچه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بعد ازین در هیچ
آبادانی نباشم نظام الدین ابو المؤید گفت که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت
که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه پیش سلطان شمس الدین بازی بحث
نشینی تباهی رفته بود من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود درین حین مرا دعا باران فرمودند گفتم تو از من کوفته
اگر تو با من آشتی کنی من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضهٔ او آواز برآمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان
از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره منقول ست که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
غزنوی تربیت ازو یافته بود و بعد ازان فرمود که دران وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ آمد و گفت
که در خانهٔ من پسری متولد شده بنده زاده شما ست لقبی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو باشد چون من فردا نماز بامداد
بگذارم پسر که را بیا آوری و از جانب راست من برآیی و در نظر من داری همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده
بود و پدر سید مبارک دران مجلس حاضر بود و این حدیث می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر
شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد بازرگان را درنگ شد پدر سید مبارک غزنوی بگیر بر خاسته بود و در دل
تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد پدر سید مبارک غزنوی از جانب راست شیخ درآمد و سید مبارک را در نظر شیخ
داشت شیخ در وی نظر کرد این همه نعمتها ازان یک نظر بود و بعد ازان بازرگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید زاده شد فرمود وقتی در غزنین استسقا شد خلق بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند دعایی بکن تا باران
بیارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ را باغی پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درخت
خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک می شوند برخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و

دهقانان در آن زمان که حاجت آب دادن خواهند بود خواهم داد شیخ با قبان گفت ببین این خلق را سنگ کشی که دنبال
من گرفته اند بندگان خدا از زمین خدا آن زمان که حضرت عزت خواهد خواسته باران خواهد رسید و این سخن
بگفت و بازگشت عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود و مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور
ست وفات او در سنه اثنین و ثلثین و ستمائة ؛

شیخ حمید الدین الصوفی

السعیدی الناگوری السوالی لقباً و سلطان التارکین ست و کنیت او ابو احمد از اعاظم خلفای خواجه حضرت
خواجه بزرگ معین الحق والدین ست در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت و وی از بندگان خاص حضرت مولی ست
همت عالی او از دنیا و عقبی برتر ست و نظر التفات او بجز بالله و رای خصوص ثلثه ست نمی افتاد او را شیخ
عالی ست در تصوف و مکانی رفیع در میان خواجگان طریقت و وی از اولاد سعید بن زید ست که از عشره مبشره اند
رضی الله عنهم و وی از متقدمین مشایخ هند ست عمر طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی
در خانه مسلمانان آمد منم از زمان خواجه معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و محتمل که ملاقات
میان ایشان نیز واقع شده باشد والله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب
نموده بخط خود نوشته بود و صاحب سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است نقل ست که
روزی خواجه معین الدین را وقت خوش بود فرمود هر کس هرچه خواهد که بخواهد که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا خواست
و دیگری عقبی روی بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو چه خواهی در دنیا و عقبی مخیر و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نیست
خواست خواست مولی ست تعالی بعد از آن روی بجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرضه کرد
که بنده را اختیاری نیست هرچه حکم شود اختیار شما راست خواجه بعد از آن فرمود التارک للدنیا والفارغ عن العقبی
سلطان التارکین حمید الدین الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب آمد نقل ست که او را در سوال
که موضعی ست از مواضع ناگور یک بیگه و نیم زمین حیاتی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم می پاشید و قوت
فرزندان از آن میساخت وفات او بست و نهم ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستمائة و مرقد او در ناگور ست قدس سره
السعیده و او را با شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا در باب فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار ست و مضمون یکی از آنها
این ست که باطباق مشایخ و بمقتضی نصوص احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بحضرت مولی ست سبحانه

تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشائخ عصر با خلق و انزوا دارند و با وجود آن خوارق و کرامات نیز
از ایشان ظاهر میشود این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف فرموده ازین اشکال که
کشاینده عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر مینویسد مضمون آن اینست این احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرضه
داشت کرده و از اشکالی که این مسکین داشت از خدمتش التماس جواب نمود ایشان بسببی از اسباب جواب آن ننوشتند و اگر
نوشتندی شافی نبود این حقیر بدرگاه مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری نمود که مشکل بنده خود را آسان کند و ازین
مقصود شافی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد و چنان نمود که ارباب شریعت که طالبان ثواب
آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلاة و قربات می کنند از کشف حقائق و دقائق نفس محجوب که
ارباب طریقت و یابند محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان حق است پیش ایشان
هرچه ما سوی ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب قرب الله بود و محجوب معذور باشند پس هر که بهرچه ما دون حق است در مانده
است بحقیقت محجوب است هرچند که او نداند محجوب است و مکتوبی دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکر گنج در اینجا نوشته است قیل
لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لضحکوا قلیلا ولبکوا کثیرا و لو یعلم المشتغلون بالقربی ما فاتهم من الانس بی لبکوا دما و لو یعلم
المشتغلون بالانس بی ما فاتهم منی بالشطحات و داجهم و او را تصنیفات مکتوبات بسیار است اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او
اصول الطریقه است و در اینجا میفرماید مردان سه گروه اند که رهروی ایشان بدرگاه است خطاب الله اند چنانکه در کلام مجید آمده است
الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ معذوران و مشکوران و
فانیان معذوران کیانند آنها که بعد الایمان یا بعد اقرارهم بالتوحید بحضرت حاضر نیایند و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند و از خطا [illegible]
باشند مشکوران کیانند آنها که با ایمان بجان آیند با [illegible] فانیان آنها که خطاب الست بربکم بیاد دارند و جواب این که قالوا بلی [illegible]
جهان پیش از دعوت بحکم خطاب الست و جواب [illegible] اجابت کرده [illegible] بطلب نهایت [illegible] از ایشان بسیار بوده اند [illegible]
[illegible] است و نشان ایشان [illegible] چند [illegible] نام و نشان ایشان [illegible]
از ایشان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض بود که پیش از دعوت بطلب رسالت برآمد و مرد [illegible] خود را داد و طلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین
علی مرتضی بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه و سلم تعریف نکردی
نام او را هیچ [illegible] و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی [illegible] که در حضرت عزت داشته که در دنیا چیزی را نهاد
و از دنیا چیزی نبرد [illegible] آزاد آمد و شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله عنه که پیش از دعوت در طلب
هدایت بود [illegible] صدق عهد میثاق از خود [illegible] ازینجا رفته ایم که فانیان کیانند آنها اند که چون معلوم شان شد که خداوند

شان تعالی موجودی ست که فنا برو روا نیست طالب فنائی شدند که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر را
و ان را ه بباد دادند و تحفهٔ نو میدی اگرچه نخواندند نیست بخواندند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند و محو
وجود شان بماند و ندانی فنا در عین فنا باقی شدند و هر که در فنا باقی شود این معنی را بقای ابد خوانند ازین و هستی
کردویشان گویند که ملک ما را زوال نیست یعنی ملک درویشی ست و درویشی امر سلبی ست نه ایجابی ایجاب اسلب و اثبات
اما سلب اسلب روا نیست و این سری ست غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صدور الاسرار قبور الاسرار خزینه
که معمور بود مخزون او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود مخزن او بسر اب بود و نیز می فرماید چنان باید یا سقط شود و اگر
سقط شود در ملک موقوف بماند اگر بزاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید او چون کسی بود که بمرگ طبعی مرده باشد و اگر بمرگ
طبعی مرده باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه و اگر کامل
مرده باشد یا بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد یا بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او بعالی
مقامات جنان باشد و اگر بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا بمقصد خود که مبدء اش از انجا بوده باشد بپرد
جانشسته و نیز میگوید که بعضی ارباب تحقیق چنین میگویند که حق سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب
نشاید کرد ای ان تا تو ببینی کدام ازین دو قول باطل نهانی و هر دو راحق شناسی و بیان تا در نظر تو ضدی نماید و سر خلاف بیک گم
کرد و حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد اما نگویند که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود و آنکه گوید
طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و در خور حق نباید پس چه باید کرد آنکه طلب چون با
نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب کنی و طلب در وی نگذاری که وجهی نیست تا در ان حرکت کنی و در سکون
نیست تا آن مکان لازم گیری آید و نیست تا بدعا و زاری بخواهی و نیست تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا
تفحص کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان گردی این همه نفی طلب ست و حق ست
پس اثبات که لازم ست آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره
کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی و تقدس بی چون کناره شی ست طلب تو بی چون کناره شی شود این اثبات طلب ست
هر که خواهد تا عکس درست نماید روی آئینه صاف نکند او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی دل را او صاف نه بیند
صاف نکند او محال بیچید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و بیهوده می پوید
آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بدو تازی طلب آنست که وجود خود را در بازی
طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود بگوئی تو آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد عکس ضروری بود

ست رباعی
ره رو باید که ره رست سپرد و | و آنگاه در آن راه چو ذره سپرد و
هیچ آن باشد که بر پی خود ست برد و | هیچ رو که نگوئیست چنین سست شنود

و نیز میفرمایند اول مرتبه از مراتب راه علم ست علم میباید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل ست که عمل نیست او جود نباشد سوم مرتبه از مراتب درگاه نیت ست نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل باطل شود چهارم مرتبه صدق ست صدق میباید که بی صدق عشق پیدا نیاید پنجم مرتبه عشق ست عشق میباید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه ست توجه میباید که بی توجه سلوک انشا نیاید هفتم مرتبه سلوک ست سلوک میباید که بی سلوک در پیشگاه نتوان رسید هشتم مرتبه در پیشگاه کشادن ست در پیشگاه کشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین بیزار شود مقصود چیست آنکه تو بدانی کل شیء هالک الا وجهه هم امروز برخود بخوانی رباعی

کاربست ترا راهی علم وانرا باش | در بند گهر مباش و کان را باش
دل هست مقام گاه بگذار دنیا | جان منزل آخرت ست وجان را باش
راهی در پیش تو نهاده اند هم بازنگر

و هم دراز دنیا عمری داده اند هم تاریک ست هم کوتاه و دو بین تعلم کوتاه ترا امر کرده اند بر تشکن این راه دراز و شب دنیا اگرچه تاریک ست کما الدنیا کلها ظلمة و بین تاریکی هم تو مهتابی از سطانی ماهتاب طالع کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الله نور السموات والارض و نشر فتیلا که هر که بتوبه او بتابد بر خیز و شتاب و این ماهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه را در گذشته و انکار مکن خود را یکی از مردگان بشمار اگر نه مرده مرده دلی در برابر و پیوسته این بیت بر دل بخوان بیت

جانی ست هر آینه بخواهد رفتن | اندر غم عشق تو در او دلی شد
آنا خوار چه پیچید بضعف دل در خواب غفلت خوش بخفته ست

یعنی دانا که در راه محبت که گرده است و هر که دعوی محبت کند و چون را هی بر اید بگو بیا تو بخسپ تا او را در و قبر کند بایان جو لیستند که زیبا در دعوی حقیقی تم از جن صلب این نام حقی سوال چون مردم بمیرد جان او از کالبد جدا شود و با صل خویش رجوع شود یا نه جواب رجوع آن بود که زندگی که آنرا حیات طیبه خوانند مرجع خود را شناسد و حجابها را بر اندازد و عوائق و علائق منادم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید و شوق مر آنرا اند دکند حجابها بر اندازد و عوائق و علائق قطع کند و در وی از موجودات بگرداند و در وی بمو جدا آرد و حق هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد اجزای هر مقامی که بدو متصل ست هم دران مقام بگذارد و بمرگ حقیقی پیش از مرگ طبیعی بمیرد چون چنان بزید چنین بمیرد با اصل خویش بازگردد و وصل را دریابد سوال دنیا چیست جواب کل ما دون الله فهو دنیا هر چه آن دون حق ست دنیا ست نفس تو دون ست هر چه بنفس تو نزدیک ست دنیا ست امروز دنیا بنفس تو نزدیک ست فردا آخرت دنیا فردا را دوست ازین معنی گفته اند

امروز پی دهی درخور دار | هر جا بیکی بود تو فردا
فردا آنجا رسی فنا خطاب خواهند کرد لقد جئتمونا

فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی چون آخر کار زبان این بود از اول چرا اضطرار نکردی می بایستی باید که تا این خطاب

توان کرد که دنیا خانهٔ نفس ست و سما بآلت حرب داده و در خانهٔ خویش تا قوت باشد و از ارباب و اصحاب خود بعد دارد و سبب دیرین عالم از اصحاب احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود مهجور گشته تا عدد بندوانی بیابیم هیچ کاری از وی نیاید **سوال** چه چیز دانی که خواهد آمد **جواب** تا کی نهاده اند دیوانی که آماده انداز بهر کرا خواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق ست و فیض تام الوجود **جواب** این تفاوتی که تو می بینی در فیض و فائض نیست بلکه در قبول و قابل ست **سوال** فرمودی که جود و فیض را تفاوت نیست تفاوت که هست در قابل ست این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم از این جا که تفاوت سنگ و خاک ست در اصل یکی را ماده صاف افتاده است و دیگری را کدر آنرا که ماده صاف افتاده است بی واسطه قبول میکند و آن ارواح انبیا است یعنی بی مزج واسطه خواهند تا قبول کنند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکماء علماء راسخ و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و آنرا که ماده کدر افتاده هیچ واسطه قبول نکند و اگرچه بعضی بتقلید قبول کنند اما بتحقیق نرسند **سوال** ایشان را که ماده کدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بوده یا نه **جواب** اختیار و لی ارادت خاطر یکی برگ از درخت فرود نیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی از ماده صاف و صرف و در آفرینش بعضی از ماده کدر و ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار ست و فعل او بی علت کسی را نرسد که گوید چرا و چون لا یسال عما یفعل و هم یسالون یکی را در ازل شایان قرب و کرامت دانست آن چنانکه دانسته در وجود آورد و یکی را شایان قرب و کرامت ندانست و چنانکه دانسته در وجود آورد و لا جرم تو دست از اینجا بدار و سر پای همت بزن

فاکس را رباعی		
دنیا نه خوش ست و بعضی خوش تر	آنرا که ترا گفت که دنیا خوش باش	رحمت ثالثیست بر آید روزی
بگذار که بهر دو را بخوش باش	طالب را شادی بحصول مراد دنیا و مقصد را شادی بحصول مراد عقبی ست و متاق	

را شادی بوصول مراد مولی ست **سوال** دین و دنیا ست دنیا فرمودی و نمودی که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن ست و بیختن ست گریختن از معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن ست و آرمیدن ست بریدن از دنیا و آرمیدن بعقبی و دین سابقان تبرا و تولی ست تبرا از ما دون الله و تولی بالله قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ **سوال** بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی ست و بی تفاوت ست این تفاوت که در نظر تو می آید تفاوت مرد ست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکی ست بنظاهر این هر سه اندکه بحقیقت می باید اما آنکه بنظر باطن بنیند و اند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ **سوال** شریعت و طریقت اگر چه یکی دانم **جواب** چنانکه تو جان و تن خود را یکی بیدانی طریقت جان شریعت ست **سوال** چون اوست و جزا نیست

امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق والامر امر بر امر خود ست و نهی بر خلق خود گفتیم که نیست بلکه گفتیم همه بدوست
پس همه اوست سوال دانستیم که دین چیست و بشناختیم که دنیا کدام ست خبر کن ما را که بهشت و دوزخ چیست
جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهُ وَمَن یَعمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ از
اعمال امروز فردا صورتها بر ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کردار در پیش تو بیارند
سوال راه چیست و منزل کدام ست جواب سوال کردی که آن را اسرار ست و جمله روندگان او را بکار ست
جواب این جز بهدایت أَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ اِذا دَعاهُ نتوان گفت این در که جمله عقلای عالم از سفتن آن عاجز
گشته نتوان سفت بزبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا شنود و اگر این نیست کم ازان نباید که گوینده از
دل گوید و شنونده از دل شنود و من توان زاریم پس بازان نبود که گفته و شنیده انکاریم سوال اگر گوید
چاره نیست از آنچه شما ازان بگوئیم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند و جانها تشنه نومیدی نخوانند جواب گوئیم
بعون الله و اذنه که از کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب طریقت
سوال از هر دو جواب راه و منزل ارباب شریعت از نفس و مال برآمدن ست بنعیم مقیم در آمدن که اِنَّ
اللهَ اشتَرىٰ مِنَ المُؤمِنینَ اَنفُسَهُم وَاَموالَهُم الآیة راه و منزل اصحاب طریقت از جان و دل برآمدن ست که وَتَبَتَّل
اِلَیهِ تَبتیلاً و بنده را اعلی وحدت برآمدن وَاَنَّ اِلىٰ رَبِّکَ المُنتَهىٰ ای درویش ترا چه گویم زیرا که تو مسافری دیگران
مقیم اند مسافر شریعت را بهشت اقامت و حیات نماید زیرا که مسافر شریعت را رهی بمال و ملک بیش نتواند بود و مسافر
طریقت را رهی بمالک الملک ست سوال مالک الملک کجاست تا روی دل بوی آریم جواب کجا ست
که نیست فَاَینَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت برآید و حظوظ نفسانی بگذارد و هر جا که باشد با او باشد
و هر جا که رود با او رود و با او آرد و هر چه گوید با او گوید و هر چه جوید با او جوید بلکه او را جوید ای تا نه پنداری که او
جل جلاله از تو دور ست بلکه تو از وی دوری چون تو بینی در تو همه شد فتح الباب آن در کسی نگشاده است بر تو
گشاید و ترا نمود مقصود بنماید سوال کس دیده است تا دیدار بنماید جواب دیده است آنکه با دیده
ست فی فی دیده است آنکه بی دیده است

رباعی

خواهی که شود دیده بدین دیده	تا دیده تو دیده کجا آید دست
دانی که کسی نیست بجز اینجا همه	از دیده دیده چو تو بگذشتی

سوال این معنی بس مشکل ست بفهم نمیرسد جواب
تا وهم بر خاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق ست و وحدت از صورت منزه است و از نقش مقدس
و وهم نقاش ست و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد اند والضدان لا یجتمعان ازین معنی بود که ابوحنیفه رحمة الله

علیه فرمود که من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یتیقن بانه لم یدخل فی الوهم این مرتبه ایست که کس را بدان
مجال نیست الا من شاء الله پس اگر چنین بار یک شب چنین تاریک تو خفته آنگاه بگوئی که من مذهب او شنیده ام
پس وی فعال ست همیشه وی افعال باشد تا فردا پرده از روی کار برگیرند معلوم شود که خواجه درست کرده است
یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر **سوال** باجل جلاله پرده پوش ست فردا پرده این عاشق ها …
جواب پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له درین حدیث معنی هست اگر …
فاگر نه پیدا نکه فردا کار بر خلاف روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا بفرود و بفرود بالا …
بالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر یا ظالم بصورت ذره
نصوحه بیاراهی تا بفضوح قیامت مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم الموت کفارة چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی ست که بمرگ مکفر شود
و گناهی ست که بطول مکث در گور مکفر شود و گناهی ست که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی ست که تا دوزخ نه بیند …
آتش دوزخ آن را نسوزد هیچ سود ندارد مرد باید که این چنین ان نور بیند که آن نور هر بار دوزخ را فرو خورد جزیا مومن فان
نورک اطفا لهبی **سوال** دنیا دوزخ نقد است آتش گرسنگی و بینوائی را افتاده هر من سوخته ام با آتش باقی
هر سوخته را دوباره بریان کنند **جواب** سوخته آتش باقی باید نه سوخته آتش فانی و سوخته آتش الشوق …
و آن سوخته آتش عشق ست که آتش دوزخ بدید او بمیرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان چه کار دارد که او را از برای
متکبران و فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار مثوی المتکبرین **جواب** آتش دوزخ با درویشان …
و آئینه شی ندارد چه طاقت آتش فقیر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد اما فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه …
سواد الوجه سیاه روئی باید که تا فقر در صحرای سینه او فرود آید کافر نفس باید یعنی پوشیده … تا جمال فقر او را …
نباید کاد الفقر ان یکون کفرا **سوال** هر چگونه که هست همه صفات که هست در درویش درویش ست **جواب** …
تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که صفات ذمیمه پوشیده در علم امکان ست تا آورده است که مولانا …
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوال فخر بهر که حال که هست مذموم است **جواب** فقر امر عدمی ست بوجود فخر کردن مذموم ست و بعدم فخر کردن …

محمود از این است که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکرد چون کار بفقر رسید گفت فقری فخری ؛

قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطاست رحمة الله علیه

از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن وی از اصحاب خواجه قطب الدین قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردیست مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری عالم عامل ابا مشرب او وجد و سماع غالب بود و سماع او بسماع هیچکس نشد و از این مقدار توغل در سماع داشت که او را بهمت علمای عصر محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را برپا داشتند و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده همان محضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است بزبان عشق و ولوله سخن میکند طوالع شموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسماء حسنی میکند و سخنان بلند و بدیع لذت بسیار میگوید و جامع میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرایف بود و گاهی با اصحاب مطایبه نیز کردی گویند روزی وی و شیخ بهاء الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود و یاران دیگر سواره میرفتند اسپی که قاضی حمید الدین برو سوار بود بسیار خرد بود با اسپان یاران دیگر همسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفتند که اسپ شما بسیار صغیر است قاضی حمید الدین گفت ولی از کبیر است و او را با شیخ فرید الدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد که نقلی حکایت شیخ فرید الدین انار الله قدس سره و ذوق گرفتن ایشان از استماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را علیه الرحمة فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار بدر الدین رفت و خریطه که در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا پیش شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشانست و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم یاد کرده اند که در مکتوب بود رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد	آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال	آن دیده کجا که در جمال تو رسد

قبر او در پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند گویند او خود را پایان خواجه نهاد تعظیماً که او را و این را نپسندیدند صفه بلند تر از قبر خواجه کردند و کان وفاته سنة ثلث و سبعین و ستمائة شیخ نظام الدین اولیا (نقل) است که فرمود سماع در این شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و قاضی منهاج الدین

جوزجانی چون از قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت با قاضی حمید الدین اهل عیان منازعت
وخصومت بسیار کردند او بدان حرف ثابت بود و بعد از آن فرمود که پیران با قاضی حمید الدین ناگوری مشافهت
کردندی تا وقتیکه مولانا شرف الدین پیری رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که در میان ایشان بود بعیادت شد
بر در او رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدای را معشوق میگوید بیاید او آنکه هست من
روی او نه بینم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او توضیح گفت که مقصود ازین معشوق محبوب است سلطان
المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود قاضی حمید الدین ناگوری
بجا رسیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند ذوقی گرفت صاحب سماع گفت بیاید اگر کسی را با کسی اتفاق
حالی باشد با یکدیگر صفا کنید کردند هم موثر نیامد باز گفت بیاید بیگانه در آمده باشد تفحص کردند هیچ ذوق سماع
گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن درویشی رسید بیتی برخواند با سماع آن اثری پیدا آمد عزیزی که
دران مجلس بود بهمان حال جان بحق تسلیم کرد نقل از طوالع شموس حقیقت است که خضر ساره انتخاب ازان کتاب
آب که بر جا موج موج از بحر حقیقت فوج فوج از معانی طریقت است مختصر سهل جمیع و او در شناسا معارف و حقائق
متشاکل و متشابه اتیم شده از اول کتاب که شرح اسم مبارک کاملیه حبیبا برادری بابه و چندان معانی در شرح این کلمه
گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری بجهه آنکه نیکو است قال قدس سره ... [illegible]
چون موجودی در نظر آید یا از وی خبر آید باز بعد از آن چون از وی فعلی که لایق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد
و این یکی کرد بنا که خلیل صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه چون روی از همه بگرداند و نیز بیزار از کل اشیا برگرد
که انی بری مما تشرکون روی دل بمحبوب جان آورد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا از بیم
انی بری و تولائی وجهت ... [illegible] فقال انی ذاهب الی ربی الذی هو یطعمنی ویسقین این اشارت ... [illegible]
مقام ... [illegible] دلیل این سخن است ... [illegible]
در حال در سلوک آمد انی ذاهب الی ربی نیز ذکر کرد ... [illegible] عالم کون را ... [illegible]
زیرا که جمله طالب کمال خودانده کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را ... [illegible]
همه بان نور آورد و حکیمی را سوال کردند و گفتند ... [illegible] عالم چیست گفت ... [illegible] رباعی

وقتی بخیال بیوفائی خواهد شد	حالی ز غم تو جان من خواهد شد	وقتیکه حکیم رسید اسید علم	با ار چو یکی شود و در شوق اید
[illegible]	ای حبیب ... [illegible]	در ... [illegible]	ان ... [illegible]

وان انا للّٰه فکلی عیون ❊ ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال ست انی ذاهب الی ربی سیهدین دلیل
این حدیث ست اگر ببید جمیع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انا الحق سبحانی سر این
حقیقت لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو باید گفت انا گفتن محال
بود و نیز ذکر الله بالجهر سفر بود که اگر گوینده انا جهر دران مقام هو جهر گفتی بر سر آمدی چون سبحانی هو انا گفت
در سر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سر پا به تو عیار بر آمدی چون انا گفت که
سر آمد و هزار هزار مرتبه بیشتر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت تشبیه و مشار اشارت بباید تا درست آید این
در صد کثرت افتد و بثالث ثلثه لفظ اری قریب شو و از مقام توحید دور گرد و الاشارة الیه شرک والعبارة عنه
ای که سر این سخن ست بیا، آنرا که بسوی تو اشارت باشد، و ز معنی عزت عبارت باشد، با پایه بپای رسود توحید
بیچاره همیشه در خسارت باشد، ای برادر اشارت حس محسوسات بود و اشارت وهم موهومات بود و اشارت عقل
معقولات بود و هر چه معقول و محسوس باشد محجوب جان پرست عالم نسبت ندارد و پس اشارت بدو حین شرک باشد اگر چه بود و
اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی خالق الخلق لا یری دیدار را بعزة الله که اشارت بدو جز
از غفلت دل نبود و لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت بود او را پروائی یاد داشت او نماند و چون دل از یاد داشت
باز ماند هر آئینه زبان از یاد کردن باز ماند درین مقام اشارت بر ببود و هو من ابعد هم عن الله اکثر هم ذکرا لله
کسی هرش ببید اندر زبان در کش، زبان در کش ای برادر تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی
یاد کردن محجوب بود و اذکر ربک اذا نسیت قبل از نسیت نفسک و ذی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش
کرد نماز شام از وقت درگذشت چون بخود باز افتاد از دردان درگذار افتاد و میگفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی
فلا ادری غدائی من عشائی، فذکرک سیدی اکلی و شربی، و وجهک ان رأیت شفاء دائی
بدانکه اسم هو یک حرف است
و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل هست بر وحدت مسمی نه چه اسمی بر ین مشابهت نیست
لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه بباید تا موجب معانی بی کرانه شود چون دایره ها با حرف مستقیم اتصالی یافت منفصل
بندا محبوب باشد و ها ندا المحبوب بالحبیب یا ایها الذین آمنوا و چون دایره ها بحرف علت که در نظر هیچ می نماید متصل
شد بندا محب گشت و هو ندا المحب بالمحبوب پس ندا حضرت ندا را و هو ما عاشقان کار افتاده را باید تا چنانکه ندا
آمد ندا عاشقان دل بباد داده مر حضرت عزت او را تا بو که عزت وصل او دریابد ای هو آمد و در عالم عشق چنانست
صحیح من از جله قلبی بود و نالی بود و در خلوت هست و عظیم معتبر ست ـــــــ با انجا که عشق بار بکار ادین

لابد باشد که گفتگوئی باشد | واتجا که ز شوق جستجوئی باشد | بی شبهه ز بهر دو جهان هوئی باشد | یاران همه عزیز که اسم هو

اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزل موصوف باوصاف کمال و مقدس از نقایص و زوال موجودی که او را
ادر ابتدا نبا شد و هستی که در ابدیت او را انتها نباشد و این اول اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده
است چنانکه در سورهٔ قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت
جلت ظاهر شود و چون این اسم از اسما اشارت بود و از برای زیادت بیان اسم الله بر آن ضم کردند و هم شد تجلی
انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود و برای زیادت بیان اسم احد
بر آن ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق انانیت بشریت بود و برای
زیادت بیان را اسم صمد بر آن ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر شتاب اولیا بود و چون انوار صمدیت ماحی رسوم انسانیت
بود و صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بهم زیادت بیان بر آن ضم کردند و چون تجلی انوار این صفات متقدمه
مر اصناف خلق را در رابطهٔ عبودیت آورد و هم بساط لقا او کاربار در درگاه الوهیت آورده همه از نهایت نظر به
بدایت افتاد و دائره مانی هو دید پس همه محیط هو چند از راه عبارت در سائر اسماء حسنی بود از راه اشارت در آن
دائره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل همه اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام اسامی
است لیس سخن باز آیم اسم هو دیباچهٔ خطبهٔ جلال فر و الجلال است و فاتحهٔ اوصاف کمال است ذاکر این اسم
اگرچه صاحب نظر باشد و راز اسرار خبر باشد انجا به سلطان هویت حضرت او واله و حیران شود و در فیافی عشق
سرگردان شود و او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت و حضور نماند اشارت او از و بود و نظر بسرش و اگاه بود و بود
لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از واله‌ان بدیدم چون بدو رسیدم او را یافتم در بحر
شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم یا مسکین قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت قال هو گفتم الی این ترید قال
هو گفتم بگذار ارادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است که ملکش لم یزل لایزال است نعرهٔ شوق بزد و شهقه زد و مدتی
از وی نعره جدا شد و جانش باستقبال روی پادشاه شد عجب خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم چون سایهٔ بحر
نور شد از عالم خودی دور شد و با نوار محبوب مستور شد چون بملاحظهٔ امواج شهود در سر آمد سلطان غیبت بر و
ناظر شد و او بجود حاضر شد فریاد بر آورد اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فوقی نورا
و تحتی نورا و فی امامی نورا و خلفی نورا و اجعلنی نورا فی نور حیاتنا **مصراع** سراپایم فدای سراپاییت
یعنی در محو آباد و جد بمیل آباد و این معنی یافته نمی شود در منصوره الرحمن بکشائی و راز آن در وجود نظر فرمائی

تا پیش از آنکه از پرتو انوار جلال محترق شویم به پرتو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم پیش از آنکه بجوید با تو در حضور
شویم باشراق صبح جمال تو نور شویم این معنی عذوبتی دارد ادراک این ذوق سلیم میباید تا جمال نماید ای عزیز
چنانکه مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج و بدایت و نهایت
مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و بنهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت است که اولیت
او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دائره ها هو چون متصل شود از بی بدایتی و بی نهایتی
مخبر است از هویت حضرت جلت ای برادر تا آنکه دائره ها هو را بدایت و نهایت پدید نیست اما چون در نقش وی
نگاه کنی هر جزوی از اجزای دائره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت نهایت دارد پس کلی آن
دائره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول باشد و هم آخر و بحقیقت
اجتماع اولیت و آخریت در ما سوی الله متصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا
نباشد ای برادر

رباعی

آن حلقه که اولست و آخر
و آن نقطه که باطن است و ظاهر
خواهی که ببینی ای نکو رو
در حلقه ها نظر کن آخر

عجب حضرت جلت را اول گوئیم باعتبار آخر و آخر گوئیم باعتبار اول و آن وجوب وجودست
و اشراق انوار شهودست و دائره ها هو در صفت صلاحیت اولست با آنچه آخرست و آخرست با آنچه اول است
پس اول او است و این معنی موجب تعظیم اسم هو است به تطویل نینجامید از غایت بیخودی سر رشته کار از دست مراد
بر وجه توان کرد بشنو باز آئیم الحدیث العزیز بدانکه حرف هو مخرج او از حلق است و او را با حلق مناسبت است پس گوینده
این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود و سرمایه شکستگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات
احدیت برابر بار یابد العزیز در کلام عرب کم اند و حرف ها نیامده است بدین نسبت فرد مطلق است در عالم ما نامی نیست
چون ارباب احدیت معنی احدیت در حرف ها و یافتند سوی دل بردند و آوردند و گفتند که این حرفیست اسمی اوست
حرفی که برادر از واو باشد هر دو از نظر حرف ها او باشد بدین نسبت اسم و مسمی هر دو یکی باشد بی شبهتی و شکی باشد
ای برادر حرف ها از میان جان متصاعد می شود و از مکامن اسرار نهان اظهار می آید و او را هیچ محلی حلولی و هیچ
مکانی تمکنی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل در سلطان دل اند از دو در او ان گفت آگاه نمی شود از برای آنکه
تا مستکشفان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از تبدیل و انتقال و تحول بجال
مقدس است تا آئینه مسمی این اسم مقدس از تمکن مکان و از تحرک زبان مقدس گردد لاجرم ای عزیز ای برادر در سوم اشارت است
بدانکه الیه پناه باشند [illegible] صفات و این ان [illegible] اند که عشق بر دوام [illegible] شود [illegible] خصوصا

که کمال او موقوف بهو زائد علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر آنکه هو ذات است صفات
نه نقد هی که موجب مغایرت بود یل انفذی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات بدو پیدا آید پس بدیه
اسم هو اسمیست که اسم ذات است مطلق نه علم و نه مشتق ای بدان اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود و آنچه از اشتراک
غیر خالی نبود نشان وحدت بدو حالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست و چیز بر وحدت مطلق نیست
بدین نسبت اسم معظم هو بود و چون هو او بود و ذالک رمز لطیف ای برادر فرد مطلق آن بود که او را به هیچ چیز
صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات موصوف و صفت به دلیل
استغنا موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی بعین ذات نتوان کرد
بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت در این معنی آمد و کثرت بود و آمد و موجب نفی
وحدت بود و چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود و بتوان دانست که جمله اسما مشتقه و اعلام قاصر اند از اخبار ذات
بی کیف حضرت مقدس او و اسم معظم هو مجرد است از حقیقت احدیت فرد مطلق و مظهر است مر معنی صمدیت اله
بر حق را لا اله الا الله ای برادر اسما مشتقه و اله به صفات و صفات را نتوان شناختن مگر با نسبت و توحید
اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط الاضافات سبحان الله گویی نکو گفته است دانسته که التوحید اسقاط الاضافات
عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را در آن طلب نظر بر هر دو چیز افتد و حق عز و جل آنست که چون نظر بچیزی
دیگر کند تا حقیقت او را در کنار نکند بچیزی دیگر بپردازد و آن از ذریعه اخلاص نباشد و اشتغال بغیر از حجاب بود از وی
اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب او بدین کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق
و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیر منقطع گرداند و مطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی
و آدم جل جلاله و عم افضاله فرمود قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و سه اسم در یک آیت ذکر کرد هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مراتب روندگان راه
عشق شده اند عالم و مقتصد و سابق و مراتب نفوس شده اند اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که
ارباب نفوس مطمئنه اند در پرتو انوار احدیت سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یکی در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذوب بلطف آن نور نه هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با خود نیز دارد و بلکه آدم و آدمیان را و عالم
و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم امکان اند و اسم صفاتند ای برادر نقش اسم هو در گفتن به
دوام کار منتهیان سابق است که جان شان بحضرت عزت او به هزار دل عاشق است زیرا که اسم هو منتهای
اسم اسمست و از این سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است العزیز آن که بعالم است محبوب بار دانید

او با انیت خود بپردازد بلکه بتجلیات مشاهده جلال بگدازد و از خود بی شعور شود و در پرتو آن از شعور و مقامات و
کرامات او سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا و بسط و قبض را و نقل و فرق و انس و هیبت
را و سر وحدت و هیبت را بعبارت و اشارت نتوان کرد محبوب را چون بی نشان است بی نشان شود و چون بوئی شد گل بپاید و
پنهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف میگفت در دیری از
دیر با برهم در آمدم یکی از راهبین در دیر که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت مرا بموضع سر دیگی
راه دیدم چون خاشع ایستاده در مشهود را آماده [illegible] از دل من در آمد گفت ای عزیز مدت دوازده سال
است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مر اجابت دعوت را آماده هر سحرگاهی ناگاهی اسم هو از وی بسمع
تا رسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع شود بشکل آفتابی که طالع شود ای عزیز هو گوئی هر آئینه واله و
حیران بود و چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب انانیت وی را مضمحل گردانیده باشد و از سبحات
وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بر وی
عیان شود و چون قطره در لجه محیط عشق هر آئینه بعبارت و اشارت نتوان کرد و اسرار او را بعبارت نتوان کرد و اگر از مقام
استهلاک بمقام اصطلام افتد ملکات عاشق سلطنت هیبت [illegible] بنده جایی رسد که محو شود بعد از آن کار جز خدا نیست
آنچه در این مقام اند [illegible] رسندگان رسد انا باشد در مقام اول از خود بود و اشارت کند و گوید هو در مقام از وجود

اشارت کند و گوید هو | آن عزیزی که از مطلق گفت | هست جنید که انا الحق گفت | قال بعض المشایخ من عرف

معنی اسم هو نفی ما سواه من الله [illegible] هر که بمعنی فردیت [illegible] بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت [illegible]
و در دلیل یگانگی آمیزد چون از یکی بیکی ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود و از خود بی شعور شود و در پرتو آن نور شود
واله و حیران گردد و در دل و حیرت [illegible] وجود [illegible] که در بحر شهود غرق گردد و بتفرد مطلق مستغرق گردد و او در
مقام [illegible] از کجا [illegible] و هر که او را شناسد هر آئینه بیچونی شناسد بیچون اشارت
محال بود و اینچنین عبارت هم محال بود و از اکسیر لا اله الا الله من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است تا در بدایت عشق
بقوت قدم [illegible] گفت [illegible] باشد [illegible] در وقت [illegible] عن الله [illegible] ذکر اسم جلال [illegible]
عاشق [illegible] دل [illegible] بگوی [illegible] گفت گوئی تحکم کنی [illegible] پس چند جوابم کنی
[illegible] کنی [illegible] لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن [illegible]
[illegible] اگر در بدایت [illegible] بیان معنی که [illegible] موجب کمال باشد در نهایت مکاشفه شاهی [illegible] در روز پیش [illegible] بار استغفار

مبالغتی کرد و الی لا استغفر الله کل یوم مائة مرة بود و نه بار بلی بود تمام و یکبار برای استغفار آن استغفار رود تا
سترا برادر آنکه در مقام تمجید فصاحت نماند و در مقام توحید هم چون زند لا احصی ثناء علیک [illegible] شعر

مناجات الحبیب باوجه * ولکن لسان العاشقین کلیل

شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره

از اکمل مشایخ است مناقب او از آنچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان
المشایخ میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی افتاد خدمتی نامی کرد که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بحج رفتی پیر
بود و ضعیف نوشته که برای او میداشتند چندان بمزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی دیگی کرده بود که
دیگدانی و دیگی بر سر کردی می برد و آتشی در آن کردی تا آنچه بسر او میسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی
در دهلی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین موافقت داشت ذکر او در کتب مشایخ چشت بسیار است و هم در زمان او
بدهلی آن تهمت بروی آورده بود شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که قرابت بخیر مولانا برهان الدین بلخی است او قضا
پیدا کرد و او را با هری شنیع متهم ساخت و چنان آنگفت که او را جانب بنگاله روان کرد چون در بنگاله رسید [illegible]
نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت
نقل کرد و پنهان بود که بر زبان او رفته بود بعد از آن که نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام
دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که
شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره چون در دهلی آمد بعد از چند گاه روان شد می گفت که چون در این شهر آمدم
زر صرف بودم این ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد و هم در آنجا نقل میکند که آنچه شیخ جلال الدین تبریزی
به بداون رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی از هنود فروشی کوزه ماست بر سر کرده پیش آن در بگذشت این
حضرت شد و عش از جملهٔ قطاع طریق بود که در مواشی بر آن میباشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد
هم در اول نظر بدید و بگفت چون شیخ در روی او نیز بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم اینچنین مردان هم پیدا
بر فور ایمان آورد و شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل نقدی آورد شیخ قبول کرد
و فرمود که این سیم را هم تو نگاه دار تا آنجا که خواهم گفت مصرف رسانی فی الجمله این سیم بهر کس می بخشید یک بار اسم هم بیشتر

یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را بیش و هر که را اندک فرمودی رنج جلیل فرمودی اقل تصدق شیخ
رنج جلیل بودی تا چندگاه برآمدن آنچه بیم خرج شد پدرم را مدام علی میگوید که در دل من گذشت که برین پدرم
بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنجدرم است اگر کسی را چیزی خواهند فرمود تا چه خواهم کرد بدین اندیشه بودم
که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت پدرم را بده و هم دروی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین سهروردی وقتی
از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمتش آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار درین میان زالی بیامد گرهی
از جای در گوشه خود بگشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یک درم بستد بالای آن تحفه ها بنهاد آنگاه از
حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه میباید ازین تحفه خدمتی برگیرید هر یکی بر وی خاستند نقدی و صره و کالای
بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین
برخاست آن یک درم که آن زال آورده بود برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت آنچه تو بردی چنین گویند
شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بهاء الدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار
در آنجا بود رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون بمنزل میرسید بعبادت مشغول می شدند و شیخ جلال الدین
بسیر شهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است بحوالات کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد با شیخ بهاء الدین
گفت که امروز شما چیزی را دیدیم که از خود رفتیم شیخ بهاء الدین فرمود که جلال با کمال پیر یاد کردی گفت که با وجود
او از هیچ چیز یاد نیامد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت افتاد در فوائد الفواد
نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه فرستاده است و در آنجا
نوشته من احب اتخاذ النساء لم یفلح ابداً و نوشته است که هر که دل بر شهوت نهد دگر کی تواند عبد الدنیا در
جوامع الکلم از ملفوظات سید محمد گیسودراز است می نویسد که شیخ فرید الدین قدس سره در کودکی بیشتر مشغول مستغرق
بود تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین دران منزل رسید پرسید اینجا مردی هست گفتند
که کودکی هست دیوانه شکل که در مسجد جامع افتاده می باشد شیخ جلال الدین بدیدن او آمد اناری بدست او داد و حاکم
بود آخر خلق قسمت کردند یک دانه افتاده ماند در وقت فطار هم بدان دانه روزه بگشاد آن ذره بید ترقی بالاتر یافت با خود گفت
که اگر آن تمام انار می خوردم چه شدی آن مرا می بود چون پیش شیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هرچه
بود همه در آن یک دانه بود و برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین
یگانگی بود وقتی شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هر بار که [illegible] شیخ جلال الدین دامن پیراهن [illegible] انار پاره می پوشید شیخ جلال الدین

دریافت فرموده که درویشی در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال آنجا در خدمت او بود و داشت خاطر جمع و از آنجا شد و سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین از این درویش مراد نفس خود داشت یعنی شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است مزار وی متبرک است قدس الله تعالی سره العزیز

شیخ نظام الدین ابو المؤید قدس الله سره العزیز

از مشاهیر بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین قدس سره بود شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میر حسن در فوائد الفواد می‌نویسد که بنده عرضه داشت کرد که شما در تذکیر او وقتی بوده‌اید فرمود که آری ولی در آن ایام کودک بودم و درک معانی چندان مرا نبوده است سوزی در تذکیر او دریافتم اول دیدم که بر در مسجد نعلین در پای داشت آنرا از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد درآمد دوگانه بگزارد من هیچکس را همچنین نماز به هیئت او ندیده‌ام دوگانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود که او را قاسم گفتندی خوش‌خوان او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که بخط بابای خود نوشته دیده‌ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران درگرفت همه در گریه شدند آنگاه این دو مصرع بگفت که

بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ‌‌ ‌ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

این بگفت و نعره‌ها از خلق برآمد بار دیگر همان دو مصرع بگفت آنگاه گفت کای مسلمانان دو مصرع دیگر این رباعی یاد نمی‌آید چکنم این سخن بخاطر [illegible] در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم مقری آن دو مصرع را یاد داد [illegible] سنجاک در خواهم شد ‌ ‌ بر عشق سری [illegible] خواهم کرد
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید شمس العارفین گویند شیخ جمال کو بوی که مقبره او در کول است از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه

شیخ برهان الدین محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه

از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف بود بوفور علم و دانش و جمع و جامع بود میان علوم شریعت و طریقت اما در شعر نیز میلی داشت و بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند [illegible] کریمت عالم شد [illegible] در بعل عالم شده که چهار [illegible] نشسته [illegible] نقل است که وی میگفت که من چون در بودم [illegible] هفت ساله همراه پدر خود در [illegible] آوازه مولانا

[illegible] کرد

برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه در افتاد و بر زمین افتاد تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت چون گویم مولانا برهان الدین مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین میگوید که این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود و من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او روان شدم باز مولانا برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین میگوید که کودک چنان شود که پادشاهان بر در او بیایند **نقل ست** که او بارها گفتی خدا عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره از وی پرسیدند آن کبیره کدام ست گفت سماع چنگ ست که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر یابم هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی ست که آنرا شخته نور گویند زیارت و تبرک مردم این دیار خاک قبر او را با طفال بخورانند تا سبب مزید فهم و علم گردد از جهت قبر او از پایان شکسته بود چند بار ویران گردیده بود باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه

شیخ احمد نهروانی رحمة الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری ست مردی بزرگ بود دریافته شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهروانی گفته ست که اگر مشغولی احمد بیست باید ده صوفی باشند شیخ نظام الدین گفت که امروز بیابیم کو که واقف شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروانی نیز دران مجلس بود شیخ اولیاء الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که او از خود غایب شدی از سر ان کار بگذشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره بدیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از ان وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین کار خواهی بود این بگفت و باز گشت بعد از آن شیخ احمد بر جا ست که میخ را محکم کند میخ سست شده بود دست بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد از ان شیخ احمد ترک کار گرفت کلی مشغول گشت قبر او در بداؤن ست رحمة الله علیه

شیخ محمد ترک نارنولی رحمة الله علیه

اصل او از ترکستان ست و از انجا بدیار هند رسید و در نارنول ساکن شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی ست و با انچه از ملفوظات مشائخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن دیار او را میر ترک و ترک سلطان نیز گویند

و مقبرهٔ او ملجای خواص و عوام آن دیار ست چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبهٔ نارنول حوضی بود که مدفن او برلب آن حوض ست الآن حوض مسمار شده رفته است و در آبادانی شهر درآمده وی آنجا ساکن شد متاهل و مجرد بود و متوکل و حصور از توالد و تناسل دور و هیچکس را پیش دست دراز نکردی و مریدان نیز نداشت

آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در شهر اندک و هندوان در آن مکان نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند بسیاری از مسلمانان دران روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز بدان روز شهید شد اکثر شهیدان را برلب حوض تهنیال دفن کردند و شیخ در مسکن مالوف مدفون یافت و دران مشهد دو شهید آسوده اند یکی را بلندی سینه تا او را بلند شهید میگویند دیگی در نشیب او را نشیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیده اند که بطریق دور چنانچه حفاظ میخوانند نقل ست که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی را بادشاه [illegible] بجانب تته روان ساخته بود و براه نارنول متوجه شده بود نا چون یک گروهی از نارنول رسید از جود دل فرود آمده متوجه [illegible] ترک شد درون روضه سنگی ست مقابل قبر بر آن سنگ ایستاده بود و بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از روضه [illegible] شد پرسیدند که تا یکساعت متوجه شده بود و بعد از آن بقبر فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگار خود را بنوازد و همین دنیا او را سربلند سازد و من روحانیت حضرت سید کائنات را صلی الله علیه و سلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی برمن مکشوف بود متوجه آن سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت من غائب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود سر در مراقبه برد چون سر از مراقبه برداشت فرمود هر کرا مهمی پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید ست که آن دشواری آسان گردد یکی از یاران گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده ست فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی ببرکت ایشان آسان گرداند دو سه منزل از نارنول نگذشته بود که بادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او هنوز هست و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه

شیخ ترک بیابانی شهنشاه ترکمان حسین ناج

گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی ست والله اعلم و از احوال او چیزی مشخص نشد همین قدر که

نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دهلی ست جانب فیروزآباد رحمة الله علیه

شیخ شاهی موی تاب رحمة الله علیه

و در بداؤن بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی در انچه او را خرقه داد بخدمت شیخ محمود
موینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده ایم که شاهی را خرقه دادیم شما این معنی پسندیده می دارید شیخ
محمود گفت هر چیز که شما کنید پسندیده باشد آورده اند که روزی یاران او در آفتاب ایستاده بودند چنانکه عرق از ایشان
چکیدن گرفت دران حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند چه خواهی کرد گفت آنقدر خونی که از یاران
من بیرون رود بگویم که تا خون من بگشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را نقل میکند میگوید وقتی یاران او را بیرون
بردند و برنج پختند چون طعام کشیدند شیخ دران طعام نظر کرد و گفت درین طعام خیانت رفته است نخواهیم
خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است و در آخر بار که ایشان شیر و برنج پخته بودند
پیش آمدند و گفتند شیر جوش بر آورده بود و که شیر تخت آوندی بود که دران انگشت بر زمین می افتاد گفتیم
میان ما من ریزیدان به که ما بخوریم انچه در ریخت خوردیم گفت پیش از انکه طعام پیش یاران کشند هر که بخورد خیانت
کرده [illegible] ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و موسم تابستان بود و عرق از ایشان زیادت
شده فرمود [illegible] باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید و گفت آنقدر که از یاران من عرق رفته
است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که عجب است همچنین که خون خود ریختن فرمود و رعایت داد
انچنانکه عذر ایشان مسموع نداشت نقل ست که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید را رحمة الله علیه زحمتی
شد شاهی موی تاب را طلبید و گفت همتی بر بند تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی را از مردم طلبید من مرد بازاری باشم با من این چه ادبی چه گویید شیخ نظام الدین
مبالغه در داشت گفت البته نزاع عامی باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت بلی دو یار مرا بخوانید
یکی را شرف لقب بود و مردی صالح دوم خیاطی بود هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ
نظام الدین مرا این چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دانم و اقتضا
سفلی از سینه تا یک پای یکی داند تا پای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین
ابو المؤید بصحت بدل شد

شیخ بدرالدین موی تاب رحمة الله علیه

برادر شیخ شاهی موی تاب ست وی بود بیعت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود با شیخ بدرالدین حصهٔ ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی ست که در بداون است رحمة الله علیه

خواجه محمود موینه دوز رحمة الله علیه

مرید قاضی حمید الدین ناگوری ست از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین ست کم مجلسی بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار ست مقبرهٔ او در جوار روضهٔ خواجه ست بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد و هر که را مهمی باشد سنگی از روضهٔ او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه

مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه

ما از ملفوظات مشائخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان شنیده ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسلهٔ سهروردیه داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی ست قدس سره دوازده حج گزارد و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین ایلتتمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش ساخت او راضی نبود تا دو سال چند مهمات این منصب بر وی بالتمام شود بشفقتی بر بست و معذور ساخت و التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مقبول داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد و ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت الله ست خلق این دیار از شهر بیرون روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را حج مولانا مجد حاجی نام کنند والله اعلم

شاه خضر رحمة الله علیه

مشهور بقلندر بوده است اصل او در ولایت روم ست و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد هرچند که هم انابت و بیعت از وی بظهور پیوسته بود و چون بهندوستان تشریف آورد در آن زمان بشیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدد رعایت بود و توجه انابت بخدمت او آورد و خواجه کلاه و خرقه با هم تبرک او فرستاد و رخصت کرد و بعد از آن او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در بیرای هرپور رسید شاه قطب

مرید او شد شاه منتظر بعد از عظامی خلافت بشاه قطب متوجه روم شد و آلان در هندوستان سلسلهٔ او برپاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه ؎

شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه

خلیفهٔ خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود و مشایخ روزگار به بزرگی او معترف بودند او تذکیر گفتی سخن تذکیر او داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد از آن بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ بدرالدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن بنمائی نیکو باشد روزی در مسجد تذکیر می گفت شخصی بر جائی بلند و برتر از مردم نشسته بود شیخ به پدر اشارت کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که بود غایب شد سلطان المشایخ می فرماید که من از شیخ بدرالدین شنیدم که میگفت خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی رباعی

هرجا که حدیث نیست افسانهٔ ماست ۔ سودا ایتو اندر دل دیوانهٔ ماست
بیگانه که از تو گفت آن خویش ماست ۔ خویشی که نه از تو گفت بیگانهٔ ماست

و هم وی میفرماید که شیخ بدرالدین غزنوی در عمر بزرگ بود و بسیار پیر شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل بر رقصید گفت شیخ پیر قصد عشق پیر قصد هر که عشق است او را رقص است و هم وی می فرماید که شیخ بدرالدین از پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی که گوئی کودک ده ساله است قبر او در پایان قبر خواجه است قدس الله سره و خواجه بهشتی قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال او را قبر خواجه بهشت گویند و گویند که دفن وی پیش از مقبرهٔ خواجه است [illegible] احوال ایشان چیزی معلوم نشده است والله اعلم

مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه

پسر قاضی حمید الدین است و صاحب سجادهٔ او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را عزیزی پیر گفتندی از بداون بدهلی آمده بود در مسجد مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیهما خرقه در خواهد همین بیعت کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر که در بداون است بهتر ازین حوض است [illegible] حاضر بود چون این را بشنید مولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه مدهی که کذاب است

شیخ [illegible]الدین قدس سره

فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود بکسب زراعت مشغول بود و موضع ماندل که قریب اجمیرست احیا ساخت و در
در ملفوظات مشائخ چشتیه هست که فرزندان خواجه را دیها احیا بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن بدهلی
تشریف آمد و همین شیخ فخر الدین ست وی بعد از پدر بیست سال در قید حیات بود و در قصبه سروار شاد زندگی کرد
از اجمیر وفاتش یافت نزدیک حوض قصبه سروار مدفون است رحمة الله علیه

طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز

خلیفه خواجه قطب الدین ست و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از اعیان اولیا و ارکان ایشان
ست بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت و کشف و کرامات آیتی بود و ذوق و محبت و عشق همیشه
در بحر اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت عاقبت در مقام اجودهن اقامت
وی در وقت خود جای خالی می جست و مسکن درویشان بود و نماند و گفت این محل اجودهن مخصوص آنجا سکونت کرد و بیشتر
آنجا کسی از حال وی خبر نداشت بیرون قصبه درختان کریر بود در یک درخت بود و انبوه زیر آن درخت با حق مشغول
بودی و بیشتر اوقات در مسجد جامع مشغول بودی آنجا او و فرزندان شدند فاقها می کشیدند تحفه ها و نذرها
می پذیرفتند آنچه چون بیابان قوتی داشت پوشیده نماند نقل ست که وقتی جامه او بسیار پاره و وصله ها افتاده
پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و درحال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من ذوقی که در آن
جامه داشتم درین جامه نیافتم نقل ست که بیشتر افطار او بشربتی بود وقتی قدحی از شربت بیاوردندی و
قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف یا دو ثلث بر حاضران قسمت کردی و مقدار ثلث باقی
خود بکار بردی از آن نیز آنچه کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن نان بنا
خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی و آنجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند
و خود نخوردی تا بار دیگر بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بر آن روز نشستی بر آن استراحت کردی و آن گلیم
این گلیم تا پایان نرسیدی از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل ست که می فرمود که شیخ فرید الدین نان زنبیل
خوردی البته وقتا فوقتا سیاست و بیکاران از زنبیل بسیار دادی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل ست سالها
بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرموده که در آن شب که وی با کمال

گویند در خانهٔ شیخ سیر نخوردیم مارا از نعمت بودی وان رایگان بودی باری پخته دیدی می آورد و همه نخوردند و ما چون وقت
دیلهٔ مکر به بودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود
اینچنین خورده اند انگاه بجائی رسیده اند **نقل ست** که وقتی برای شیخ خادم یک دانگ نمک وام کرد چون بوقت
افطار طعام پیش برد شیخ بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام
بخورم **نقل ست** که وقتی یکی از خرمهائی او بخدمت او آمد و گفت ای خواجه امروز فلان پسر بسبب گرسنگی بحد
هلاک رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق درآید و از جهان سفر کند رسنی در پای او
بربندند و بیرون افگنند **منقول ست** که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد در این باب بخدمت خواجه قطب الدین
عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد سوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد وی دانست
که از غیب ست بدان افطار کرد و در دهن شیخ آنرا بر نتافت و تمام بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر عرضه کرد فرمود که
مسعود بعد از سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد که آن طعام در معدهٔ تو جای
نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن رفت و دیگر طی کرد چون وقت افطار شد
از هیچ طعامی پیدا نشد تا یک پاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست بسیار کرد
زمین فراز کرد چندان سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه در دهان او شکر گشت چون این
حال معاینه کرد با خود گفت این معنی شاید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت باز همچنان مشغول حق شد تا نیم
شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این کار
معاینه کرد تحقیق دانست که این معنی از حق ست چون روز شد بخدمت خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو
کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود و از آن روز گنج شکر خوانند اینها
چنین ست در سیر الاولیا و در باب تسمیهٔ او بگنج شکر جز این چیزی دیگر مشهور ست که میگویند سوداگری شکر بار کرده
میرفت خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر ست این نمک ست خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون
بار بگشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و عرضه داشت کرد که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود
شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال زیاده از هر چه تصور توان نمود سلوک طریقه
درویشان و اعتقاد محبت ایشان جود و تواضع و رعایت طریقهٔ انقطاع الی الله والشفقة علی خلق الله اتصافی
کامل و توفیقی شامل داشت و همه عمر به حق عاشق بچه سعادت شهید آمد مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است

کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر به آن کرد شکر نمک کند وان نمک شکر رباعی				کان نمک و گنج شکر شیخ فرید
گر گنج شکر کان نمک کرد پدید	در کان نمک که شکر گشت پدید	شیرین تر از این کسی حکایت نشنید		ایمان ان در چاه مسجد جامع

حلاج که در مقام اجودهن چله معکوس کشید تا چهل شب در هر شب میان چاه بنشستی که بر این چاه بود دهن آن چاه بگرفتندی و چون

روز می شد بیرون تشریف آوردندی از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در شهر پیشاوره

و درس گفتی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمی دانستم در خاطر من گذشت

که اگر شیخ مرا از علوم پرسد که من نمی دانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه

باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و معنی آن اشکال که

در آن معنی ست مرا و گفتم وفات او پنجم ماه محرم سنه اربع و ستین و ستمائة و عمر شریفش نود و پنج سال نقل ست

که در شب پنجم محرم زحمت بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد از آن بیهوش گشت ساعتی بشد که بهوش

آمد گفت که نماز خفتن گزارده ام گفتند آری گزارده اید گفت یکبار دیگر گزاریم که دانم چه شود دوم کرت بگزارد و باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود و باز بهوش

آمد و گفت که نماز خفتن گزارده ام گفتند دو بار گزارده اید گفت یکبار دیگر گزاریم که دانم چه شود سوم کرت هم گزارد و بعد از آن در همان ساعت باقی هم

جان بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میگردد فرمود درویشان چیزی بیشتر از آن

سوال کنند از ... فرمود اعقل الناس تارک الذنب و اکیس الناس الذی لا یغتر بشیء و اغنی الناس القانع و افقر الناس تارک القناعة

یعنی من ... البعید و ... فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود ... مراد ... را

مرد الست ... فرمود کار گرم خود را بعض سرد مردان ... فرمود شیخ الاسلام جلال الدین تبریزی در ...

هست الکلام سکر القلوب ... اول الکلام و آخره ان کان الله فتکلم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد ...

... کفن می پوشد فرمود آن ... باشی ورنه باز ... چنانکه باشی فرمود جذبة من جذبات الحق ... الثقلین

فرمود قال علیه الصلاة و السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود ... کل شیء

... فرمود ... الی ابناء الملوک فرمود ...

در سینه نشیم دل خرمیم بگرفت وانديشه باز زبانم بگرفت گفتم لیس ... اشکم ... بگرفت

نقل ست که ... حرمت ... که در آن اختلاف علما ست گفتند فرمود جان ...

... اختلاف ست فرمود ... التسلیم فرمود العلماء

... الناس ... الاشراف فرمود ... العلما ... فرمود ... الناس

من اشتغل بالاکل واللباس. نقل است که مردی بخدمت شیخ بدر الدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب
سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان
اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور

شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره

خلیفه شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری ست و لقب او سلطان المشایخ و نظام اولیاست وی از
محبوبان و مقربان درگاه الهی است دیار هندوستان مملو است از آثار برکات او خواجه علی بخاری جد پدری و جد مادری
او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد ازان در بداون آمده سکونت ساختند و پدر او خواجه
احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون دفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری بزرگ شد والده
او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر شریفش قریب دوازده
سالی بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد او از ملتان آمد و حکایت کرد که
من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول می گفتم شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی بمصرع دوم
یاد نه آمد شیخ یاد داد و بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین و قصه چنین تا کنیزکانی که آسیا
میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این معنی هیچ در دل او نشست بعد ازان حکایت کرد که
از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد که اثر
خود رفت از آنگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین سینه او نشست و زیر و تسقیه و تربیت می یافت در
نشست و خاست و خوردن و خفتن ذکر شیخ فرید الدین میکرد و بعد ازان بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد
و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در
طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان بشوق ارادت شیخ فرید الدین باجودهن رفت و وی
دران زمان بیست ساله بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجوید کرد و شش باب از عوارف پیش وی
کرد و تمهید ابو شکور سالمی و بعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند نقل است که وی فرمود چون سعادت پای
بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند بیت

ای آتش فراقت دلها کباب کرده   سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده

بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق خدمت
ایشان باز نمایم مهابت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود چون اثر دهشت در من

مشاهده کرد و فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم و عرضه داشت کردم فرمان چیست
ترک تعلیم کنم و با وراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلیم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب که آید
درویش را قدری علم باید بعده بنعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سه بار بخدمت
او رفت اما در وقت رحلت شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه قطب الدین در
سفر خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد از آن در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور
که آن را خوانند ... بدانجا سکونت کرد نقل است که وی میفرمود در آنگاه که معز الدین کیقباد در
شهر نو بنا کرد و خلق بدین جا انبوه شد و آمد و شد ملوک و امرا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا هم باید رفت
درین اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانی در آمد صاحب حسن نهایت لطیف و سخنی که اول گفت این بود
آن روز که مه شدی نمی دانستی که انگشت نمای عالمی خواهی شد بعد ازان این سخن گفت که اول باید که مشهور نباید شد چون این چنین مشهور شدی
باید که چنان باشی که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نباشی آنگاه گفت که چه قوت و چه تحمل باشد که از خلق گوشه گیری و بحق مشغول
و حوصله آن باشد که با خلق باشد و مشغول حق باشد چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آوردم نخورد ... نیت
کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری ازان آب بخورد و برفت بعد ازان او را ندیدم و چون
اقامت او درست شد حق تعالی او را قبول تام داد و خاص و عام را بسوی او رجوع شد و ابواب فتوح بروی گشاده
گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فواید برگرفتند و او خود بریاضت و مجاهده می بود گویند که در آغاز کار
سن شریفش از پنجاه متجاوز شده بود و نهایت مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و در وقت افطار اندکی
چیزی و طعامی که وقت سحر بودی اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت
افطار طعام کمتر می خورید اگر از طعام سحر اندک تناول نکنید حال چه شود و ضعف قوت گیرد درین محل بگریستی
و گفتی که چندین مسکینان و درویشان در کنجهای مساجد و دکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در
حلق من چگونه فرو رود و چنان طعام از پیش وی برداشتندی نقل است که وی گفت وقتی با شیخ خود در راه
همراه بودم شیخ مرا پیش طلبیده فرمود ما ترا چیزی بگویم چون بدهلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن کار
نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود مرا از خدا خواسته ام
که هر چه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و وقتی فرمود
فرمود مجاهده باید کرد و بسی استعداد او را وقت دیگر سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده چون گشت

رباعی				
این بیت بملکت رباعی	خواهم که همیشه در هوای تو زیم	خاکی شوم و بزیر پای تو زیم		مقصود من خسته ز کونین توئی
از بهر تو میرم و برای تو زیم	چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند گریست مثل این ندیدم و چهره در [illegible] پیش سر در قدم			

شیخ نهادم فرمود بخواه آنچه میخواهی من چیزی دیگر نخواستم شیخ مرا [illegible] بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم
که در سماع بمیرم نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در راز و نیاز بودی
چون روز شدی هر که نظر بر جمال او افتادی تصور کردی مگر مستی طافح است و از بس بیداری شب چشمهای
مبارک او سرخ بودی گویند که امیر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است بیت تو شبانه می نمائی بر که بوده ای که امشب
که هنوز چشم مستت اثری خمار دارد نقل است که وی فرمود مرا [illegible] کتابی دادند در آن مسطور بود تا توانی
راحتی بدل برسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و بیقدر مو که در بازار قیامت هیچ کالائی را آنچنان رواج
نخواهد بود که دریافت دلها را نقل است که وقتی در غیاث پور بود درویشی آمد آنرا بازگردانید شیخ فرید الدین
را در خواب دید که می فرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عنایت آینده [illegible] این بار کجا [illegible] است که چنین خسته
دل بازگردد چون شیخ بیدار شد بحال تفحص نمود بیان شخص که آن درویش را بازگردانیده بود گفت شد که
خدمت شیخ را در خواب دیده ام و مرا عتاب میکرد بعده اگر از غیاث پور بیدار شدی [illegible] پیش یکی آنکه
سایه گشته است دوم آینده آمده است نقل است که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک با هم
تحفه چیزی خریدند در آن میان متعلمی بود گفت این ره ارمغانی [illegible] کجا پیش شیخ خواهند نهاد [illegible]
برداشت اندکی خاک آنرا برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس چیزی پیش نهاد
و آن متعلم کاغذ پیچیده را نیز نهاد خادم آن همه را برداشتن گرفت خواست که آن کاغذ را نیز بردارد فرمود
که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشم است آن متعلم تائب شد شیخ او را بتشریف خاص
مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر او را [illegible] ترا حاجت باشد [illegible] نقل است که شخصی از
قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بقصبه [illegible] افتاد در آنجا شیخی بود که او را شیخ [illegible]
میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ نظام الدین
را سلام برسانی و بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد که در قصبه [illegible]
درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منقبض شد فرمود که او درویشی عزیز است لیکن
زبان بر خود ندارد نقل است که یکبار سلطان علاء الدین بقصد امتحان بخدمت او قاصدی چند در

پرداخت و امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی شیخ مخدوم عالمیان ست و دین و
دنیا هر کرا حاجتی ست از حضرت شاه برمی آید و حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست ما داده ست باید که هر کاری
و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم تا بدانچه خیریت مملکت و صلاح ما دران باشد اعلام فرمایند
بنا برین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته بخدمت فرستاده شده است آنچه دران خیریت باشد زیر هر جنبش
بنویسند تا ما انرا بپرداخت برسانیم و این کاغذ را بدست خضر خان که از جمله پسران محبوب او بود و مرید شیخ بود
داد و بخدمت شیخ فرستاد چون خضر خان آن کاغذ را بدست شیخ داد و مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت فاتحه
بخوانیم بعده فرمود که درویشان را با کار پادشاهان چکار من درویشم از شهر گوشه گرفته ام و بدعاگویی پادشاه
و مسلمانان مشغولم اگر بسبب این معنی پادشاه بعد ازین چیزی مرا بگوید من ازینجا بیرون روم ارض الله واسعة چون
این خبر بسلطان علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم
شیخ فرمود آمدن حاجت نیست من بدعای غایب مشغولم و دعای غایب اثر یاست سلطان علاء الدین از بهر جهت
ملاقات الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانه این ضعیف دو در دارد اگر پادشاه ازین در بدرآید من از دیگری بیرون
روم نقل ست که وی میفرمود هرگاه که در سماع صفتی میشنیدم آنرا بر اوصاف و اخلاق حمیده شیخ کبیر
حمل کرده ام تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی ذکر بنده این بیت شنیدم بیت | مخواهم بدین صفت ببادا
| گر خشم پدر تا رسید گذری | مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و نهایت لطافت یاد آمد چنانکه دو
گرفت چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود بعده هیچ بر نیامد که برحمت حق پیوست نقل ست که
در مجلس و تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما جمعیتی کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر
و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند درینباب بسیار غلو کرده فرمود شیخ اوحد الدین کرمانی پیش شیخ شهاب الدین آمد
شیخ مصلا که خود بپیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ نهایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ اوحد الدین
طلب سماع کرد شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام را مرتب کرده و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد
نقل ست که وقتی شخصی رقعه نوشت که خدا او نهایت مندرش بود و بدست شیخ داد شیخ را دعا او داد و گفت
واقع شد [illegible] مولانا این خط شماست مولانا مبهوت شد پیش آمد و گفت آری مخدوم [illegible] بنده [illegible] ست شیخ تبسم
نمود و گفت [illegible] نقل ست که وی پیش از رحلت چهار روز طعام نچشید و آخر وقت که از عالم میرفت بیاد
که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را بار بار

بگذارد و میفرمود میرویم میرویم میرویم و با قبال خادم می‌فرمود اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاهدارد فردای
قیامت عهده جواب حضرت عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزه علوفه درویشان بود فرمود
این مرده ریگ چه نگاه داشته این را نیز بیرون کن در خانه چار دیوار [illegible] در حال انبارخانه‌ها را گشادند و جهانی
جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را در روضه
من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت که حاصل کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد وفات او بعد طلوع
آفتاب روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة رحمة الله تعالی علیه فرمود در روندهٔ ره بحال
دارد یعنی سالک [illegible] در سلوک است یا میرود یا کمال است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف است و راجع سالک آنست که او را
[illegible] و واقف آنست که او را وقفه افتد [illegible] سوال کردند که سالک را وقفه می‌باشد فرمود آری هرگاه که سالک را در طاعت
فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت باز ماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و باز آید سالک تواند بود و اگر
عیاذا بالله همچنان بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از آن این راجع را هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تفاصل
سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر در میان
اگر از عاشق حرکتی یا سکونی در وجود آید که پسندیده دوست نبود آن دوست از وی اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق
[illegible] در حال باستغفار مشغول [illegible]
[illegible] آن دوست راضی شود و اگر آن محب همبران خطا
اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض حجاب گردد معشوق حجاب در میان آرد پس محب را واجب آید که به توبه گراید و اگر در توبه هم
تاخیر کند حجاب به تفاصل کشد [illegible] دوست از وی [illegible] اگر هنوز مستغرق نشود سلب مزید شود که اوراد
ذوق طاعت و غیر آن بوده باشد اگر [illegible] سلب قدیم شود [illegible]
آن هم [illegible] پس اگر [illegible] در توبه تقصیر [illegible] بعد از آن تسلی شود [illegible] پس اگر [illegible]
[illegible] عداوت شود [illegible]
فرمود تا [illegible] سماع [illegible] فرمود [illegible] درویشان با پیری [illegible]
کرده باشند [illegible] با پیری دیگر [illegible]
[illegible] کرده باشند اگر چه آن پیر یکی از احاد باشد [illegible] شیخ نظام الدین سوال کردند [illegible] فرمود که
[illegible] بیعت کرده [illegible]
[illegible] گرده [illegible] فرمود **قطعه** [illegible]

بنده را اجتهاد باید کرد	تا مگر کان بحر خواهی خواند	هم از اینجا سواد باید کرد	و فرمود اگر مرید شیخ را گوید

که من مرید توام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد اگر شیخ گوید تو مریدی و مرید گوید من مرید تو نیم مرید نباشد زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلید باست همه کلید باشد که باید اگر یکی کلید نشاید یکی کلید دیگر گشاده شود فرمود همه صادق صحبت است همه عاشقان تمام و ادنیا را بین هنا این مشایخ از اینجاست فرموده است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد اگر بشوید مستی نیست و بهتر آنست که نشوید بیغر مود از تبرکات صحبت یافته پیر اگر وصیت کند که برای این کس دیگر بدهید روا باشد و یا وصیت کند که بفرزندان که صالح باشند بایشان بدهید سیر الاولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود آوردند خرقه که از شیخ فرید الحق یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین فراز کردند و مصلای شیخ را در زیر سر بالای او نهادند و نیز شیخ نظام الدین فرموده که فردای قیامت بعضی از این طائفه را در میان دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما ازو آکار و بار چه ایشان آنکه جامه داران پوشیده بود و عمل نکرده باشم تیم شفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود چنانچه خرقه که ز ... او ... میان چیا کس ... ارادت نتوان او بهمت دیگر نیز ... تبرک است فرمود که ... که بهمت که سلوک کار ... بیابد و انچه ... مرید کند ... ولایت ... اگر سالک ... بهیچ بیابد نشاند و شیخ دیگر ... بیابد نشاند ... خواجه ... اختلاف ... گفت حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و ... داد و ... این ... شاید ... از خلاف مشایخ باشد و ... آیند الله علیم

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره

برادر و خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سرهما ... متوکل بود ... سال در شهر بود و ... هیچ ... اولاد و عیال ... فرزندان ... هیچ مشغولی کردی ... که ... رفته است ... امام ... بشتافت ... بالای بام رفت و ... مشغول شد و با دل خود ... گفت که این ... عید بگذرد و در خانه فرزندان طعامی نبود و مسافران بیایند ... بیند که ... بالای بام می آید و این

بیت بخواند بیت	با دل گفتم دلا خبر داری هیچ	دل گفت اگر مرا نباشد هیچ	وان مرد بماند متحیر

پیش آمد و گفت کی ... توکل تو ... میان ... گفت ... این ... گفته ... گفت ... کرد

میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم به سبب یاران اتفاقی روی نمود غالباً آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا
می فرمایند که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوند کنم روزی در مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سوره
فاتحه و اخلاص بخوانید بدین نیت آنکه من قاضی جایی شوم شیخ نجیب الدین اغماض کرد و من دانستم که سخن مرا او
نشنیده است باز گفتم یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید بدین نیت آنکه من قاضی جایی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود
که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو نقل است که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرضه کرد که مردمان
چنین میگویند که شما در مناجات یارب می گویند جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خبر ندارم فرمود الارجاف
مقدمة الکون باز گفت همچنین میگویند که خضر بر شما می آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال
می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود که تو هم از جملهٔ ابدال روزی فقیری برو آمد و پرسید نجیب الدین متوکل
توئی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین است مقابل نجی منزل که از عمارات
سلاطین محمد عادل است و خانه ایشان و خانه شیخ نظام الدین قدس سره همین جا بود رحمة الله علیه.

سید جلال الدین بخاری قدس الله سره العزیز

شخصی که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاءالدین است و وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان
است از بخارا ببکر تشریف آورد و دران شهر بیت اقامت کرد و سید بدرالدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا
بود وصلت کرد و گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبشر شد بتزویج صبیهٔ سید بدرالدین
و سید بدرالدین نیز باین دولت بشارت یافت جگرگوشهٔ خود را بوی عقد تزویج بست و از آنجا بجهت حسد و نزاع
اخوان بجانب اچه تشریف آوردند و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات ایشان
مفتوح شد قبر او هم در اچه است رحمة الله تعالی.

شاه گردیز قدس سره العزیز

از سادات گردیز است از آنجا در ملتان تشریف آورده و توطن نموده روضهٔ او نیز در آنجاست مشهور
و مشهور است نقل است که وی از قبر دست بیعت بمریدان میداد و آن در قبر او راهی که از آنجا دست می
برآورد گذاشته اند وی از قدمای مشائخ ملتان است معاصر مخدوم شیخ بهاءالدین رحمة الله علیهما.

شیخ صدرالدین رحمة الله علیه

ابن شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت او

مسلک گشته میر حسینی سادات در آنچه مشهور است مرید او ست و در کنز الرموز مدح او و مدح والد او بسیار گفته شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است در مدح او میگوید

مثنوی

سرور دین افتخار صدرگاه	صدر دین و دولت آن مقبول حق	از فلک انعام خوانش یک طبق	آن بلند آوازهٔ عالم پناه
چون خضر علم لدنی حاصلش	معتبر چون قول و افعال او	هم بیان او گواه حال او	آسمان قطره بحر دانش
درویش گفته تو ای خیر الانام	ملک معنی جمله در فرمان او	هم نکبت هم بشارت آن او	منتهای هر یک خاص و عام
میگوید بیت	من که بر دارم یکی بدیر تا نشنم	این سعادت از قریش یافتم	و در مدح شیخ بهاء الدین
			کنوز الفواید از ملفوظات

شیخ صدر الدین است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در آنجا می نویسد من وصایا الشیخ صدر الدین الی بعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام می فرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی کلمهٔ لا اله الا الله حصن من است هر که در آید بحصن من ایمن گردد از عذاب من حصن حصار است آنرا گویند که گرد بر گرد در گیرد فاما آنکه تنها پاره دو گاه ندارد حصن نیست که گرد بر گیرد دنگاه دارد و در آمدن دین حصن من چیست نوع است ظاهر و باطن حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای اول گرداند که اگر همه عالم جمع شوند یاد و سست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله باطن آنکه تحقیق که هر چه پیش از مرگ نیست فانی در دین است که فانی است و دانی او محو فلا عدم پروردفته قوله تعالی کل من علیها فان فانی شانی ندارد و هیچ و هیچ آن التفات نماید در باطن آن در آید باشد حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد جز حق را نگیرد فی حقیقة صدق الشیخ قدس الله سره العزیز چون اختیار بهشت نمود و دوزخ اگر در دوزخ از وی گریزان باشد نیز می نویسد قال الشیخ الامام العارف صدر الحق و الدین قدس الله سره فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آوردن است بدانچه او بیان آورده و متابعت بودن بران و آن تمکین گرده و الا باید بنده بدل و تمام ایمان بگوید بزبان اقرار کند بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خدای عز و جل تعالی یکی است در ذات و یگانه است در صفات خود و موصوف است همیشه بصفات کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات و افعال منزه و مقدس است از امام مقدس منزه از سمات حدوث و عوارض اجسام همه عالم آفریده او هست چون و چگونگی در ذات و صفات او نیست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستادهٔ او و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خاتم جملهٔ پیغامبران است آنچه او فرموده است همه حق است و راست است و دران

هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه در نیابد اما آنچه در نیابد بتسلیم باید گرد تا درستی اعتقاد حاصل آید
بدانچه رسول صلی الله علیه وسلم خبر داده است و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بتأویل موافق آیات و اخبار محکم حمل
افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدرش آید و علامت استقامت
در ایمان یقین باشد بآنکه خدا و رسول خدا دوست تر باشند از دیگر چیزها ایشان از روی ذوق و حال نه از روی علم
و ایمان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند هر که انفسی بی
شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس بذکر گریزد چون بدین صفت مداوم ذاکر باشد
وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذکر با شاهده
مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد و اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان مصراع این کار دولت
است کنون تا کرا رسد و ایضاً فی وصایاه قدس سره قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا اذا
اراد الله تعالی بعبد خیرا او کتبه عبدا سعیدا وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب فاذا عجز ذکر اللسان
الی ذکر القلب حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب وهو الذکر الکثیر ولا یصل العبد لذلک الا بعد التبری عن الخفا
والتخلی التام لقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها اراد به النفاق الوقوف مع غیر الله تعالی وتعلق الباطن بهوا فاذا
وفق العبد لتجرید الظاهر عما لا یعنیه ثم عما لا یجدیه وکرم بتجرید الباطن بتخلیته عن الخواطر الردیة والاخلاق المذمومة
یوشک ان تجلی نور الذکر فی باطنه فینقطع عنه الوساوس الشیطانیة والهواجس النفسانیة وتجوهر نور الذکر فی باطنه حتی
یکون ذکره بتجلی مشاهدة المذکور وهذه هی الثمرة العظمی والنعمة الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من
اولی الایدی والابصار من الامم والله الموفق والمعین

شیخ رکن الدین ابوالفتح رحمة الله علیه

ابن شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده و جانشین شیخ
بهاء الدین است در فتاوی صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع
الاخبار منسوبست من ملفوظاته فی بعض رسائله لبعض المریدین برادران عزیز بدانکه مجموع آدمی عبارتست
از دو چیز صورتست و صفت و حکم در صفت است نه صورت ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم اما ظهور حکم صفت بسبیل تحقیق خبر در دار آخرت است صورت نه بندد و چه آنجا حقایق اشیا ظاهر گردد و در آنجا
صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که لائق صفت او باشد حشر کنند چنانچه ظالم را بصورت [illegible] با چندان [illegible]

درصورت سگی برانگیزند که مثل الکلب است چنین صاحب ظلم و تعدی خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ تا این باشد و تا آنگاه که مردم این اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او در اعداد بهائم و سباع است اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجاء و استعانت در حضرت عزت وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ تا فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهٗ مَا زَكٰى مِنْكُمْ مِّنْ اَحَدٍ اَبَدًا و علامت ظهور این فضل و رحمت آنست که الحجاب الحجاب النفس خود بینا کند و پرتوی از انوار عظمت الٰهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی است پدید شود و بیابد تا همه دنیا و همه گیهای آن در نظر او خاک بود و اهل ابرار در ول وی سنگی نماید چون اینجا رسید و دیده مشغول گشت هرآئینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی است کار طالبان حق بالاتر ازین است تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ مر ایشان را مسلم است فهم هر کس بدان نرسد ع بیت هر را که نگیرم بجز تو دوست باشر طیست هر که که نخواهم بجز تو ☆ و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است وقتی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می فرمود که هرگز من با کسی نیکوئی و بر کسی بدی نکرده ام حاضران آن مقام ازان کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المؤمنین شاید که بدی بر کسی از شما در وجود نیامده باشد اما در نیکی چه چنین فرمائید فرمود حق جل و علا میفرماید مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ اَسَآءَ فَعَلَيْهَا پس هر نیکی و بدی که از من صادر و حادث شده باشد در حقیقت هر آنچه خود بر خود بوده نه بر دیگری والله اعلم ازینجاست که بزرگان گفته اند سالی این کس صلاح او بس است

چون میسر است هر آنچه کاری در روی آخر چه حال گاه کاری بود عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر والصواب من وصایا الشیخ رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی فرداً فرداً بند کند و از مجلس لایعنی بپرهیزد و هر چه طالب را از حق مشغول کند با لایعنی وقت او است و از صحبت بطالان احتراز کند و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید غیاث الدین تغلق شاه طاب ثراه

مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق والدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روزی
همه خلق را دیدم که برای قدمبوس مجمع کرده اند در خاطر من گذشت مگر خدمت شیخ تسخیر دارد من نیز در آن شنیدم
هیچکس این توجه نمیکند بامداد خدمت شیخ بردم این مسئله از خدمت ایشان پرسیدم که حکمت در مضمضه و
استنشاق چیست چون شب بخفتم دیدم که خدمت شیخ حلوا در حلق من میکنند چنانچه تا روز شیرینی آنرا
واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین است که شیطان همچنین عوام را از راه می برد بگاه شیخ بباید رفت و مسئله
باید پرسید چون بگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم بعده سخن آغاز کرد که جنابت دو نوع است
جنابت دل است و جنابت تن و جنابت تن از صحبت با زن حاصل شود و جنابت دل از صحبت با غیر حق
تن پاک به آب شود اما جنابت دل ... بتوبه محو گردد بعده فرمود که آب را سه صفت باید تا مطهر افتد و مزیل نجاست
باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شرع برین نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا هم
در مضمضه تحقیق شود و بوی با استنشاق مولانا را بعد آغاز سخن خوی از تن روان شد بعده شیخ فرمود که شیطان
چنانچه بصورت نبی متمثل نشد بصفت شیخ حقیقی هم نتواند شد زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل باشد و بعده فرمود
مولانا ظهیر الدین از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی خالی است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین
ابن علاء الدین بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نظام الدین قدس سره در آن زمان بر مسند ارشاد و تربیت بود
برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاص علائی که در کنار شهر دهلی واقع است رفت چون مجلس سلطان
قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود
کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین نقاری در میان بود و بعضی گویند که
مقصود او از طلبیدن شیخ رکن الدین هم و کسر شیخ نظام الدین بود و شیخ رکن الدین باین کلمه دفع توهم
او کرد و او را ازین توقع ناامید ساخت در سیر الاولیا مذکور است که بعد از آن ملاقات میان این دو بزرگوار
در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جائی که برای نماز مصلی داشت برخاست و پیش شیخ
رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجائی شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند یکبار دیگر
شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن شیخ رکن الدین
برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود و در پالکی
که بر و سوار آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پالکی او نشستند چون صحبت گرم شد

شیخ عماد الدین اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است چه فایده ازان بیشتر که از انفاس
شریف ایشان نفعی برده شود بنده را خطری بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه بود شیخ
شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که اصحاب رسالت تقدیر کرده بود
ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد
که حکمت آن بود که بعضی از فقرائی مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آنحضرت متعذر بود بدین نعمت
مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود یعنی بلکه مقصود شیخ رکن الدین آن
بود که آمدن ما درینجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است اینجا
چنین است رسید الاولیا حضرت سلطان المشایخ گوید رضی الله عنه شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف
صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب و غوث و [illegible] است نه کمال ذاتی خاص
پس مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعد طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش اعلی
و صد دینار زر سرخ در جامه باریک که عکس دینارها بیرون می افگند پیچیده در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین
فرمود استر ذهبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود دایکا ذهبک یعنی ذهب سلب استر ذهبک قبا جمال
درویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در گرفتن آن عذر کرد شیخ نظام الدین آن را نیز [illegible]
و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بجهت
سعادت حج سعی میکنند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت
فرمود و نماز جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهرا حکمت آنکه ما را سه سال در دهلی داشتند حصول این
نعمت بود و در آن مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود
آنچه شیخ الاسلام رکن الحق والدین از ملتان در دهلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ
ما را شربت بده شیخ ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را هیچ بده ایشان نیز چیزی ها بده
بعد گفت آنکه سر قوم است او را سه چیزی باید اول مال می باید تا هرچه طلبید توان داد و قلندران [illegible]
شربت طلبیدند اگر به درویش چیزی نباشد از کجا دهد و ایشان بگویان بیرون روند و [illegible] گرفتار
شوند دوم علمی بباید تا چون بعلما صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سوم حال می باید تا با درویشان
از حال جنبد

شیخ صلاح الدین درویش رح

...ست بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه بود چنانچه از جانب
مرید و خلیفه شیخ صدرالدین ... شیخ از ابتداء تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را بو صحبت مشایخ خود تحمل
و استغنا سلطان محمد بن تغلق شاه بشا... صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد وی از ملتان بدهلی آمد و
میکرد و بر میداشت بخلاف شیخ ص... قبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عرس او بیست و دوم شهر
جا متوطن گشت و وفات یافت م... که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند در انجا می نویسد الهی بحرمت آن وقت
مفرحت مناجاتی هست در مردم ... الهی بحرمت آن ... وقت و ساعت که صلاح درویش ... زیر درخت
صلاح درویش را فیل سفید خواند ... سلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست نقل است که جوانی بر اسب
مقام امروهه ... الله تعالی یکبار ...
بر وضع ... و آن اسب بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آن زخم بر سرین اسب
چنانچه نقش گرفت شیخ بران جوان غضب کرد وی از اسب بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش
بسته بود رحمة الله علیه

مولانا بدرالدین اسحق رح

ابن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرهما از مشایخ زمان خود بود و در زهد
و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوائل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بجوش طبعی و حدت ذهن
ممتاز بود و بعد از انکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر می خواندند بخواند متوجه بخارا شد چون با
اجودهن رسید آوازه کمالات شیخ فرید الدین را شنیده مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را بران آورد که
ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات او گم
کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دیده بخادمی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت می خواند بیت
بدین صلابت عشقش روح نطق نمیزند پای زهزار صوره کم پس تو ناچه میزنی پا تمام روز ذوق این بیت در عالم
متحیر بود و چون نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قرأة همین بیت بر زبان
او گذشت و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود وی را رساله ایست مسمی اسرار الاولیا که

و وی ملفوظات گنج شکر را جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده در غایت تجود و فصاحت و از آنجا کار ذره نوازی
و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب است نمود در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین
این چند سطر نوشته سمع منی و قرأ هذا النظم العزیز الامام الهمام نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الفضائل الرضیة
والشمائل السنیة شهدت شمائله و آثاره و نمت فضائله و انواره و انی و ان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن
اتفاق هذا النظم کان لامر من هو حبیب لا تبارک سعی لنا به بین یدی سلیمان مهجور و ام فعله التمس منی بهذه الاسطر
کبر قدره فلبیت ذلک امتثالاً لامره و انا اضعف الفقرا الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی [illegible] جاران یذکره
بصالح دعائه حامداً و مصلیاً مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در آنجا مشغول بوده

رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد هانسوی

الخطیب انتساب او بامام اعظم ابوحنیفه کوفی است از اعاظم خلفای شیخ فریدالدین گنجشکر است قدس سرهما جامع کمالات
ظاهر و باطن بود شیخ فریدالدین دوازده سال به صحبت او در هانسی بوده و در حق او فرموده است جمال جمال ماست گویند
فرمودی جمال می خواهم که گرد سر تو گردم و هر کرا شیخ خلافت دادی به وی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او درست
شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از یاران
شیخ گنجشکر آمد از وی پرسید که جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از آن روز که بخدمت پیوند کرده است جاه و
اسباب و شغل خطابت بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فریدالدین خوشحال شد و فرمود
بدخوش میباشد **نقل است** که او از آن روز که این حدیث شنید و بود القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة
من حفر النیران بغایت مترصد بودی و از سبب این وعید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند
که بر بالای قبر او گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از آن
بوی بهشت می آید یاران ساعتی از آنجا مدهوش شدند و آن را پوشیدند و آن را بر لب بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین را
معانی رسائل و اشعار است که در میان مردم یافته می شود و از آن جمله رساله ایست بزبان عربی کلمات متفرقه جمع
کرده از ملهمات گوینده و می نویسد الفقر خلق شریف یتولد منه اصلاح والعفة والزهد والورع والتقوی والطاعة والعبادة
والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة والاجتهاد والتجلد
والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار والاطعام

والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والاتصال والصدق والصبر والسکوت والحلم والرضا و
الحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والموافقة والمرافقة
والارادة والمعاملة والتوجه والتهذیب والتجرید والتفرید والسکوت والوقار والمداراة والمواساة والقناعة والرعایة
والشفقة والصفاوة والشجاعة واللطف والکرم والتعهد والشکر والذکر والفکر والمحبة والادب والاعتصام والاحترام
والطلب والرغبة والغیرة والعبرة والبصیرة والیقظة والحکمة والخشیة والهمة والمعرفة والحقیقة والخدمة والتسلیم والتفویض
والتوکل والتبتل والیقین والثقة والغناء والاستقامة وحسن الخلق وکل فقیر وجدت فیه هذه الصفات یسمی فقیراً کاملاً و
اذا فقدت لم یسم فقیراً قبر او در قصبهٔ انسی است با سه کس از اولاد خود در یک گنبد خفته اند نقل است که او را
بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند فرمود که چون مرا در گور کردند دو فرشته عذاب آمدند و
دو فرشته دیگر در پی ایشان آمدند و زبان رسانیدند که با او کاری نیست که او را دو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام
با قراءة سوره بروج و طارق بود ادا نموده میگذارد و آیة الکرسی که بعد از تسبیح میخواند ... رحمة الله تعالی علیه

شیخ برهان الدین صوفی

پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود
او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که به شیخ
جمال الدین روان کرده بود بشیخ برهان الدین عطا فرمود و بصحبت شیخ نظام الدین اولیا وصیت فرمود وی
هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در قید حیات بود دیگر مرید نگرفت
و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود و آورده اند که دیوانه شده بود شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که گاه گاه بهوش آمدی
و هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله الاکبر دانستم که مجذوب حقیقی است بیان
این سخن از وی پرسیدم گفت علم ما دون حق است و هر چه دون حق است حجاب حق است ؛

شیخ عارف

مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است آورده اند که ملکی از اشراف ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ فرستاد وی پنجاه
تنکه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه کردی عارف
شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد بعد
از ان در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله علیه

شیخ صابر

در سیر الاولیا می نویسد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فریدالدین ست و شیخ فریدالدین قدس سره را باو اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گزرانید و همچنان بود تا زنده بود و بعیش خوش میگزرانید و او مردی خوش باش و کشاده بود و غالب این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر ست و اما شیخ فریدالدین را خلیفه او بود و فیر او و قصبه کلیر ست و سلسله شیخ عبدالقدوس و غیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا خطا نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک کرد و غالب آنست که غرابت نیست و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم

خواجه نصیر الدین رحمة الله علیه

پسر بزرگ شیخ فریدالدین بود روزگار بعبادت باری گزرانید و بزراعت و حراثت که لقمه حلال ست قناعت کرده عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین ؒ

ابن شیخ فریدالدین قدس سرهما بوفور علم و فضائل آراسته بود بیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول ست که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعده صحبت بسی مستحکم بود وقتی نسخه عوارف پیش شیخ فریدالدین بود و از وی آن افاده می فرمود چنانکه آن نسخه را بخط باریک سقیم نوشته و در میان آن توقف گونه ما بیفتاد من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد تکرار این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست من بار گفتم که این حرف را نسبت بکدی فرمایند چون ظاهر شد که مرا میگوید برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مراد آن باشد من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هرچند معذرت میکردم اثر بی زبانی همچنان در شیخ ظاهر بود من متحیر و حیران از مجلس برآمدم هیچکس را غمی که مرا آن روز بود نرسیده باشد خواستم که خود را در این چاه اندازم باز تامل کردم و با خود گفتم که ای مرده مرده گیر را این بدنامی مباد بازگردم همچنین در حیرت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین از حال من بخدمت شیخ بطریقی بنیاز گفت آنگاه خوشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم برای کمال حال تو کردم

که پیر مشاطه مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید

شیخ بدر الدین سلیمان رح

اشهر اولاد شیخ فرید الحق والدین است بعد پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجاده خلافت نشست او را نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه‌زاده خواجه عزیز که از خلفائی خواجگان چشت بود از چشت در عهد حیات گنج شکر در اجودهن تشریف آورد مر شیخ را تبرکا و تیمنا مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین را کلاه ارادت از دست ایشان پوشانیده مرید ساخت

خواجه نظام الدین

او را شیخ فرید الدین از جمله پسران دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصبه بیتالی بوده همان شب که رحلت می فرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را دران حالت در نیافت صباح که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر می خواستند که شیخ را بیرون شهر در میان شهدا دفن کنند او مصلحت دران دید که هم در انجا که حالا مقبرهٔ شریف است دفن کنند همه برای او اتفاق کردند و او در حرب کفار بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه

خواجه یعقوب

پسر خورد شیخ فرید الدین بود ببذل و ایثار مشهور بود و لفظی که برادر شنت او بطریقه اهل ملامت رفتی با حق بر عکس آن بودی که با خلق نمودی در سیر الاولیا می نویسد که او را در اثنای راه امروهه مردان غیب بر بودند رح

مولانا داود پالهی

ساکن دیهی بود از دیهای رودولی مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بود پیغمبر مرد وقتی مرا و مولانا داود را از پیش خدمت یکجا وداع شد و یکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند برداشتی و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من باو میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود ما پیشتر می شدیم داود بنماز بودی ما یک کروه یا دو کروه میرفتیم او از عقب برابر ما رسیدی و از ما گذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول می شد در چنان جنگل و بیابان راه غلط نکردی نقل است که روزی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی و در بیابان رفتی و مشغول شدی آهوان می آمدند و گرد وی گرد آمده ایستاده و دو چشم در و نهاده تماشای میکردند

مولانا رضی الدین منصور

بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمود می فرماید که بزرگی بود در اوده او را زحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین
او کردند مولانا داؤد مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بعیادت حاضر شدند گفتند که چون ما بعیادت آمده ایم
همچنین نگذاریم صحت او بخواهیم بعده مولانا رضی الدین گفت یک طرف مریض شما قبول کنید و یک طرف من
مولانا داؤد طرف سر آن قبول کرد و مولانا رضی الدین طرف پایان هر دو بنشستند و چیزی خواندند بعده بتکان
دست آن مریض گرفتند و گفتند برخیز در حال برخاست و صحت یافت ؛

مولانا کمال الدین زاهد

موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق را پیش او سند کرده است و او پیش
مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف و مولانا کمال الدین زاهد در ذیل مشارق که شیخ نظام الدین اولیا
از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا مسطور است نقل است که
سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید بدین سبب مولانا
را پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید و منصب
امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را بقبول نماز خود وثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که ما را جز نماز چیز
دیگر نمانده است اکنون پادشاه آن هم می خواهد که از ما ببرد و مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت
سلطان ساکت شد و مولانا را باعذار بسیار باز گردانید رحمة الله علیه

شیخ نور الدین رحمة الله علیه

ملک یار پران شیخی بزرگ بود باصل از لار است و از آنجا باذن پیر خود در دهلی آمده او از مشائخ زمان سلطان
غیاث الدین بلبن است شیخ نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می آمد و ظاهر آنست که در زمان حیات او را
نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان بیکدیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل می کند
که می فرمود پیش ازین که من در مسجد کیلوکهری بنماز جمعه می رفتم روزی هوا گرم بود و من صائم بودم مرا
دوران آمد در دوکانی نشستم که در خاطر من گذشت که اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار می رفتم بعده این بیت
شیخ سعدی در دل گذشت ؛ بیت ؛ ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان ؛ راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت

ازان خطر توبه کردم بعد از سه روز خلیفهٔ شیخ ملکیار پران رحمة الله علیه ما دیانی پیرهن آورد که این را قبول کنید
من او را گفتم تو مردی دستی ریشی از چگونه قبول کنم او گفت سوم شب ست که شیخ ملکیار پران مرا در خواب بفرماید
تا دیان پیش شیخ نظام الدین پیرهن او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد
داشتم که فرستادهٔ حق ست قبول کردم بعد ازان اسپ از خانه ام گم شد چنین میگویند که در وقتی که شیخ ملکیار
پران بدهلی آمد دران جایی که مقام اوست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری دران زمان بود او منازعی کرد او
گفت مرا پیر من فرستاده است او حجت طلبید مسافت از دهلی تا آنجایی که پیر او بود دلیس دور بود در اندک زمانی
که نه بر تجربی عادت بود از آنجا خبر آورد ازان روز او را ملکیار پران گویند والله اعلم روضهٔ او بر لب دریا
چون ست مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت ست گویند که درانجا مقام پریان ست رحمة الله علیه

شیخ ضیاء الدین رومی رح

از مشایخ کبار ست خلیفهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و خلیفه
او بود گویند که در روز سوم از نقل او چون شیخ نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین
آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب سلام نداد نقل ست از شیخ نظام الدین که فرمود
از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که
در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم نشسته به تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته
گفت این همه یافتم فاما ذوقی و حالی که در سماع بود دمی با هم رد فتهٔ او در راه مقام خواجه قطب الدین مقابل
بجیتل سلطان محمد عادل ست رحمة الله علیه

شیخ شرف الدین کرمانی رح

ساکن قصبه سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که جنید نام قوالی بود ازوی شنیدم که گفت روزی
در سماع بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد

سیدی موله

در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در دهلی بود و مریدان و اتباع بسیار داشت و بر دوام طعام میداد و فتوح

می‌شود و بعضی مردم را بروی گمان کیمیا بود و بعضی اعتقاد و تصرف و کرامات و بعضی آنکه از سحر و شعبده که او را
قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال‌الدین خلجی کشتند و روز قتل او باد و غبار بی‌اندازه شد و
عالم تاریک گشت گویا که قیامت قائم شد و سلطان جلال‌الدین را مشاهده این حال از وی اعتقادی که نبود
پیدا شد والله اعلم

شیخ ابوبکر طوسی حیدری

مشرب قلندریه داشت میان او و شیخ جمال‌الدین هانسوی بغایت مودت بود و چون از هانسی بزیارت
خواجه قطب‌الدین تشریف آوردی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و
صحبتهائی درویشانه داشتندی و سماعها کردندی شیخ نظام‌الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و تعلق
داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال هانسوی می‌آمد مولانا حسام‌الدین اندپتی که شیخ القضاة [illegible]
بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد و بوقت استقبال شیخ ابوبکر طوسی مولانا را گفت که شیخ جمال‌الدین را
بگوئی که من هیچ می‌روم در [illegible] اول شیخ جمال از مولانا حسام‌الدین پرسید آن باز سفید با چگونه [illegible]
شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام‌الدین گفت او قصد هیچ دارد و شیخ جمال هم از آنجا مولانا حسام‌الدین را بازگردانید
وگفت تو نیز و [illegible] من هم [illegible] و این رباعی را بشیخ ابوبکر طوسی نوشت **رباعی**

یکسر چو بود و بلکه هزار او سر | در غار وطن ساز چو بوبکر از آنکه | ابوبکر محمدی بغار اولی تر | هر جائی ترا سر متقدم اولی تر

قبر او هم در خانقاه اوست
مزار او متبرک است

شیخ فریدالدین

نبیره سلطان التارکین شیخ حمیدالدین صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است
و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرورالصدور که از ملفوظات شیخ حمیدالدین است او جمع کرده
و در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدم آورده بود و ساکن گشته قبر او در خارج شهر قدیم است در پیاده
مقام خواجه که بجانب شرقی [illegible] واقع است و منزل او همدران جا بوده سنگ خراس در آنجا افتاده است
مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم با این حالت از ناگور بدهلی آمده والله اعلم

شیخ عبد العزیز

پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد لیلة الرغائب در خانهٔ یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را برخوانده

بیت

جان بده و جان بده و جان بده | فایده گفتن بسیار چیست

نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ حمید و شیخ فرید و شیخ نجیب در باره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمید الدین بنوعی دیگر رفته فرموده حمید من است مثل من آنچنان شد که وی فرموده بود مجرد و بی تعلق و بی تقید بسلسلهٔ ارشاد و خلافت از عالم رفت و فرمود فرید صاحب سجاده منست و نجیب صاحب دیوان است همچنان واقع شد که او خبر داده بود

شیخ علی کرد

و ... سلطان المشایخ فرموده وقتی در پانسی رسیده بودم ایام شیخ شیوخ العالم ... بود ... شیخ علی را مهمان داشت در اثنا آنکه ... بزرگ ... شیخ علی ... شیخ فرید الدین را سلام ... بودی شیخ فرید او را باشراق باطن دریافته ... و وطن شیخ علی کرد در خطهٔ ... بوده و مدفن او نیز همانجاست

مولانا نور ترک

ذکر او را قاضی منهاج در طبقات ناصری برنگی دیگر آورده است که از آنجا نقیض حال و تشنیع مذهب لازم آید اما در فوائد الفواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب او چیزی گفته اند اما وی از آب آسمان پاکیزه تر بود با علمای شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی او را ... دستی بکسی نزد و هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را خللی بود ... مولانا را ... وقتی سلطان رضیه برو زری فرستاده بود چوبی بدست داشت آن چوب را بر ... میگفت این چیست از پیش من برید و چون بمکه رفت مردی ازین دیار آنجا رسید ... دعا کرد آن مرد در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن ...

سوگند این ساعت تا این قدر بر شیخ قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکر را با دهلی قیاس مکن [illegible]
بودم آن فوت شد و مدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم و چون بیا اینجا کم سست فرمود که از شیخ فرید الدین شنیدم
که من تذکیر او شنیده بودم جهت در بانسی رسیدم و تذکیر آغاز کرد و من رفتم تا تذکیر او بشنوم من با مرتگلین [illegible] بوده
بودم در باره شیخ وقتی میان ما ملاقات نبود و همین که در مسجد در آمدم و نظر او بر من افتاد آغاز کرد که ای مسلمانان
صراف سخن رسید بعد از ان مداحی آغاز کرد که شیخ با دشاهی ما آمد

مولانا مخلص الدین

شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که در کرکستی بود که موضعی است از بداون مردی بزرگ بود و عالم و فاضل
و صاحب ولایت روزی با شاگردان بهم در تماشا بود در راه درختان اک بار گرفته بود و شاگردان آن را شکسته
و در دست کرده آمدند مولانا را نظر افتاد گفت بر دست تو خیار است گفتند نی بار اک است مولانا گفت نی
خیار است شاگردان گفتند مولانا آنرا بدست خود شکسته ایم بار اک است و این زمان [illegible]
از کجا میفرماید مولانا گفت بیار بدید خیار بر دست مولانا دادند مولانا آن را گرفت پاره کرد [illegible]
خیار بود از خدمت شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی و مولانا مخلص الدین معاصر بودند
فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگ مردی بود بعد از ان فرمود بداون [illegible]
بسیار بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین

خواجه علی

مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از و یافته مشهور است کرامات [illegible]
او بیا تو بس بره تحصیل علم تمام کرد و والده او بدست خود پیچیده دستاری از ان بافته [illegible]
علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار بکف دست مبارک کرده مجلس [illegible]
شیخ علی [illegible] دستار پیش خود گرفته [illegible] شیخ نظام الدین داد و آن دستار کرامت [illegible]
نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند [illegible]
حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت خدمت فرمود که علی
را در پناه تو میگذارم در خیر المجالس از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکنند که فرمود در بداون در محله [illegible]

خود و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی ست او را در وقت الباس دستار سر شیخ نظام الدین
قدس سره طلبید و علی مولی بزرگ ست فرمود صاحب نفس بود و قبول عظیم داشت فرمود که علی مولی پیش شیخ نجم الدین سنتی
همین شیخ دفتر نماز گذاردی و بسیار صادق بود و جمله مشائخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پایه ای آدمی بود بسیار
قبول در وی پیدا شده بود هر که او را دیدی بتحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه

خواجه حسن افغان

از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت
بزرگی وقتی وی در کوچه می گذشت در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست خواجه
حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز
شروع کردی و من بتو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و برده ها خریدی و بازگشتی و این برده به بیابان بردی و از آنجا
بملتان آمدی من بدنبال تو سرگشته شده می گشتم آخر اینچه نماز است .

شیخ تقی الدین محمد

شیخ نظام الدین اولیا میفرمایند مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود و بمراقبه او را خبر چیزی نبود و
می پرسید که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بر وی کاغذ آورد و گفت شیخ نام
خود درینجا نویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است گفت نام شیخ
محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید بایستاد و متحیر ماند
خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست شیخ نهاد و گفت
پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد رحمة الله علیه

شیخ برهان الدین نسفی

در فوائد الفؤاد میگوید که وی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی پیش او بیامدی تا چیزی بخواند او گفتی
که اول بمن سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از آن شرط اول اینست که طعام یک وقت خوری تا دعای

علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم آنست چون مرا
در راهی پیش آئی جلد همین سلام کنی و بگذری دست و پا افتادن و تعظیم زیادت در میان نیاری

مولانا علاء الدین اصولی بداونی

بغایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس می نویسد که شیخ نظام الدین
قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار به بند خدمت شیخ دستار
چهار گزی می بست و دستار پیچ شد و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شده در فوائد الفواد میگوید مولانا علاء الدین
کودک بود در کوچه از کوچهای بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی را قدس سره نظر بروی افتاد او را
بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید آنهمه صلاح و اخلاق او از برکت آن بود آورده اند که او را کنیزکی بود
نو برده نگران کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از وی جدا افتاده ام مولانا او را از
خانه بیرون برده بر سر راه مواشی که از آنجا بود دیگر نیست در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین
حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند با آن دانستند که او چه کرد و قهر او در باب آن
هست بیزار و بیترک به در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود می فرمود که مولانا علاء الدین اصولی هرگز از
کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی وقتی خدمت مولانا را
فاقه بود مولانا نشسته کنجاره می خورد در این اثنا فراشی درآمد مولانا علاء الدین اصولی علیه الرحمة و الغفران
نخواست که فراش بر فقر او اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد فراش محاسن را مست کرد و مولانا دستار
فرو داشت تا معلوم شود و کنجاره بر زمین افتاد روزی آن فراش را یکی از بزرگان عصر در میان نهاد و آن
بزرگ چندین مانده و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید
بعد از آن آن فراش را بخود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر چنین نباشی بعد و آن فراش دوم آنچه شنیده
آورد و شرط کرد که بعد ازین سر درویشان فاش نکند تا بار دیگر او را بخود راه داد رحمه الله تعالی علیه

شمس الملک

از صدور و افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین در آوان تعلیم پیش او تلمذ

گروه بوده مقامات حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده‌اند شیخ نظام الدین می‌فرماید چون

سعی با تا نفس میکردم و در روز دیگر پیش او به قرائت می‌رفتم آخر کم از آنکه گاه گاه	آئی بجانبی نگاه سوی ما
... که از شهر او وقت بود و به او گفته است	صدر اکنون بکام دل دوستان شوی
	شیخ ممالک هندوستان شوی

قاضی جمال بداونی ملتانی

بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب به حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد
بداون گوئی که در موضعی نشسته است وضو می‌سازد چون بیدار شد بر فور بران موضع رفت زمین تر شده
بود گفت گور من همین جا بکاوید بعد از وفاتش همدران مقام دفن کردند رحمة الله تعالی علیه

شیخ صوفی بدهنی

سلطان المشایخ میفرماید پیری بود در کیتهل او را شیخ صوفی بدهنی می‌گفتند او تارکی عظیم بود تا بجائی که ستر عورت
هم نداشت آنگاه فرمود که اگر یکی سجاده را که بدان قوام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت بپوشند تارک شود
هم معاقب شود و او از آنها بود که از اینها هم در بود و این چنین است در فوائد الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین
محمود میکند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در مسجد بود پیش محراب شب و روز همین نماز
گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار بر و آمد و شد کردی روزی دانشمندان آمده بودند از ایشان پرسید که در
بهشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن دار جزا است آنجا خوردن و تمتع کردن و عیش باشد هر عبادت که هست در
دنیا ست صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت بچکار می‌آید که در آن نماز
نباشد لفظی گفت بزبان هندی که آن را نتوان گفت بعده در مناقب او سخنی چند فرمودند که مردی بود در قصبهٔ
بدهنی بیامدی صوفی روزی بالائی بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات کرد از وی پرسید که صوفی بدهنی چگونه
کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال مستغرق شد و گفت استغفر الله
آن مرد بر صوفی بدهنی آمد آغاز کرد آن روز که آن مرد غیب گفت اما افسوس چه بود گفت اگر در حال استغفار نکردی
او را چنان از بالائی بلندی فرو دادمی که گردن او بشکستی **حکایت** دیگر فرمود که در آن وقت که او مشغول
شدی حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پائی جدا گشتی یکی پرسید که صوفی بدهنی کدام وقت بود فرمود

در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره گویند هرگز کسی ندیده است که نماز بی [illegible] گذارد [illegible]
با وی بگذارد و اسباب علم و درهم درم مشهورست که خواجه قطب الدین و شیخ صوفی بشهری پیوسته در خلال حجاج
اسیر افتاده بودند در قیدی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک از بغل بیرون آورد
و شیخ صوفی کوزهٔ آب تمام بندیان میدادند ازین باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان [illegible]
کوزه مراد است و در ذکر خواجه معلوم شد که وی را بسبب کاک کاکی میگفتند

شیخ شهاب الدین

خطیب هانسوی شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که وی مرد بزرگی بود هر شب سورهٔ [illegible] خواندی آنگاه در خواب
شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره می خواندم از گوشهٔ خانه آوازی آمد این بیت وا کسیرا که گرد و دولت بیدار +
یا دوست کریم و تو نداری کسی را + اهل خانه بیدار شدند حیران ماندند این که می گوید و در خانه کسی نبود که این
معنی ازو صادر شود تا بار دیگر نیز شنید فرمود که وی مناجات کردی خداوندا [illegible] بوفا [illegible]
امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت اجل من [illegible] الموت [illegible] و فرشته [illegible]
باشم و تا آخر چنان رفت که شیخ رحمت الله علیه

شیخ احمد بداؤنی

شیخ نظام الدین می فرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود و معتقد ایشان و با اهل [illegible]
اگر چه [illegible] بود [illegible] تحقیق مسائل [illegible] مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد [illegible]
از [illegible] او را در خواب دیدم [illegible] ایشان [illegible] مسائل [illegible] می پرسد [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] در حالت حیات [illegible] [illegible]

شیخ قاضی [illegible]

صاحب [illegible] بزرگ بود و دانا [illegible] بود و چون قاضی [illegible]
استقامت گرفت شیخ نظام الدین می فرماید که من [illegible] بود [illegible]

رباعی بگفت رباعی	لب لعل لبران خوش کردن	در تنگ زلف مشوش کردن	امروز خوش است لیک فردا خوش نیست
خود را چو منی طعمه آتش کردن	من چون این بیت شنیدم بیخود گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم		

مولانا احمد حافظ

مردی دانشمند بود و مرد خدای بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره می فرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق والدین قدس سره بود در حدود سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضه متبرکه شیخ برسی سلام من برسانی و بگوئی که من دنیا نمی طلبم طالبان آن بسیارند و عقبی نیز همان حکم دارد همین می خواهم که توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین

طبقه سوم

از زمانه شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین

شیخ نصیر الدین محمود

اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا ست و صاحب سر و وارث احوال او و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بغایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود نقل است که روزی با امیر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در اوده می باشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمی توانم بود اگر فرمان شود در صحرای خدا تعالی را بفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و بنشستی و از آنچه گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق می باید بود و جفا و قفای خلق می باید کشید و مکافات به بذل و عطا می باید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید و گفت در دل چه داری و قصد و نیت از ین کار چیست و پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من دعای مزید حیات خواجه و همت کردن تعلیم درویشان است و پدر من غلامان داشت که سوداگری پشمینه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو و آنچه من بخدمت خواجه خود فرید الحق والدین پیوستم روزی در آنجا دانشمندی که یار و هم سبق من بود پیش آمد چون مرا با جامهای کهنه پاره دید پرسید که نظام الدین ترا

چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت بفراغت بهم میرسید من این سخن ازان یار شنیدم
پیش شیخ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه روزیست که ترا پیش آمد و ترک
تعلیم که موجب فراغت و رفاهیتست گرفتی جواب چه گوئی عرضه داشت کردم که هرچه زبان شود بگویم فرمود که بگو بیت

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو		ترا سعادت بادا مرا نگونساری	

بعده فرمود تا خوانی از طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین
این خوان را بر سر گیر و دران مقام که آن یار فرود آمده است ببر چنین کردم و گران یار انصاف من داد و گفت مبارک باد ترا
این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که این امثال این تلقین کردی بعد ازان ریاضت مجاهده فرمود گاهی
ده روز میگذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت فراهمت میباد ترشی می خوردم آورده اند که سلطان
محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال رتبت که داشت ایذا ها کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را
جامه دار خود گردانیده بود و او اینهمه ایذا بموجب صحبت پیر خود تحمل کردی و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او هژدهم
ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائة وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ نصیر الدین محمود طعام فرستاده درانجا طبقی
از زر و نقره و باعث فرستادن این چیز ایذا بود یعنی اگر او بیاورد و طعام من نخورد همین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم
در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ نگفت طبقی از کاسه زرین که دران بود برآورد و بر دست نهاد لقمه
بر نان نهاد و خورد بد اندیش خائب و خاسر ماند در خیر المجالس می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت کرد که در
ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرموده اند هر که ده بار ده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هر که چهار
بار ده گاو ذبح کند ده خون کرده باشد و هر که ده گوسپند ذبح کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که هارونی نیست
هروانی ست هروان دهی است خواجه دران ده بودی بعده فرمود این ملفوظ ایشان نیست این تنها نیست هم سخن
است و دران بسیار الفاظ است که مناسب اقوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین می فرمود که من هیچ کتابی
ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده

نقل است که روزی بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی داشتند و از دف و زبان سرود می شنیدند
شیخ نصیر الدین محمود در مجلس بود برخاست تا برآید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند او
سماع منکر شدی و از مشرب پیر بگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب و سنت می باید بعضی از هیچ گویان این سخن
بخدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین میگوید شیخ را صدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او
میگوید در سیر الاولیا می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و دف نکردندی و اگر کسی از یاران چیزی

بخدمت استاد میرسانید که مزامیر می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند و در خیر المجالس هست که گوید عزیزی بخدمت شیخ نصیر الدین
محمود آمد آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر و جمع باشند و دف و نای و رباب و صوفیان رقص کنند خواجه فرمودند که مزامیر
باجماع مباح نیست اگر کسی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد کجا رود و اول در سماع اختلاف است
نزدیک علما با چندین شرائط مباح است اما مزامیر باجماع حرام است در جوامع الکلم می نویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین
محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی بکمال گرفت **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی ۞ قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت نمی توان برد اگر چه روی جفا
بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرده بمولانا معین الدین عمرانی برد او بستد و برگرفت پیش
شیخ فرستاد شیخ آنرا دید و مولانا معین الدین را بخود طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراعه پوشانید و باز
گردانید روزی دیگر سماع بود بندگی خواجه برین بیت بسیار گریستند و اضطراب بیکران کرد **رباعی** ما طبل مغانه دوش بیباکانه زدیم

علم عالی بسر افلاک زدیم ۞ از بهر یکی جرعه می خواره شده ۞ صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم

این اضطراب بسیار بر بالای
بام رفتند بنشستند فرمودند مغیث را طلبید مولانا مغیث شاعر دست رفت پیش ایستاده کردند گفتند ای مولانا بنویس که این چه حال
بود و این سخن بگفت و مولانا را باز گردانید باز مولانا در خانقاه دیامد و فوت شد و نیز **نقل است** که شیخ نصیر الدین محمود
می فرمود من چه لائقم که شیخی کنم امروز خود اینکار بازی بچگان شد بعد از آن این بیت شیخ سنائی خواند **بیت** مسلمانان مسلمانان
مسلمانی مسلمانی ۞ ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی ۞ میفرمود غم ایمان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز
میفرمود که حیرانم که خلق به مشاهده چگونه میرسند **نقل است** از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات خواجه
ما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف مرویست همه کرد هیچ اثر
و روی پیدا نبود تا آنکه باز گشتند آنروز پای بوس بندگی خواجه کردم فرمودند تو آنجا نبودی عرض داشتم صدقه خواجه بودم
گفتند دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می خندند و بنا لامی گیرند هر چه کردیم هیچ ما را میسر نشد
آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و باز گشتیم نیز فرمود که بندگی خواجه می فرمودند که من کودک بودم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم
در مسجد درختی آزاد بود زاغی آمد بر آن نشست هر چه آن زاغ باواز خود می گفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که
عزیزی سوال کرد حالی که درویشان را می باشد از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع
است عمل جوارح و آن معلوم است و عمل قلب و آن عمل را مراقبه خوانند والمراقبة ان تلازم قلبک العلم بان الله ناظر الیک
بعده فرمود اول انوار از عالم علوی نازل می شود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر می شود بر قلوب بعده بر جوارح و جوانح

مثل بح قلب ست چون قلب متحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال
را متوسط گفته است آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب
انفاس عزیزان دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله تعالی توجه بدان سائل کرده فرمود که شما
بار دیگر بگویید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید درین سخن نگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر افادت فرمود
که وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که جز این وقت دیگر باهم یا نیابم پس آنکس که بدان
وقت من همین ست وقت خود را غنیمت دارد به تلاوت یا بصلوة یا بذکر یا بفکر و چون سالک بر محافظت اوقات مستقیم شد اوقات
معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب نتیجه مکاسب است آن حال از انوار ست که از عالم علوی
بر ارواح نازل می شود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام
باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود منتهی صاحب انفاس ست فرمود در باب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او بگوید و هر
نفس او در وجود حق تعالی همان کند بعده فرمود که این تعلق با صطلاح دارد و در اصطلاح مشایخ صاحب وقت کسی را گویند
که ذوقی از اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال که حال
حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفاس صاحب انفاس کسی را
گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانکه حال او را مقام شود بعده
نفسی سرد بر آورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود که این
در حدیث بها است چون بیدار باشند صبح آن بوی بهار خوش بیابند فرمود اگر درویش شکسته گردد … باشد
شود و مشغول گردد و تعلق باطن را بهیچ چیز نباشد نزول انوار بر ارواح مشاهده کند خواه همین زمان کسی بود و ترک
علائق کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود و درین شبهی نیست و این بیت بر خواند بیت

نور در دیده تا نفس باقیست
وگر شد یار من از کس نهان نیست

بعده فرمود که اصل درین کار محافظت انفس ست در حالت مراقبه می باید که صوفی انفس را نگاه دارد
تا باطن او جمع گردد و چون انفس گم شد باطن پریشان گردد فرمود صوفی آنست که نفس را بشمرد و باشد الحق صاحب انفاس باید
همین است و جوگیان سر آمده که ایشان را سده … ایشان انفاس شمرده … بعده نفسی سرد از سینه مبارک بر آورد
فرمود مثل ما و شما بگدا ماند بدان درویش گرسنه که پیش دکان طباخ بگذرد و … چیزی می بیند و بوی … آید باید که …
تو داری بار دیگر بجوی اکنون من باری فرصت مشغولی خلوت ندارم همه روز با خلق می باید بود تا کی … شود …
که قبیله … بسیار میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون تا که فرصت دارید چیزی مشغول می شوید فرمود اگر شب چیزی توانم کرد

خواندن یا گذاردن یا ردا صلا سقد رونیست واما نمیدانیم این سخن شکسته ادا فرمود دیگر نیست و این بیت خواند ــــ
این دو بیتی که در چه انداخته ام بر تو میدانیم که بر بر آید روزی — فرمود نظر بر دل داشته و دل طرف حق متوجه کرده و بذکر مشغول
گردانیده و غیر حق را از دل نفی کرده باید نشست تا چها پیدا شود فرمود آستین که درویشان کوتاه کنند آنست که صوفی چون در
سلوک در آمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوق دست دراز نکند تا گرفتنی نگیرد اما اگر دست را قلم کند از چندین
عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس چکند آنچه نزدیک است است یعنی آستین را کوتاه کند
تا اورا مذکر شود و بریدن دست و همچنین کوتاه کردن این جامه و موی سر تراشیدن آنست که چون در طریقت آمد بایستی سر
خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سربازی ست اما اگر سر قلم کند از چندین چیزها ماند پس چکند از سر موی برخیزد آنکه موی
سر تراشید گوئی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ نامشروع از وی
در وجود نیاید پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میگوییم در بیان این تقریری برگرفته اند که فهم مستمعان بدان نرسد
فرمود فرود تر آییم تقریری آسان برگرفت و فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله در کلمه فی شدت
اتصال هست که در کلمه لام نیست فی برای ظرف است و در ظرف مظروف هست و اشتمال و این آیت خواند انما الصدقات
للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب فقرا و مساکین برای سبد حج می ستانند و در رقاب که
رقبت ست و رقبت را حکم موت ست آن کسی که برده آزاد میکند گویا احیا موتی میکند پس برین شدت بیشتر باشد پس این را
بکلمه فی گفت و در دیگران بکلمه لام زیراکه در رقاب شدت قوی هست که در ان نیست این بیان علم نحو و معانی و بیان بود اما
بیان مشایخ آنست که آنکه مجاهده خواهد کرد ازین سه خالی نیست یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای
خاص ذات پاک حق جل ذکره آن مجاهده لله باشد و این فی الله باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده
شود و جاهدوا فی الله حق جهاده فرمود قدر مطلوب باید بداند از ان مجاهده اختیار می کنند فرمود قبول اعمال موقوف
است به جذبه یعنی هر عملی که میکنند تا جذبه در نیابد هست قبول نیست چون جذبه نامزد حال او باشد هر عملی که کند قبول
باشد و آن جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت اما جذبه را مراتب است جذبه عوام توفیق طاعت
است در اعمال و جذبه خواص توجه قلب است بسوی حق مع انقطاع عما سواه پرسیدند که اول شب فاضلتر است یا آخر فرمود که
در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن جبرئیل یا افضل الاوقات فقال لا ادری لکن اذا مضی نصف
اللیل ترتعد الملائکة و يهتز العرش ان لربكم في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
رسول علیه السلام صورت خود را مراد داشته است ای وکنت فی احسن صورة کما یقول ... اکیا ای وکنت اکیا

پیشه آن زمان صورتهاست نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت و نزول نور و قرب رسیده
بود هر آینه حسن و جمال در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود و جواب دوم مراد از دل ... سی ایست بیگ
جبرئیل فی احسن صورة روا باشد که رب گویند و سید خوانند ... و قول ابی هریرة آمده وقتی میگفت رایت ربی فی
صلاة الدنیا بیشی حلیة حلة خضرا و فی رجلیه نعلان ... الا الکفر بعد الایمان فتبسم و قال رایت ربی فی احسن
رضی الله عنه چون سخن در صورت افتاد پرسیدند ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ضمیر راجع است با آدم زیرا که صورت
آدم چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت آدمیان زیرا که آدمی اول کودک بود بعده جوان
بعده پیر اما آدم بر یک صورت بود و تبدیل و تغیر نبود و از جمله فضلای عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین محمود آمده بود
مولانا مطهر کره است در فضیلت و بلاغت و فصاحت از شعرای روزگار بود و با نواع مراسم اخلاق شیخ محمود قصیده
دارد در مدح وی که بعضی ابیات او این است دوش آن زمان که از افق مغرب شتافت ❊ خورشید خوابگه ... داد
شمع فلک شبانه زد و بر دامن آب ❊ روز زمین ... گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه ❊ گر ... بود ...
بادی برآمد از لب دریا ... ❊ گرد سیاه ... ❊ چون ساعتی دو از شب ... ❊ ... برآمد
... ❊ ... صبح ... ❊ ...
... ❊ ... دولت ... ❊ ...
... ❊ ... ❊ باری ...
والا نصیر ملت و دین ... در شعر شیخ نصیر الدین محمود گفته است

زهی ... سپهر ...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
زبانه ...	...	...	...
...	...	...	...
جهان ... خواجه نصیر ... محمود	...	...	...
...	...	...	...
... شیخ ... کرم	... جهان ...	...	...

بساط صحن و از خلیفها فردوسی | خلاف جبرئیل به پرده های غفاری | و حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران

و حاضران مجلس او ست در اصل مرید شیخ نظام الحق والدین ست گاهی همراه پدر در خدمت مير سيد و بحضور مجلس شیخ نصير الدين مشرف می شد و در صحبت بعضی از خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه شعر او نه ازان قبیل ست که او را توان بآن یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر ست اول در صحبت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نهاد و ابتدای تالیف در سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام آن در ست و خمسین احوال و حکایات را ساده نوشته و به تفصیل نوشته ست رحمة الله علیه ؁

شیخ سراج الدین عثمان

المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای شیخ نظام الدین اولیا ست قدس سره آنچه از سلاسل مریدان شیخ درین دیار مشهور ست سلسلهٔ او و سلسلهٔ شیخ نصیر الدین محمود ست وی از عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمده بود و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الان بگور مشهور ست رفت و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه درین کار علم ست و او را چندان نصیبی از علم نیست مولانا فخر الدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم میکنیم بعد ازان در خدمت مولانا فخر الدین زرادی تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد و بعد ازان پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانهٔ شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود بجهت آن دیار بنگال و لایت خود بیاورد و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینهٔ هندوستان ست نقل ست که او بعضی جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور جامها دفن کنند بعد از نقل او چنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند و آل او بوده اند موجود مقام او نیز دران دیار ست رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری می نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین عثمان او دهی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن برکند و بر بستر افتاد آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست و بوضوی شب نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ او را توضیح بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید و ما کالای داریم و دزد در پی آن کالا هست نگاهبانی میکردیم ؎

ذات او اثر کرد و از حال اشتی بسجود درنیاید — دل عاشق همیشه در نماز است

و الکبریا دست شیخ نور الدین

شیخ قطب الدین منور

بیت و رعیب ازول من جمال الدین هانسوی ست وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالا
و مظهر کرا... اختیاری بود سر بغوغای خلق نداشت در طریقت فقر خود از چهره با اختیار خود پدید نیامد
بدر خانه ایشان شیخ نظام الدین دو قناعت گذرانید منقول ست که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را با نظام الدین درباری و فرمان چند موضع نوشته با وی همراه کرد تا در... بیابد بعد ازان سلسله ایشان
ابید چنانکه مبارکباد و لطائف درین باب چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد آنچه پادشاه باو
گفته بود رسانید گفت چون مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود دانسته سلطان ناصر الدین بن شمس الدین
سر شما و حیدر شما را چند کرت آل غیاث الدین را که دران زمان ملک امرا ناصر الدین بود ... شیخ فرید الدین فرستاده و
زبان ... که وی ... فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکرده اند حالیان این کار بسیار شد ایشان بدعای
تا مریدان ایشانیم یار آنها باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات اتفاق شده
آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف حصار هانسی رفته بود و ... کرده هانسی ... نظام ... الملک
که سخت دشمن مردی بود بدیدن حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد و نظام الدین ندرباری
در زیر حصار میگشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین
منور خلیفه شیخ نظام الدین گفت عجب ست که پادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون بخدمت سلطان
باز رفت گفت اینجا شیخی ست از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن پادشاه نیامده است سلطان محمد را ... سخت
سلطنت در کار بود شیخ حسن سربرهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین منور فرستاد و ...
آمد و در طلب شیخ قطب الدین منور نشسته شیخ زاده نور الدین بیرون آمد و گفت که ... شیخ شما را می طلبد
سربرهنه بخدمت شیخ درآمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین منور فرمود که
طلب باختیار ... من هست یا نه گفت خیر مرا فرمانست که شما را بیارم فرمود الحمد لله باختیار خود نمی روم ...
سوی اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای سپردم این سخن بگفت و مصلا بر کتف مبارک خود کرده عصا بدست گرفت
و پیاده روان شد حسن سربرهنه چون در سیمای وی علامات واصلان حق مشاهده کرد گفت شما پیاده میروید اسپ ...
میروند سوار شوید فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک ... خلجی و آبا و اجداد

شود رسید او را گفت چه میگوئی زیارت بکنم گفت نیکو باشد در بیابان فیروزآباد

کرد این باشیخ تا باختیار خود بیرون نیامده‌ام مرا بی‌اختیار می‌برند و چند

گذشته‌ام چون از روضه بیرون آمد شخصی مبلغی سیم پیش او آورد فرمود این را بجا

بعسکر سلطان سید حسن سر برهنه آنچه معاینه نموده بود بعرض رسانید سلطان را

طلبید شیخ را شنائی آنکه پیش پادشاه میرفت سلطان فیروزشاه را که در آن ایام

درویشانیم و ادب درآمد مجلس پادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم شما انکار اشارت

که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته‌اند چون این ... چنین است خدمت شیخ

اخلاق هیچ فرو گذاشت نکند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می‌آید نشسته

گرفت و بگزاردن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و

چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیهٔ اولی آنچنان پادشاه جبار که چندین

ظلم آورده بود متعذر شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات خویش مشرف نگردانیدید

شیخ گفت که اول الفقیر ننگ پدر بود که دیگر هیچ لایق این درویش خود را درین محل نمیداند که ملاقات پادشاهان بکند دیگر شنیده‌ام که گوئی

پادشاهان کافر اهل اسلام مشغول می‌باشد معذور میباید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را

گفت آنچنان که مقصود شیخ است آنچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من قصر است که گنج جد و پدر بعده فیروز را

ضیاء برنی را که در آن زمان در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین

گفت نعوذ بالله که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمی‌کند فرمان شد پنجاه هزار

تنکه بدهند این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمی‌کرد و گفت سبحان الله درویش را دو سیر

کهچری و دانگی سیر روغن کفایت باشد او را هزارها چه کار آید ایشان گفتند که ما کم ازین پیش تخت سلطان ذکر نتوانیم

کرد بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد و بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب هانسی روان

شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر است رحمة الله علیه ؛

شیخ نور الدین

پسر شیخ قطب الدین منور است نقل است که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید

در آن حال که شیخ پیش سلطان میرفت شیخ نور الدین با خود ده بود در عقب شیخ میرفت هیبت و عجب حجوم ملوک ...

مع کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران
از خدمت میر سید و بحضور مجلس ...
باشد استفاده کرد اگرچه شعر او ...
اسم حمید قلندر است اول ...
شیخ نصیر الدین محمود اعتقاد ...
از سبحانه بود و اتمام آن ...
از مریدان شیخ دربن دنیا ...
ل آغاز نشده بود در حلقه ...

ذات را اثر کرد و از حال بشد هم درین معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین
والکتب یاد است شیخ نور الدین میگوید که هیچ دانکه این سخن بسمع من رسید تفوقی در باطن من ظاهر گشت چنانکه
هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت رحمة الله علیه تبرا و نیز در گنبد آبا و اجداد وی است

شیخ حسام الدین ملتانی

از خلفای شیخ نظام الدین است طریقه سلف داشت بزهد و ورع و فقر از میان یاران اعلی حضرت ممتاز بود و حال
ایشان شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که وی روزی در راهی میگذشت
مصلای شیخ مبارک بر کتف داشت و افتاده و او ازین حال خبر نبود چون قدری راه رفت شخصی از عقب آواز داد
چند بار شیخ گفت چون او خود را شیخ میداند این را خود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب او دوید و بوی رسید
و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستان شما نشنیدید گفت ای عزیز من شیخ نیم مردی ملائی
فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم بر ذکر داشت **نقل**
است که اندر آنچه او از زیارت خانه کعبه بگذشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ خود آمد شیخ فرمود اگر کسی را
که تشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علیحده نیت کند و به
نیت جداگانه زیارت خاص آن سرور گردد بطفیل زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید
همان ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ
نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرتخانی و مولانا شرف الدین
علیهم الرحمة بخدمت شیخ طالب شرف آمده بودند خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود
که اگر کسی بروز صائم باشد و بشب قائم کار بیوه زنی کرده باشد این مقدار بیوه زنی که هست می تواند کرد اما
مشغولی که بندگان خدای تعالی می کنند و بدان مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی است مولانا حسام الدین
و یاران منتظر ماندند مگر خدمت خواجه این زبان بیان خواهند کرد دران مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار
گفت که با شما خواهم گفت تا وقت شش ماه پیش گذشت بعد از ان همین عزیزان بخدمت رسیده بودند دران
محل محمد کاتب که او از میان حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوسه
کرد و خدمت خواجه از وی پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین
پنجاه هزار تنکه بندگان خدا را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود

کر انعام سلطان بهتر یا وفای وعده که با شما کرده شده است یاران جمله روی بر زمین آوردند گفتند وفای وعده
بعده بخدمت خواجه قدس سره فرمود بنای مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون
نیاید بی ضرورت ازانکه شامت وقبض وداعیه هوا در وی دوم وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود و بر فور
بخسپد و برخیزد و در حال وضو سازد سوم صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر حق پنجم دوام ذکر با ربط دل خود
با شیخ وهو عبارة عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق **فصل** است که چون او را بشرف خلافت مشرف
میکردند وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و با انگشت شهادت
جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا فرمود که درکثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود
بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو ساختن بدان ولا سانی نشود فرمود که هم در شهر
باش کن کاحد من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آبی سکونت گیری غریب شهری نباشد همه تو پرسند که فلان درویش
در فلان جا نشست کرده است ومزاحم وقت تو شوند ودر آب چاهها اختلاف علماست و دران شرع گاه سعتی و خصوصی
هست دیگر عرض کرد که بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم و چیزی از برای آیندگان میدارم و وقتی
چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میرود درین محل قرض کنم یا نه فرمود در
تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کی خواهی کرد درویش آن باشد که اگر چیزی موجود دارد خرج کند والا صبر کند و با مرد
باز در جود را و تدبیر نبیند از و بعده فرمود درویش را هر دری نباید بود هر دری دو نوع است صوری و معنوی
اما صوری آن درویشانند که بر درها میگردند و چیزی می خواهند و معنوی آن درویشانند که در کنج خانه خود مشغول
باشند و در خاطر بگذرانند که از زید و عمرو را چیزی خواهد رسید هر دری صوری بهتر از هر دری معنوی است زیرا که
هر دری صوری چنانکه هست می نماید اما هر دری معنوی ظاهر خود را بطریق مشغولان حق می نماید و باطن دربدر
می گردد وقتی از شیخ پرسید مخدوم خلق کرامت می طلبند فرمود الکرامة هی الاستقامة علی باب الغنی تو در کار خویش
مشغول باش کرامت چه طلبی آورده اند که دران سال که سلطان محمد مردم شهر دهلی را در دیوگیر روان میساخت
بتقریب شهری که در انجا آبادان میکرد مولانا حسام الدین در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر
قدیم گجرات است مدفون شد مقام او دران دیار مشهور و معروف است رحمة الله تعالی علیه

مولانا فخر الدین زرادی

وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت

و عظمتی که از او در اوائل حال پیش مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلم می کرد و بجوشش طبعی و دقت سخن و فصاحت
از ممتازان اهل شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و محلوق گشت و از میان متعلمان برآمد و بسلک
درویشان منسلک گشت و هم در غیاثپور ساکن شد و بعد از رحلت پیر برلب آب جون در محلی که آلان فیروزآباد دهلی است
مشغول شد و چندگاه بر سر حوض علائی جا کرده و مدتی در بند بسنا که در میان کوه است و در آنجا مقام پیلان و مقام شیران
بود مشغول شد و بعد از آن بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ فرید الدین
با جودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراها و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم داشتی **نقل ست**
که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سؤال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا بذکر فرمودند ذاکر را وصول زودتر
بود اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیرتر بود ولیکن خوف زوال نباشد **نقل ست** که شیخ نصیر الدین می گفت
که آنچه ما را در یکماه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی را در یک ساعت بدست آمدی در زمانی که مردم شهر را
بدیوگیر بردند او نیز رفت و از آنجا بزیارت خانه کعبه رفت و از آنجا ببغداد رفت و با علمای آنجا بحث کرد بعد از آن بشوق
دهلی که وطن قدیم او بوده بازگشت و در کشتی نشست آن کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید [illegible]
نقل ست که در آن ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی را بجانب دیوگیر می فرستاد می خواست که ملکت ترکستان و خراسان
را ضبط کند و آل چنگیز را از آن دیار براندازد تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر آیند و بارگاهی بزرگ نصب
و در زیر آن سپر نهاد تا یاران سپر خود در آیند و خلق را در جهاد کفار تحریض کنند هم در آن روز مولانا فخر الدین زرادی را و
شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین
اولیا و شاگرد مولانا فخر الدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطانی برد و مولانا پاپوش [illegible]
سر خود پیش و پس راه این مرد غلطیده هم بیتم من با او مصاحبت نخواهم کرد چون مولانا را با سلطان ملاقات شد
خواجه قطب الدین دبیر کفشهای مولانا برداشت و در بغل کرد و بایستاد سلطان ابتدا همین معنی را [illegible] کرد
و با مولانا فخر الدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت ما می خواهیم آل چنگیز ملاعین را براندازیم شما با ما در این [illegible]
خواهید کرد مولانا گفت ان شاء الله تعالی سلطان گفت این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل همین آید سلطان
از این سخن بر خود بپیچید و گفت شما را نصیحتی بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب را فرو خورید سلطان گفت کدام
غضب فرمود سبعی سلطان از این بیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا با کراهت اندک
طعام می خورد چون طعام برداشتند [illegible] بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف دیگران [illegible] مولانا

شیخ نصیر الدین محمود و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده باز بستند
اما جامه و گلیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بوی رسد بخواجه قطب الدین دبیر خود بستند چون مبالغت کرد وی
نخواهد بدست گرفت و این سبب حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان باز گشتند سلطان محمد خواجه
قطب الدین دبیر را گفت که ای مرد بدبخت این چه کار بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دادی تا بیگانه
او گفت استاد منست و خلیفه مخدوم من است مرا شاید که ادب او نگاه دارم سلطان گفت که این اعتقاد نیکی کفر آمیز
را بگذار الا نه ترا خواهم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین

مولانا فخر الدین مروزی

حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته بکتابت کلام مجید کردی و از خلق تجرد و گسستگی داشتی از مصاحبان
و مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود و گویند او را با مردان غیب ملاقات بود نقل است که وقتی تجدید […] شیخ وضو
کرد که مرا تشنگی غالب شده بود و پیش من کسی نبود که آب بطلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه را بشکستم و آب
ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد و شیخ فرمود که بایستی خورد از […] بسیار بیا شد و وقتی من خیر خواستم که شانه
کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد درین میان دیوار شکافته از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین
منقول است که فرمود در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد گفتندی
شش کانی جزوی او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی به آن تبرک زیاده از چهار جیتل دادی نستدی
چون پیر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد این چنین
بزرگی است تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانید این زمان از کتابت ماند اگر از بیت المال چیزی تعیین
شود سلطان هر زر که بایست […] تنگ فرمود گفت نخواهم ستد همان شش کانی بدهید بعده جیتل بسیار دو شش کانی
قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در بیان محبت رب
العالمین نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت
رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از مواهب است و محبت صفات
از مکاسب هر چه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه از مکاسب است طریق کسب آن
متابعت و دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه و این را شرط است فراغ را چهار چیز مانع است و هر چه مانع شرط
وی از […] خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت

وطریق دفع نفس و شیطان التجا کردن بحق سبحانه تعالی در اسلام مشهور گشته که طریق دفع شیطان ذکر است
طریق دفع نفس التجا بحق ۞

مولانا علاؤالدین نیلی

از علمای اوده بود در وشنی پاکیزه داشت و صفائی تمام پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود
کشاف می خواند مولانا شمس الدین یحیی و علمای اوده سامع بودند و در علما دخل داشت اما با وصاف تصوف موصوف
بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود اما یک بدیهم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در حیات
بودی من خلافت نامه بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این امر دینی نمی آید او را بخدمت پیر خود دلگاه
صحبت بود و گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود دید و بهشت و مطالعه
میکرد و او را دخود بهان ساخته بود و از وی پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست هیچ در آن نظر نمی
نمائید مگر درین کتاب گفت چهان از کتب سلوک جز آن پر هست اما ملفوظات شیخ از آن ما مخدوم من که نجات من
بدو بست کجا یابم بیت هر نسیم تو باد صبا کجاست که نیست وگر کجاست زلف تو مشک ختا کجاست که نیست ۞
قبر او نزدیک بچبوترهٔ یاران است رحمة الله علیه ۞

شیخ برهان الدین غریب

صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن خوش طبعان دیگر همیشه
صحبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی که در شهر می بود بخانه او می بود و او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود و در
مدت عمر خود پشت بجانب غیاث پور نکرد و از خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و قصه خلافت او بر این وجهی که
در سیر الاولیا نوشته آنچنان است که خواجه مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود و سید حسین و خواجه
گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق است و در اعتقاد میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت
بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده او را بخدمت آوردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب
بندهٔ قدیم حضرت مخدوم است پای بوس می کند و امیدوار مرحمت میباشد مولانا در همین محل زمین بوس کرد
بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد و دست مبارک شیخ نظام الدین
بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را پوشانید و گفتند شما هم خلیفه اید در آن میان
شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضا است نقل است که وقتی که شیخ نظام الدین از مولانا

برهان الدین غریب کوفته گشته بود و بسبب آنکه وی بیمار شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود بسبب آن گاهی
دوتاهی کرد و بر بالای آن در خانهٔ خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بود
و مرید شیخ علاء الدین گشته و معلوف شده این معنی را بخدمت شیخ بنوعی دگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجادهٔ
شیخی می نشیند و رعایت انکار بر طریقهٔ مشایخ می کند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین بمجلس
آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست بجماعت خانه آمد اقبال خادم از زبان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید و
این جا نشینید وی بر اسپه پریشان بخانه رفت و بتعزیت بنشست مردم شهر بدیدن او می آمدند بعد از چند گاهی
امیر خسرو دستار در گردن خود کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین
از حضرت شما التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل
شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او در همانجا است
و این برهانپور که شهری مشهور است بنام شیخ آبادان است ملوک آنجا معتقد او بند رحمة الله علیه

مولانا علی شاه جاندار

از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی بخلاصة اللطائف در انجا می گوید رأیت شیخی و مخدومی
شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا اردت ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رأیته جالسا ساکنا
حسن الاجتماع ولا یتحرک من ظاهره شئی وهو فاتح عینیه فاعرفنی فقال لی من انت فاذا رأیت ارددت ان ارجع الی
وهو بید و رعینیه کانه سکران ثم قال ینبغی للفقیر ان یحضر قلبه حاشا انا جالس بین یدیه ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب انا مشغول

شیخ علاء الدین

ابن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجادهٔ راستین شیخ فرید الدین گنجشکر بود شانزده ساله که بر سجاده نشست و پنجاه
و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت حیات او هیبت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت
هیچ وجه جز در مسجد جامع پای او جای دیگر نرفت از ملوک و امرا بغایت مستغنی بودی و زاهد بود و صائم الدهر بود و یک بار
شب افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در جود و سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت
بی بدیل امیر خسرو علیه الرحمة در مدح او قصیده گفته است در انجا می گوید ۵ علای دنیا و دین شیخ و شیخزادهٔ
عصر که شد بمرتبه قائم مقام شیخ فرید ۵ ز تاب نور تجلی چو کرد روشن عرق ۵ هزار چشمه خورشید از جبین بچکید ۵

نگه که دید ثریا بلندی قدرش ٭ که قیامت خواهد بر آسمان خندید ٭ همی بدرخشی از بد نزاده خورشید ٭
نزاید زادن خورشید تا بار که دیده ٭ چو ساکنان سپهر از حوادث ایمن گشت ٭ که پناه در پناه ذیل عصمت تو خزیده ٭
ز بهر سبحهٔ تو چرخ مهره ز انجم کرد ٭ ز رشتهٔ رگ جانش برای رشته کشیده ٭ ز بهر شخص شب و سواد مدحت تو ٭ چو
در شب قدر و چو طفل در شب عیده ٭ حیات بخش جهانی دم مسیحی نفست ٭ چه حاجت گفتن خسرو که عمر تو برید ٭ مقبرهٔ او در جوار
روضهٔ شیخ فرید الحق است و برید ضیاء سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه

خواجه محمد

ابن مولانا بدر الدین اسحاق از اولاد دختری شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود و در علم حکمت تیز دستی داشت و در علم موسیقی آیتی بود و بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی امام شیخ نظام الدین قدس سره بود و گویند که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود و هر چند قوالان چیزی می‌گفتند در حاضران ذوقی در نمی‌گرفت شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایات و آثار بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علی زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفهٔ شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی مشتاق داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد و هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان نشستند غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند بیت

هر چیز دی که بینی امشب	از من همه دیگر است تا روز

شیخ نظام قدس سره را درگرفت و در جمله اثر کرد و ذوقی پیدا آمد

خواجه عزیز الدین صوفی

والدهٔ بزرگوار او نیز دختر شیخ فرید الحق والدین است گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی بتحفة الابرار و کرامة الاخیار وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است و در صنعت کتابت بی نظیر بود ٭

نقل است که وی میگفت وقتی از شیخ نظام الدین در آمدم دیدم که بر پشت نشسته است مستقبل قبله روی و چشم مبارک بجانب آسمان داشته و مستغرق جمال حق گشته من ترسیدم که در محل نازک در آمدم نه مرا راه پیش رفتن و نه جای ایستادن یک ساعت نیکو ایستاده بودم و هیچکس از خادمان حاضر نبود شیخ نظام الدین بلند بلند گریستن که بلند و بعالم خود باز آمد و چشمهای مبارک خود را دست مالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است نشسته فرمود و مرحمت بسیار کرد ٭

خواجه تقی الدین نوح

پسر خواهرزاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود نقل است که روزی او را در حالت مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید که هر چه بر تو رسد نگاه داری اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل خود نگران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ یکی را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و دوده او را انشائی که درویش او را در خوار نباشد اگر تو این چنین کنی بادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب برحمت حق پیوست

سید محمد بن سید محمود کرمانی

او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی چون بازگشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فریدالدین حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود نام او سید احمد کرمانی و در بین آمد و شد او را خدمت شیخ فریدالدین محبتی پیدا شد بسبب آن اموال کرمان را یکبارگی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از انجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت نعمت از انها می شنوم باخود آمده مرید شد و ریاضتهای کشید بعد از شیخ فریدالدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه احدی عشر و سبعمائة رحلت نمود و در یاران چبوتره مدفون شد رح

سید محمد

این سید مبارک بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشایخ چشتیه او در زمان صغر بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد از خدمت خلفاء او بوده و از شیخ نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد او از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر از آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطه آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه

مولانا شمس الدین یحیی قدس سره

از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر در تلمذ وی انتساب میکردند و بآن نسبت مفتخر و مستبهی بودند گویند که او را شرح مشارق است و ردی نقل کرده که ما تا و سبب قطع وی از اوده بدهلی از برای تحصیل علم آمده بود و دران اثنا آوازه کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی وی با مولانا صدرالدین نادی بصحبت

شیخ آمد و شیخ پرسید در شهر می‌باشید و چیزی تعلیم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا ظهیر الدین بهکری تحصیل
بزودی می‌خوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که با شکال مشهور بود پرسید گفتند که سبق ما تا همین جا رسیده
است این حجت بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او راسخ شد بعد از ان
مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبه کمال رسید وی از تکلفات و مراعات رسم و عادت مبرا بود و از تعلق
تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و از ین کار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ نظام الدین در بین کاغذ
نبودی من هرگز این را بر خود ننهادمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است شعر

سالت العلم من احیاک حقا | فقال العلم شمس الدین یحیی

نقل است که اندر انچه سلطان محمد تغلق تیغ قهر
و سیاست بر خلائق خصوصا بر طائفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید و گفت مثل تو دانشمندی
اینجا چه کند تو در کشمیر برو و در بتخانه های آن جا بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان آمد
تهیه اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد و میگوید من بخدمت خواجه خود
میروم ایشان مرا کجا میفرستند فردای آن روز بر سینه او دنبلی برآمد و بیمار افتاد و این خبر بسلطان رسید حکم کرد که
او را بدرگاه ما بیارند مباد که بهانه میکرده باشند در همین اثنا از ین عالم رحلت کرد قبر او در یاران شیخ نزدیک است

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره

از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره بوفور علم و زهد و تقوی و جاه و حشمت مشهور بود و از دودمان علم
و کرامت بود و بسیادت شهره بود و هم در ابتدای ارادت و ارادات دنیاوی دست بشست و امثال او را که بایستی شده
است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و بفقر و مجاهده پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بودی شیخ او را بمعرض خلافت
داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه آن اینست میباید که تارک دنیا باشی و بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی
و ده قبول نکنی و صله پادشاهان نگیری و اگر مسافران بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را غنیمت شمری از نعمتهای
الهی فان فعلت با امرت [illegible] فانت خلیفتی و ان لم تفعل فالله خلیفتی نقل است که قاضی
محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مراقبه مرید بر حضرت عزت را و بر حضرت پیغامبر او شیخ را بر کدام
میباید یا جمع نیز پیدا شود گفت جمع نیز ممکن است و عادت هم چنین خواهد که جمع کند همچنین باید کرد که بدانند حق
حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر یمین و شیخ بر یسار است نقل است که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه
کرد و او را اتباع بسیار بود که بناز و نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان

علاء الدین رسانید سلطان قضای اوده که موروث او بود بدو مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است تا گاه این معنی را می پیش آورده اند قاضی را بدین سبب نوعی منفعل و روزگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی باز طلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود بعد از یک سال بر قانون قدیم باز گشت قاضی محی الدین بتجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رح

مولانا وجیه الدین یوسف قدس سره

از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست هر چند شفقت شیخ در حق وی بسیار بود و در ارادت و خلافت سابق بود در وقت بخشش عطیه خلافت که بیاران اعلی عنایت فرمود او را بتجدید خلافت بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بجماعت می آمد از بسیاری خطرات او خطره می گردید روانیا شد که بجماعت پیر سپار هر دم حق تعالی او را طیران داد وی وگاهی برابر سر آرزوی بحکم پیر در چندیری می بود در شهر خلق چندیری مرید او شدند و مدفن او هم در چندیری است

مولانا وجیه الدین پایلی رحمة الله علیه

دانشمند متبحر بود و هم متابعت در زهد و ورع ممتاز بود و در آخر مرید شیخ نظام الدین اولیا شده کمال اعتقاد بخدمت او داشت نقل است که وی می گفت وقتی در پای بیت میرفتم در انشا را صوفی را دیدم پیدا شد در دل من گذشت که اکابر آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکلی داری و مرا در علم مشکلات مانده بود هر یکی را باو می گفتم جواب های موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله قضا و قدر از هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام سخن پرسیدم تو مریدکیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق والدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است نقل است که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو و میان خدا همین زبان مانده است قبر مولانا وجیه الدین بر سر حوض شمسی است در حظیره قاضی کمال الدین صدر جهان و تتار خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمة الله تعالی علیه

امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه

وی سلطان الشعرا و برهان الفضلاست در وادی سخن یگانه عالم و نقاده نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است از عوالم خداوندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین معانی در اطوار سخن و انواع آن دست داده هیچ کس از شعرای متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصفهانیان بگو و با وجود فنون فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان داشت و با ملوک و امرا العنوان حسن خلق

وظرافت مخالط بود اما توجه دل او نه بآنجانب بود و این معنی را از برکات آثار شیخ توان دانست چه در دلهای اہل معنی
برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول دلها و جذب خواطر بود **فصل** سنت کردی هر شب در وقت تهجد هفت
سیپاره قرآن می خواندی روزی شیخ از وی پرسید که حال مشغولیهات چیست عرض کرد که قدم چهارگاه باشد
که بوقت آخر شب اگر به مشغول می شود فرمود الحمد لله که اندکی دلها بر شما اثر گرفت در سیر الاولیا می گوید که چون امیر خسرو
متولد شد در جوار خانه امیر لاجین مجذوبی بود او را برا م پیچیده پیش آن مجذوب بردند تا دعای آن کس گوید قدم
از خاقانی پیش خواهد رفت هم تواند که قصه آن مجذوب باز دو قدم مثنوی و غزل باشد چه وی در نظر قصیده چنانچه
بعضی از مخادیم فرموده اند بخاقانی رسیده هم است اگر رسیده بیش فتد وی از یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین
اولیاست قدس سره و غایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز بوی نهایت شفقت و عنایت بود هیچکس را تحمل
شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود و هر شب بعد از نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و ما
یاران هر کرا درخواستی بودی عرض کردی و یکی از رقعات که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است این است بعد از دعا فرمایند
جامع از امور نامرضیه شرع اجتناب نماید و در اوقات و ساعات هم که شد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت
شمرد و روزگار را به بطالت مصروف نگرداند و اگر در ضمیر انشراح یابد برای انشراح درد که آن در طریقت اصلی معتبر است
و در کلی کارها استخاره را تقدیم نماید و هم صاحب سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرحمتهائی که از شیخ در باب او صادر شده بود
آنرا کتابت کرده است و نسخه آن این است یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم
از تو تنگ نیایم دوم بار گفت که از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی چیزی خواست
درخواست و جواب نشد که از ان نظرهائی که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفتند این بنده را
آن وقت در خاطر میگذشت که می خواستم اگر دریابیم که قابلیت بیاید وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای
که بقای تو موقوف است ببقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده شده
است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد فرموده است که هرگاه که
در بهشت بخرامند بنده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه در خواب دید گویی در بیابان شده بودیم
دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آنجا روان شده است بغایت روشن و صافی و دعاگوی در دو کلاه شیخ
بلند تر نشسته است وقتی بغایت خوش و امیدواری پیدا شده در حیات وقتی بر خاطر من گذشتی دعای نواز
خدا العینی که بارها مطلوب باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله

و بنده وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب بر سر دعاگوئی فرود خوانده خسرو را محمد کاسه لیس از عالم
غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امیدها است ان شاء الله المعطی
بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بنده
صادر بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای قیامت همان سخن من بیچاره بدان
کاغذها بخشاید ان شاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون بنده پیش رفت فرمودند خوابی دیده ام بشنو
بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شبی در خواب می بینم شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیهم
الرحمة پیش من آمد من بتواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت درین اثنا می بینم تو که خسروی
از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان معرفت آغاز کردی بعد درین میان صلاح موذن بانگ نماز گفت بیدار شدم
چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر که این چه مرتبه باشد بعد از آن من بیچاره از سر زاری و نیاز مندی عرضه داشت
کردم که من کمینه را چه حد آن مرتبه باشد تا آخر داده شماست خواجه را ازین سخن گریه گرفت باواز بلند گریست بنده نیز
از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد از آن خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را لباس کرده
فرمود می باید که کلمات مشایخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از اشعار شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که در

قول امیر خسرو علیه الرحمة گفته اند رباعی

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست | ملکیت ملک سخن آن خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست | زیرا که خدای ناصر خسرو ماست

و در وقتی که شیخ برحمت حق پیوست امیر خسرو حاضر نبود همراه تغلق شاه بدیار لکهنوتی رفته بود
چون از آن سفر باز آمد گریه بسیار کرد و تعزیت نهاد داشت و دیوانگیها نمود و گفت من از برای خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان
بقای نخواهد بود شش ماه زیست نقل شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائه و وفات امیر خسرو هژدهم شوال سنه مذکور رحمة الله علیه

امیر حسن بن علاء سجزی دهلوی

او را در میان فضلای عصر خوبی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقربت و عنایت شیخ امتیازی
داشت و در حسن معاملات و صفای سریرت و سائر صفات حمیده یگانه عصر بود و باوصاف تصوف موصوف او را نسبت
بامیر خسرو تقدم گو نیست اگرچه هر دو مصاحب معاصر یکدیگر بوده اند و او را قصائد است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در
کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی یافته می شود و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن محمد خان شهید است که پسر او و حاکم ملتان
بوده و امیر حسن و امیر خسرو ملازم او بوده اند و این خان شهید بتماشای قلم شیخ سعدی شیرازی ... شیخ الاسلام ... سعدی ... بستان ...
آنچه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و امیر حسن را کتابی است مسمی بفوائد الفواد و در آنجا ملفوظات

شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ نظام الدین دستور شده
گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی و این سخن ناشی از غایت
محبتی است که میر خسرو را نسبت بپیر خود بود در فوائد الفواد می نویسد که روزی بپای بوس خواجه رفتم بسعادت بام
دهلیز نشسته بودند نزدیک نردبان نشستم هر بار یک طبق در را باد می زد و بسته می شد بنده آن در را محکم بگرفت
تا بایستد ساکن شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمی گذاری بنده سر بر زمین نهاد و گفت
من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و هم در فوائد الفواد می نویسد پنجشنبه بیست و هفتم ماه مبارک شعبان
سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی دیده بود و آنرا بخدمت ایشان عرض
داشت کرد خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض بامداد شده است و من بجهت نماز وضو میسازم و وقت تنگ شده
گوئی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی جماعت می شود به تعجیل
تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه مشغول میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند متحیر می بودم که نباید که وقت نماز
بگذرد گوئی دست برآوردم و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن گفتم که بوقت پاک شیخ بر نیائی این گفتم و هم در آن
وقت من خوش شد هم درین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و مناسب آن
حکایات فرمود گفتگوی سخن در سماع افتاد بنده عرضداشت کرد که این شکسته از کار خود خیر بسته ام اما آنچه است که
و عبادتی که بجای بندارم و اورادی و مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود وقتی و ذوقی تمام حاصل آید
هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت آرزوی آن است که بنا بآن هیچ نظری گذرد و مگر آن سماع الانی علامه ها تمامیه ... بعد ازان فرمود
که سماع بر دو نوع است الهام و غیر الهام آنرا گویند که اول حال هجوم می آرد مثلا صوتی یا بیتی شنیده می شود و انگاس آن
در جنبش می آرد و این حال را الهام گویند و این را شرح نتوان داد اما غیر الهام آنست که آنرا بیاد تحصیل کنند چنانکه حضرت شیخ
یا به پیر خود یا بر جائیکه در دل او گذرد گاه شنیده است هم ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل
سخن در حال افتاد ... اعتقاد افتاد در باب کسانیکه بزیارت کعبه روند و چون بازآیند بکار دنیا مشغول شوند بنده
عرضداشت کرد که بنده را عجب از حال آنها آمد که بخدمت مخدوم پیوند کرده باشند باز طرفی بروند این سخن بخدمت
عرضداشت افتاد بلکه یار بنده هست حاضر بود عرضداشت کرد که این شکسته ازین بلکه یار من است وقتی سخن شنیدم
و آن در دل من کار کرده است این سخن آنست که او گفته است مشایخ کسی بوده که او را پیر بنا شد خواجه ذکره الله بالخیر چون این
سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصراع بر زبان مبارک راند مصراع این ره بسوی کعبه برد و آن بسوی دو سنا

الحق سخن در تلاوت قرآن افتاده و درین میان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن می خواند بیشتر واقع آن است که معلوم
باشد بر دل بگذراند اگر در اثنای تلاوت دل بنده بسودائی یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه
سوداست دل خود را بواضح مشغول کنم بیان ثمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد و یا آیتی دیگر در
نظر آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه فرمود که این معنی نیکوست این اینکه نگاهداری در سیر الاولیا
می نویسد که روزی امیر حسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که نعمت دیدن که مومنان را وعده است بعد از حصول آن از
نعمتهای دیگر چه بیند بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بچیز دیگر نظر کند مولد و منشاء امیر حسن
مقام دهلی ست و در مدت حیات خود مجردانه زیسته و در آخر عمر در دیوگیر رفت و همان جا مدفن یافته و قصاید و [illegible]
جاست رحمة الله علیه وفات او در سنه .

خواجه شمس الدین

خواهرزاده امیر خسرو و از افاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه
نماز تا جمال شیخ ندیدی تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون آوردی و روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در
مرض موت بعیادت او میرفت در اثنای راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید و پایان قبر
امیر خسرو قبری ست که مردم آنرا قبر خواهرزاده میری گویند محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد والله اعلم .

خواجه ضیاء الدین برنی

صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت در قرب او مخصوص بود و مجموعه لطایف و ظرافت
بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشایخ و شعرا حظی تمام داشت و با امیر خسرو و امیر حسن دوستی
داشت و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه ارادت شیخ در آمد و در غایت بود ساکن شده در
آخر بواسطه لطایف طبع و فن ندیمی که داشت بخدمت سلطان محمد تغلق متمکن و مستقل گشت و بعد از و در زمان دولت
فیروزشاه بمایحتاج کفایت کرد و گوشه گرفت و در وقت رحلت از دنیا مجرد و تهی رفت گویند که بر جنازه او حصیر جز بوریایی که اندا
بودند نبود و در جوار روضه شیخ نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا می گوید که
مولانا ضیاء الدین برنی در حسرتنامه خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت سجاده
جان بخش شیخ مشغول دران روز بسیار از بندگان خدا بیعت و ارادت آوردند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشایخ
سلف در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکند و دست بیعت [illegible]

سید محمد خواستم که درین باب سؤال کنم شیخ نظام الدین از آنجا که مکاشف عالم است جهت طرد هجوم خاطر ما قبل ما از گوشه
از من سؤال می‌کنی این چه پرسی که من بی تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم و تو لطیفست هر ساعت در خانقاه
باز نهاده پایش نهاده است تا مردم آن عصر سستی و عادتی پیدا می‌آید که با طبیعت قوم حکم ایشان است چنین گویند کسی
ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف تا انقطاع کلی نمی‌یافتند هرگز که از خانقاه بیرون آمدی هر کرا
ابو سعید ابو الخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عهد بیعت که تو دست هیچ مریدی را ندیدند الی
شیخ فرید الدین بر در ما همی این پادشاهان زین هجوم خلق می شد و از هر طایفه از ملوک و امرا دون آن کسی خود را طفیل بیگران
و خود را از خوردن تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدای انداختند و این مشایخ دست بیعت آن را در پیشه دادند همچنین
نتوانم که معاملات دوستان خدا را مقیس علیه سازد که ایشان همچنین مریدان گرفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سؤال
تو که در گرفتن مریدان احتیاط داد دل را سایق که هم یکی آنست که بتواتر می‌شنوم که بسیار آن بازه آمد ارادت من دست از معاصی
بسیار نمیدهند و نماز بجماعت می‌گزارند با اوراد و نوافل مشغول می‌شوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین
مقدار خیر که از ایشان در وجود می‌آید محروم شوند دیگر آنکه در خاطر بگذرانم در بالتماس یا وسیلتی انگیزم و باشنیعی در میان
آرم شیخ کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و میدانم که مسلمانی بعجز و تضرع و مسکنت بر من می‌آید و میگوید که از
جمله گناهان توبه کرده‌ام من بندیشم آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم خاصه آنکه از صادقان می‌شنوم که ارادت من
اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب است آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم از
پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس تا حاجت مندان بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همچنان از نوشتن
دعا ملول شده‌ای در آنکه حاجتمندان بسیار بر در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم
مرا بزرگ گردانید و خلافت خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است اندازه من چه چاره
نیست همین ارادت مخدوم و نظر شفقت در کار من کافی است جان عزیز در خدمت من شنیده فرمود که این کار از تو نیکو خواهد
آمد من درین باب الحاح کردم و خواجه از عذر خواهی من حالی پیدا شد در حالت [illegible] مرا از دل [illegible] طلبید و پیش [illegible] بنشاندن
فرمود و گفت نظام مرا آنکه فردا روز قیامت بنده را در درگاه بی نیازی آبرو بخواهد بود [illegible] اگر خواهد بود من با تو عهد کنم که بی تو
در بهشت نهم پا ایشان را که دست داده با خود در بهشت ببرم بدین حرف سلطان المشایخ تسلی کرده و فرمود که مرا خلافت
همچنین داده اند و این کار گهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید لیکن اعتمادم اینکه همه عمر در طلب این کار آمد حیله و چاره و در شرع
و تمهید دست درین کار نازک بنزد ایشان چگونه خواهد آمد من برای همین مشاهده کرده‌ام که شیخ من از واصلان درگاه ربانی

نخشبی سخن در تلاوت قرآن افتاد مستان عشق الٰهی جام محبت نوشیده اند و هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشان را دوست
باشند بر دل بگذرانند اگر در اثنای تلاوت سخنی گفته باشد مستعد شده من متألم که از سبب مانع شوم
سود هست دل خود را با او مشغول کنم

خواجه ضیاء نخشبی

نظر آید که در وصل آن مشکل باشد که در دل زال تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزئیات
می‌نویسد که روزی میرحسن بخدمت شیخ سعدی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک السلوک و نکات
نعتهای دیگر چه بیند بر انفراد مسایل لطیفه با موثر مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات وی مملو هست
بقطعهای هست و در هندسه و یک نهج واقع اند چنانکه قطعه

نخشبی خبر با زمانه بساز | ورنه خود در زمانه ساختنیست
عاقلان زمانه می‌گویند | عاقلی با زمانه ساختنیست

آنچه ظاهر است از حال او آنست که او از صحبت خلق برکنار
بود و با اعتقاد انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا بودند یکی ضیائی سنامی که منکر شیخ
بود و دیگر ضیائی برنی که معتقد و مرید او بود دیگر ضیائی نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ
فرید است که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است والله اعلم وفاتش در سنه احدی و خمسین و سبعمائة
در سلک السلوک می‌فرماید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب من است کن تا بخسپم گفت
یا مولای الک مولی قال نعم قالت ایرقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحیی ان ترقد ومولاک یقظان فقیل این جمله ای الدر
انتهی قال الانسان مع فتح بین یدیه مقدار الموت و الفقر و النار و الله تعالی لایقضیه الانبیاء سابقه و الکتب قایده و هو مجموح یشوبه
وقتی موسی را صلوات الله علیه و سلامه فرمان شد هفتاد کس که در میان قوم توانا ایشان را از دیگران جدا کن موسی جدا کرد بیشتری
از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان آنها که صالح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز
موسی از آن هفتاد کس هفت کس را اختیار کرد فرمان شد هنوز از آن هفت کس سه کس را اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هٰؤلاء الثلثة
ایشفعن خلقی الی [illegible] الصالحین عددوا انفسهم من الصالحین فوزه من ابن الٰهی است که اگر یکی طاعت نکند بهتر از آنکه
بسوی طاعت کند و کشور غرور بحیث [illegible] علیه احبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند قطعه

نخشبی تا نظر چه در نگرند | مثل این کار مرده نکند
هر کرا سوی خود نگه باشد | هیچ کس سوی او نگه نکند

سخن [illegible] من بیشتر از این مردان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تپ آمدی و ترا از سبب گناه خود هم با جان گرم
نمی شود در کمی است قایم که وقت رسیدن گل مردان بلهو و نشاط مشغول گردند از این هم هر سال که وقت رسیدن گل
قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی گفتی گل رسید باز مردان بلهو مشغول خواهند شد شبی

درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد و یاران با وی بودند گرفت دل او جانب حجره خانه مایل شد از گوشه
مسجد آوازی شنید ای درویش این نمازی که میگذاری ترا بر ما منتی نیست هر چند در تو لطیفه ایست هر ساعت در خانه
میفرستی آنچه گفته ایست باش یا می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین گویند کسی
اگر محکوم گرچه باشد به که محکوم نفس خود باشد لهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون آمدی هر کرا
دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالها ست که تو در مسجد میروی راه نمیدانی
گفت میدانم اما راهی که ما در وی قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن از پی خود را طفیل دیگران
دانستن کاری است بس خوب شنوده ام سید میگوید کعب احبار در مسجد پس صفها ایستادی او را پرسیدند در این چه
سری است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مردان باشند که چون یکی از ایشان
سر بسجده نهد سر از سجده بیرون نیارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم
باشد که بطفیل سجاده سرافراز کاملی سره گردد قطعه

تشنگی در میان بحر خود را	قطره را چند سیل می خوانی
همه کس در طفیل تو گردد	اگر تو خود را طفیل کس دانی

شیخ المشائخ شیخ عبد الله خفیف قدس الله سره با یاران نشسته بود
پیری وقتی او را پرسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوحدة و اذا زالت العلة صحبه اتبع که جهان ... دم هست او
تنگ شد از چشم دور شود گفت اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من نتوانستی نشست خواجه ابو الحسن خرقانی
گفتی قریب الغریب فیما نحن فیه بعید البعید عزیز من هر که با آب قریب تر او غریب تر و هر که با آتش نزدیکتر محروم تر چنین
گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق شده ام این خبر به زبیده رسانیدند زبیده او را
درون خواند و با او گفتن گرفت بیهاریار دیگر از مثل این سخن بگذر گفت نتوانم گر آنست گفت ده هزار درم بستان
گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را
گردن بزنند جزاء من ادعی محبتنا و لم یکتف بنا عاقلان ... و بزرگی بود او هم وقتی ... خواست ...
وقتی که در اثنای طواف کعبه بود یکی او را آواز داد و خواست تا با وی ... آوازی شنید ... من ...
غیرنا فلیس منا عزیز من اگر هزار سال در این راه قدم زنی اگر در خاطر تو بگذرد که این اصول ... هنوز تو در راه
هنوز در راه طلب یکیک و بیار از راه اول بیرون آمده باشد او را با جاه چکار چاره چند را ... سخن ...
آورده اند ضعیف من ضعیف ترابی من تر ابلیس من مفلس عاجز من عاجز ... الا ...
شجاعان آورده ام جانبی میباشد و حکم جانبی بر او در اگر میخواهی این راه منزل رسانی ... خواست تا در

که از طاعت توانگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقهٔ که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه
توانگر کنند ایها الطالب اگر طالب دانی ای ایشان را در جامهٔ مطلب که صاحب صفت خلعت اند چون در بوتهٔ تحقیق نهاده
بوته کردند این چه سبب است ابراهیم همه ایمان بود الایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم با آتش رسید آتش را چنان مسکین یافت
که ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک می فرماید بر راه هیچکس چندان خار
قهر نریزند و بلا نبینند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند بلا و
محنت اینست که بر سر ما نشستند ما را بر اهل آسمان و زمین مقام گردانیدند و معصیت ذریات آدم را بر دامن شفاعت
ما بستند راه و بلا را بر ما نهادند انبیا بدرفت عفو مجرمان را می باید خواست کار کاهلان ما را می باید کرد گاه ما را به مسند
قاب قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانهٔ جفای ابوجهل می فرستند و گاه ما را شاهد و مبشر لقب می کنند
و گاه ساحر و مجنون می خوانند گاه جبرئیل را به کارداری ما می فرستند و گاه بی عهدنامه در مکه نمی گذارند گاه خوان ملکوت
به حجرهٔ ما می آرند و گاه برای قدری جو به در ابوشحمه می فرستند و گاه در خیبر به دست چاکری از چاکران ما میگشایند و گاه
دندان ما به سنگ ناکردیدگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهی است پر بلا اگر سر آن داری پای از سر کن و اگر نه
زحمت خود ازین راه بکسو نه این راه بپای بستاد قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه بود میگوید مرا هیچکس تازیانه
سخت تر از دختری که حسن بصری نزد در روزی به در حسن رفتم و در بزدم دختری آواز داد که در کیست گفتم بشر حافی گفت ای
خواجه هم ازین راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشر حافی نخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عاشقانه از مشاهده باز گردند یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشند و اگر باز
گردانند تجلی بود جواب آنست که ایشان را نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال حق نگرند و می آویزند و در جلال
حق بینند و می پرهیزند بشنو بشنو هشت بهشت به آدم دادند در روز او یک نیست اما ذرهٔ از عشق بدو نمودند ابد الآباد
در آویخت آری زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر

قطعه

غم دل جز چراغ دل نبود
عاشقان را فراغ دل نبود
دل فارغ نشان بیکاری ست
بخشی از فراغ بیرون ست

رابعه بصریه را پرسیدند تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من به دوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند دنیا به چه
ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم گفت چون من نخواهم
بود با که خواهی بود گاه عمر که زندان گفت همچنین پندار که من نه ام همین ساعت با خدا باش وقتی شخصی دنیاداری از خانه
قریب شد بی معروف کرخی که بیش و گرم بر دو دانه گفت این آب بغایت گرم و ناخوش ست درویش گفت ای خواجه ما

اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را بعد از فوت در خواب بدیدند گفتند در عالم بالا با تو چه
کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم از زندان میرسم از زندان چه توان آورد اگر مرا چیزی بودی
هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی طائفه مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق درآئیم که بحضرت خداوند برسیم
گفت بکدام طریق درآئید که شما را راه نداده اند گفته اند مروت کسی دارد که از پیر دیتان نرنجید گویند یا ما ابا الفضیل
ذهب الحزن من الارض یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستم و ده سال خون اکنون ده سال هست که
می خندم شبلی را بعد از فوت در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شما در آنجا می بودید
میدیدید که ایشان از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با
ملائکه پیش پدر من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش او
بربایید رفت که سوال از دو میکنیم داد جواب جمله ذریات آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب جبریل خاطر شکسته شد فرمود خاطر جمع دار ولا نبی مرسل هم خود را خواست تا بشنود
کما نکش قاب قوسین او ادنی از آن عالم بازگشت جبریل پرسید یا محمد از آن عالم که می آئی چه دیدی فرمود ای برادر چه
جای این سوال است که جبریل هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم نیم من فهم خواجه علی سیاح فرمود مرا جز این تمنائی
نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید شما را چه می خواهید گفت
دشمن خدا گفت خود را چه می خواهید گفت دوست خدا جهود گفت نزد ما هم بنام جهود دغ جهودی کردی و در خانه من پیر فیما
زاد و راها لذا نام نهادم و خالد جاودان باشد داد اول روز مرد توانگر آنرا که از توانگری چهار چیز رسید رنج تن و مشغولی دل
و نقصان دین و حساب قیامت و درویش را نیز از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و سبکباری
قیامت ای درویش یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چه ظاهر خواهد شد مردان که با نفس جنگ کنند که
از اصلح نبود عزیز من که با نفس خود دائم احتساب کنند از همه دعوی برده و همه معنی با ایشان بود وقتی ابدال با نیاز که هیز
آسمان با خاک از وی در شاه ستی یکی را دید به نشیمه سوار شده و دار تازیانه ساخته گفت این همه اهل هست کاتی هست که یکی
در میان دو پله ترازو نشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بارها گفتی بارها طلب فقیر بیرون آمدیم خود فقر
پیش ما آمد وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بودی آخر یکی مرا از خود میکنم مانع شدی گفت ای نادان
چه میکنی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب است گفت تو ایشان را
کنند کار خود را کجا رسانیده ای گفت کار عقبی از آن دشوارتر است که ما در دنیا گمان نبرده ایم شنوده ای که از صلحا خواست

بازار رود و چیزی بخرد و دیناری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار برکشید کمتر از آن آمد که در خانه وزن کرده بود دگر به در آن
صالح انتها گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه راست آید

خواجه ضیاء الدین سنامی

در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و در پایه شریعت بغایت قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود دائم
بشیخ از جهت سماع احتساب کردی و شیخ پاس وی جز بعزت و اتقیا پیش نیامدی و در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی
او را کتابیست مسمی بنصاب الاحتساب حاوی بر دقائق و آداب احتساب انواع بدع و احکام سنت نقل است که
شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا دستارچه خود را بپای انداز شیخ انداخت
شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست مولانا با وی چشم دو چار نکرد و چون برخاسته و بیرون
آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ میگریست و میفرمود که یک شخص بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمة الله علیهما

مولانا جلال الدین اودهی

بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و به نزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جماعه از یاران شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و صحبت علما عادت کرده بودند خواستند که تعلم بکنند مولانا جلال الدین ایشان
را داشتند که بجماعت شیخ عرضه کند و درین باب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این سوال همه است که حاضر اند
فرمود من چکنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر هست و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند

خواجه مؤید الدین کرکی

در اوایل بکار دنیا مشغول بود و ملک ملکزاده را یار کرده بود در اینچه سلطان علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده
داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف کردی در آخر بسعادت ارادت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشرف
شد و با ضیاء از سر دنیا برخاست چون سلطان الدین بر سریر سلطنت مستقر یافت خواجه مؤید الدین را طلب
کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستان ام الدین نهاده است به شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجه
مؤید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما بگیرد شیخ جواب گفت که او را کار دیگر پیش آمده است در استعداد آن
کار است این سخن بر جانب سلطان علاء الدین گران آمد و گفت مخدوم شما همه را میخواهید که همچو خود کنید و ما نیز همچو خود چیزی
بهتر از خود می خواهیم چون این پادشاه این سخن بشنید و سست از و بدست تیر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیا

است رحمة الله علیه

شیخ نظام الدین شیرازی

ظاهر و باطن او با وصاف سنیه و صفات علیه آراسته بود و راه و روش تصوف نیکو دانستی و غایت شیفتگی بسماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متمکن و مبجل بود و بنظر خاص شیخ ملحوظ و محفوظ قبر او در درون شهر دهلی سلطان علاؤ الدین است سکونت او هم آنجا بود هم در جوار خانه خود مدفون گشت ❁

خواجه شمس الدین دهاری

در مبدأ حال بعمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و رونده کلبه عمارت کرده آید فرمود این کار کم از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله تعالی علیه ❁

خواجه محمد بداونی

مجرد بود و طریقه ابدال داشت و در سماع بیقرار بود صاحب سیر الاولیا می گوید که روزی ازین بزرگ سوالی کردم که خوش می باشید فرمود خوشی در آنست که شیخ وقت نماز بجماعت دریابم رحمة الله تعالی علیه ❁

مولانا حمید

شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین است گاهی همراه پدر در خدمت شیخ می رسید و بمجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ آنچه مقتضی قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد و از شعراء ازان قبیل است که او را توان بوی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور نشده و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورد و بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائة بود و اتمام آن در سنه ست و خمسین در آنجا میگوید که روزی خواجه فرمود ما ترا قلندر گوئیم یا صادق قلندر چگونه گفتیم متعلم بوده عزیمت داشت که وقتی بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره آمده و پدر و بود در خدمت شیخ قلندرانه کرده در حین طعام خوردن یک قرص از انبانه بیرون آورده یکی پیش خود نهاد و یکی پیش بنده نهاد بنده آن را گرفته کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخ ترا چیزی بده چیزی نداشتم قلندران کشف کردند و گفتند همین قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک بود حیران ماند که ایشان چه دانند

کسی از ایشان حاضر نبود خرد رست شد آن نیمی قرص آتشین کشیدم و بدیشان دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک
مسجد کیلوکهری بود بنشستند آن هم قرص پاره پاره کردند و همه بخوردند درین میان والده از پیش خدمت شیخ بیرون
آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران را دادم والده بر من نظر تیز کرد و تاسف خورد گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شیخ پیش
پائی پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال دریافته هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این پسر قلندر
خواهد شد آنگاه خاطر والده بیارامید اکنون چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گویا چون خدمت خواجه
ذکره الله بالخیر آن حکایت شنیدند فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من بشنیدم بسیار گریستم بنده نزدیک رفت خواجه
به رحمت کنار گرفت بگریست بسیار بود والحمد لله رب العالمین مجلس نهم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله
بالخیر دران وقت حالی داشت فرمود چه می نویسی بعده فرمود درین معنی چیزی بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست بنده
یک مصراع گفت بیت مصراع گاه صوفی و گهه قلندر چیست فرمود دوم بگو گفتم : چون قلندر شدی قلندر باش ع باز
تفکر کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقت است که تذکیر بگویم ترا چه وقت است که قلندر شوی و بدون خدای عزوجل مشغول
شوی باید گوشه گیر صورت آن مرد که تو برگزیده او از آنها بود که او را از پیش بزرگان آمده بود و بر کوهی رفت و مستقبل قبله
چشم سوی آسمان کشاده متحیر نشسته است ه در عشق چه جای خانه داریست : مجنون شو و کوه گیر و صحرا روش : بنده را
این سخن در گرفت اما عرضه داشت کردم که آن نیستم ولیکن این قدر کمالیت دارم که خود را میان خلق میدارم و لباسی
می پوشم و در تعلیم کوشش می نمایم خواجه تفکری فرمودند و سر برآوردند و آهی بر کشیدند و آب از چشم روان شد فرمودند
که اگر فرمان شیخ بودی که در شهری باید بود و جفا و خفای خلق می باید کشید کجا من و کجا شهر بودمی من و بیابانی و کوهی
و دشتی برگزیدمی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند بیت در عشق چه جای خانه داریست : مجنون شو و کوه گیر
و صحرا روش : بنده را این سخن در گرفت بیرون آمدم ندانستم چکنم تحقیق در دل کردم که در مقام خواجه خضر بروم مشغول شوم
موضع با نزهت و مقامی خوش است کناره آب درویشان دران مقام خواجه خضر را در می یابند باز در خاطر آمد که نماز
جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف و کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین همانجاست و زیارت
خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که این همه بنود است کجا روم هم در شهر خواهم بود فوائد شیخ الاسلام
شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگرچه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم میگنجد باری در قلم آرم تا یادگاری باشد در
عالم بماند نسبت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فایده نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم فوائد بسیار فرمود
[illegible] اجازت کرد الحمد لله رب العالمین مجلس دهم سعادت قدمبوس میسر شد بنده عرضه داشت کرد که [illegible]

شهر خاطر بنده به هیچ چیز نیست مگر بر وضو بمنزل که خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت خواجه فرمود تا راه نروند
بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط هست والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب عن الالتفات الی غیر الله والاستغراق فی طاعة الله
یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دل است از غیر خدا بسوی استغراق در طاعت خدا بعده فرمود که این سر لا اله الا الله است
صرف القلب عن غیر الله این نفی است والاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضه داشت کرد که خواجه این بنده را اکثر
مشغولی دارد اما دوام صوم اصلاً ممکن نیست چه هوای شهر دهلی در تابستان معلوم هست آتش میبارد و زبان از تشنگی اثر میکند
فرمود درویش اگر صوم نمی توانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی در خانه یا جائی دیگر بنده عرضه
داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت هست و غلبه بسیار بنده را مانع نیست اگر دل گرفته می شود در باغی و صحرای بیرون
میروم چنانکه من در کسی نه بینم و کسی سوی من نه بیند فرمود دوات و قلم و کاغذ را بر می بری در شعر و غزل گفتن مشغول میشوی
این مشغولی نمی گویم مشغولی می باید که با حق باشد بنده عرضه داشت کرد اری این هم هست خواجه از کشف می فرماید اگر کسی
یاد آید بنویسم یا از خود در ذهن هم آرم فرمود اگر فراهم می توانی آورد نیکو است اگر هیچ حجابی و مانعی بهتر از شعر گفتن نیست بعده بر
سی و هشتم سعادت قدمبوس حاصل شد شب ماه رمضان بود خادمان خواستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود و آنجا
برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش برو لیکن چرا میروی قلندر گفت بنشسته
ایشان نیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسند او نزدیک دروازه بیرونی رسیده بود خادمان آن درویش را
گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود بنشست بالای دست بنده آمد بنشست خدمت خواجه
ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره
مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی در میان کسی را اهل مدخل نبودی قلندر درآمد بر گلیم سجاده شیخ
نشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود و او ادب نگاه داشت و چیزی نگفت قلندر گفت طعام بیاور و پیش قلندر نهاد
قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت شیخ درون مشغول است آنجا کسی را اهل نیست تو این طعام بخور
بعده پیش شیخ خواهم رفت قلندر دست در طعام زد بعده آن کاسه که قلندران چیزی از ایشان بگیرند در بغل
گیر کردن گرفت چنانکه سر شکسته آن بر سجاده شیخ میرسید بدرالدین اسحاق پیشتر شد گفت پس باشید قلندر شوخ
و کج اول سر داشت تا بدرالدین اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدید بیامد و دست قلندر گرفت و گفت
بس تجنبی قلندر گفت درویشان دست برآرند و چون برآرند فرو نه آرند شیخ فرمود برین دیوار بزن قلندر

مجهول بود یا از دیوانه شنیده بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در انچه شیخ الاسلام
شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ باز گشته بود در منزلی فرود آمد دران منزل سرای بود در
مسجد فرود آمد قلندران نیز درآمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پا در نور گرفته بود شیخ نزدیک
آن قلندر رفت و گفت تا مرد خدایی تو میان ایشان چکنی قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی خاصی هست
که آن عام را بدان خاص بخشند بعده فرمودند آنکه این سلک قلندری پیدا کرد او مفتی بود و شیخ جمال ساوجی او را انجا
روان گفتندی هر کرا فتوی مشکل شدی پیش او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع نکردی و دران وقت بزرگی
بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند و آهن پوشان را لباس و خرقه نباشد همان آهن پوشند و پاره گلیم
هدیه نهند تا فوته باشد و ایشان را هیچ چیز دنیاوی نباشد چون ایشان از جمع آن بزرگ باز گشتند آن بزرگ فرمود
گرچه سلک آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی دران مجمع حاضر بود گفت مرد آنگاه باشیم که سلکه از این پیدا کنیم
تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون بر خاست او را حالی پیدا شد تغیر پیدا کرد تا چنان شد که
ریش هم ابروان شد تراشید و لباسی در پوشید و در گوری درآمد و مستقبل قبله متحیر و دل و چشم سوی هوا داشته
نشسته تا آن بزرگ مرا گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را این چنین حالی پیدا شد که ریش بتراشیده در گوری
نشسته هست آن بزرگ با جمع خود بیاید او را در گور دهن فراز کرده و روی سوی آسمان دم بسته و مبهوت مانده دید
فرمود تا از زیر بکشند و در حلق او ریختند سبحان الله گویی آبی سرد بود ده دانشمندان آنجا بودند دران وقت
شیخ جمال الدین ساوجی چیزی بخود آمده بود دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده ریش تراشیده گفت ریش میطلبید
سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود این قدر ریش سفید دیدند بعده
خلق باز گشتند قلندر ماند خدمت خواجه ذکره الله بالخیر والحمد لله رب العالمین ؛

شیخ حسام الدین

پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد و بصحبت ابدال پیوست قدس سره

شیخ حسام الدین سوخته

پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام معین الدین سجزی است سوخته آتش محبت بود دوخته ناوک مودت
نظام الدین اولیا صحبت داشت مدفن او در قصبه سانبهر طرف مغرب بر سر راه اجمیر افتاده است
بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ او را در حجر [illegible]

سید وجیه الدین مشهدی عم سید حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر
ملک ... است و نام او امة الله و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت
مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده
اتفاقاً همان شب حاکم قلعه بیتلی ملک خطاب نام بر سر کافران شبخون زده تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن
دیار بدست او افتاده ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را بخدمت ایشان گذرانید و خواجه او را قبول کرد نام
تاریخ بلا و فنا بی و ایضاً سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و پیرایه عصمت پیراسته و این دختر
بحد بلوغ رسیده بود و موقوف بوجود کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق رضی الله عنه
وجیه الدین را اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنین است که این دختر را بر
در حباله او در آری سید وجیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود و این رای اتفاق
وجیه الدین بخدمت ... در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست از
اولاد شد بی بی جمال حافظه از آن دختر پیدا است نه دختر ... چنانکه در ...
حضرت خواجه است و حضرت شریعت ... شیخ رضی است و ... او و یکی ... که وقتی شیخ نصیرالدین ...
آشنا شد ... میگویند از بی بی جمال ... و پیر شده ... در هنگام ... نصیرالدین از چوکی ... سید ...
پسران شیخ ابو سعید و شیخ فخرالدین ... نام ایشان و شیخ ابو سعید از آن ... ناگاه خواجه و حید نبیره خواجه معین الدین
و حسام الدین اختلاف ... سید محمد گیسو دراز ... در ایشان ... از بی بی ... شد که ... نسبت ایشان
طاهر و طائفه از درویشان میگویند که از بی بی امة الله اند والله اعلم ... چوکی دارو ...

خواجه معین الدین خرد

پسر بزرگ شیخ حسام الدین سوخته است و او را هم نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت او را ... در
کمال ... شیخ ... را که مرید شود ... یا خدمت کار بجائی رسانیده بود که ... از حضرت خواجه استفاضه
میکرد و ... خواجه مرید شیخ نصیرالدین محمود شد و خرقه خلافت از وی ستد و ... و شیخ حسام الدین
سوخته شیخ قیام ... و رعایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین خرد
و شیخ قیام الدین ... بسیار است ... خان که در ... بود از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ
قطب الدین است سلطان محمود خلجی او را ... خان خطاب کرد و ... دوازده هزار سوار گرد ... سلطان ...

دکلان شده بود اجمیر اختیار کرد و از دار ... چون در هند در آمد ... چنین خان ... که ... ست

چون در اجمیر اسلام کرد منقول است که شیخ بایزید بزرگ میگویند دانشمند بود و در روضهٔ خواجه درس میگفت شیخ احمد

شیخ قیام الدین بابریال شیخ بایزید پیوسته کار داشت شیخ بایزید بزرگ ... ست و همین شیخ بایزید پیوست و شاگرد

مجد و بزرگان هم بگیر شاگرد او بیند اختلاف مردم که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است فرزندان خواجه معین الدین

اختلاف آنست که چون سلطنت دار الملک دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه بجانب گجرات رفتند و تعلیم علم کردند

شده بجانب هند و رفتند و در آنجا سکونت کردند و بنابر آن شیخ قیام الدین بابریال بجانب گجرات رفت و بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد

شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر ... شیخ الاسلام منداو بود و حصار

بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت هند و قدوم آورد شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام ... عصبیت فرزندان ... شیخ بایزید ... چشتی

علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر الشیخ بایزید را و سلطان محمود معتقد شیخ بایزید ... بود و چشتیه خان

گردشتا ... باد شاه نسبت بخویش نهاد سلطان محمود در مقام ... و در مقام اجمیر بود

باعث شد بر آن که شیخ بایزید را نیز باجمیر فرستد تا در روضهٔ متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت بود دل اجمیر جماعه

انکار فرزندی او کردند که شیخ ... پسانید باد شاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین

... از علمای وقت ... علمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان

... ست ستان بزرگ ... الدین بن شیخ فخر الدین بن خواجه معین الدین است و فی الحقیقة ... اگر چه

ونمود تا از زبان کسانی که در حلقهٔ ارادت ... ایشان ... بوده ولی ... معتقد او و عارف بسلسلهٔ ایشان ... و آنکه

شیخ جمال الدین ... بایزید نسبت خویشی کرد و دختر داد و ظاهر بود که پیش از ... کرده ... این نسبت فرزندی وی ... است

... جود اولاد و احفاد حضرت خواجه متیقن است و آنچه بعضی عوام فرمودند این قدر میگویند که خواجه حضور بود در ...

حق است ذکر اولاد خواجه در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ کمال الدین ... از نبیرهٔ شیخ حمید الدین صوفی

قدس سره در سرور الصدور از وی نقل میکنند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد ... شده ... روزی از شیخ

حمید ... چون است پیش از این که قوی و جوان بودیم هر چه از درگاه عزت می طلبیدیم زود ... بصحبت ابدال ... پیوسته

ضعیف شدیم چون حاجت بدعا می شود کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را

مریم را رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوهٔ زمستانی در تابستان و ... که ...

زمستان بی محنت در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر ... بر سر راه ... افتاده است

فرمان آمد و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا شاخهای درخت خرما ... بزرگ ... و ...

خدائی تر بریزد دران حال و درین حال این مقدار تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و بسیار بگریست

خواجه احمد

پسر شیخ ابو یزید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام الدین است در فوائد الفواد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیره شیخ الاسلام معین الدین سجزی ساله بود و میگفت که مرا یاری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره الناس یکبار چون از نماز فارغ می شد سه بار در سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر [illegible] نام در رسیدند و آن از جایها نمودار شدند با همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش کسی قضا برند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است ٭

خواجه وحید

برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفواد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد و زمین بوس کرد و بنشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با او سر موی آدمی بچه دارد و دراز گردد او از این پرسیدن او در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبیره خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از خانوادۀ شما دریوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست شما به بیعت را دست بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید شد و محلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی داروی درازی موی [illegible] نیز محلوق شد و به برکت صحبت درویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین ٭

شیخ بدر الدین سمرقندی رحمة الله علیه

از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و شیخ نجم الدین او را دانسته بود و هم در سیر الاولیا نوشته که او صحبت بزرگ بود و صحبت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره سماع را بشنیدی و اجابت او در صورت نیکو سیرت بود و چون شیخ بدر الدین سمرقندی [illegible] به رحمت حق پیوست او را در پینگلواره دفن کردند روز سوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاص بود و سماع در داده [illegible] دیگر نشسته چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی

گفتند که میان شما و میان ایشان بعد مسافت است شما بشنید و خود موافقت شمرده است ؛

شیخ رکن الدین فردوسی

مرید خواجه بدرالدین سمرقندیست در دهلی بود و چون سلطان معزالدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد و دیگر امرا نیز بشهر آمده هم در کناره آب چون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان صحبت اتفاق نبود در سیر الاولیا می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی سوار شده سماع گویان و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی همبرین حال میگذشتند چون نظر شیخ بریشان افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون میخورد و جان خود فدای این راه میکند و دیگران نوخاسته اند میگویند تو کیستی که مانند ایم دست از آستین برآورد و جانب ایشان اشارت کرد که بلا برد همینکه پسران شیخ رکن الدین از زیر خانه او رسیدند از کشتی فرود آمدند خواستند که غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال غرق شدند ؛

شیخ نجیب الدین فردوسی

مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک قبر مولانا برهان بلخی است رحمة الله علیهم

شیخ شرف الدین احمد

ابن یحیی المنیری وی از مشاهیر مشایخ هندوستان است چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله مکتوبات مکتوبات مشهورتر و لطیف ترین تصانیف وست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او نیز یکی از معتقدان او جمع کرده با لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود و شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا بود چون پیش او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مرید شد نعمتی که برای او نهاده بود در گرفت بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی با چند سال در بیابانی که در راه آگره افتاده است توقف واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت می کرد و بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر بهار است و شهر بهار قریه ایست از بهار مختصر الدعلیه سال نا... است که وی در میان چهارده خانواده نوشته در اینجا می نویسد که ابتدای فردوسیه از شهر است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب یکدیگر بوده اند و چهارده و پانزده سال بسر ... کمال ... ابدیه یکجا افطار میکردند و هم بگیاه جنگلی زبان چوبین بود و هر دو بزرگوار مجرد است شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمده

و گفتند عمر بسر آمد و کار بسر نیامد یافت مجاهده بسیار کشیدیم از شیخ سعدی مقصود نرسیدیم شیخ ابوالنجیب فرمود برادران ما
نیز بدین داغ مبتلاییم سبیل آنست که مرید شویم پیر بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابوحفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ ابوالنجیب
بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین را و شیخ علاء الدین را خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین کبری را شیخ ابوالنجیب سپرد و گفت
این کار بجهد دیگر است بعد از هفتم ماه شیخ ابوالنجیب شیخ نجم الدین را خلافت داد و گفت شما شیخ فرد و سبب انزوا بر وی فرود بیان
پیدا آمد رحمة الله علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را وای مجموعه مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر هست که بجانب شیخ
مظفر بلخی که مرید و خلیفه و صاحب سر است نوشته است آورده اند که در مدت بست و پنج سال که شیخ مظفر از وی اقتباس
معاملات و حالات خود کرده و سلوک راه می نمود بخدمت شیخ می فرستاد شیخ آنرا جواب نوشتی و در ذیل بعضی مکتوبات
مسطور بود که مکتوبات من همه حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید که کسی را ننماید که موجب افشای سر ربوبیت گردد
بنابراین هر بار که مریدان التماس می کردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید گردیم بسبب محافظت وصیت
شیخ و اخفای اسرار الهی بکسی نمی نمود هر گاه سال می گذشت ناقل این حکایت گوید که آن سی و دو بیست مکتوب بوده
که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که در درون کفن من بنهید بسبب وفای وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار این
بزرگوار پوشیده ماند یک مکتوب مختصر بیان خود باز مانده بود و بخط شیخ الاسلام این چند مکتوب از آن نقل کرده شد تا خوانند
و شنوند و راسبب نفع دین گردد انتهی از آن هرچه گفته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر دو سه
مکتوب که بتمام نقل کرده شده باشد مکتوب الحمد و الثنا بعده برادر اکبر قوم صادق داده است زبان آن گنج
کریم نهاده است بیاورد اعزام امام مظفر سلام و دعائی که مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدائد امور
و از کثرت ابتلا و از امتحانات نگریزد آنکه در راه سالک هست نباید که در کار قصور و فتور راه یابد بیاورد در صحیفة الانبیاء
آورده است که کار خدا جل و علا بر یکی نباید بیش زحمت بخوان است که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه
پیدا آید از راه نعمت یا از راه محنت انبیاء را از راه بلا موسی پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه را از زادن در تنور
آتش افکندند پس در تابوت افکندند پس در دریا انداختند پس بدست دشمن افکندند پس بدست او بمصر تا بوقتی که
پس از خون کشتن در غربت افکندند پس ده سال در شبانی افکندند شبی تاریک شده ابر تیره بر آمد و برق جستن گرفت
گرگان رسیدند و گوسپندان رمیدند و راه را گم کرد و زن را درد زادن گرفت سرما سخت فرود گرفت و آتش هر چند تیغ
زد هیچ آتش برنیامد چون همه درمانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد آنکه ندا آنی آنست نارا چون بطلب آتش
انجا رسید گلی دیگر شگفت که ای انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی مرا

غیر معلومة لوجود الاحوال کلها علی العبد علی سنن احد لاحاط علم العبد علی الربوبیة والله تعالی بصفاته غیر محاط
هرچه در خلق موجود می شناسند اندران مرشد کار ازلی است ۞ مکتوب ای برادر آدمی زاده موجب است در فلوات
بگردان بماند می خواهد در زبان لطیف نگر محال است محال رباعی دردا که عمر کوه بکاه افتاد دست به معشوق
دل موجها افتاده ست این قصه طرفه براه افتاده است ۞ درویش عشق باد شاه افتاده ست ای برادر عاشق باید که
هیچ از معشوق نباید اگر شاید لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق از وی برآید آنچه مراد معشوق
از عاشق بود تمامتر بود والمحب الصادق من یشغل مراده عن مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الا من کان فارغا من جمیع الاشغال
لا شغل له فی الدنیا والآخرة فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقباه فلیس له نصیب من خدمة مولاه ویقال
اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون بما ینالون من بلواهم فمن الله
اما فی الدنیا والآخرة همه مولاه خبر ۞ مکتوب ۞ بدانکه این قسم از علم معاملات نیست از علم مکاشفات است
علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نوشته نیست که موجودات محسوس را عالم ملک گویند و
موجودات معقول را عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هرچه ماورای این است آنرا عالم لاهوت
گویند و بعبارت هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است
و خدای تعالی غیب غیب غیب است بعده تقریر چنین میکنند که لطائف عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت
عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت
که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند
جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت نیست که جبروت با آن نسبت
و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علا با آن نسبت و بدان محیط
نیست و از آن آگاه نیست وهو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق
بود و هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکنند وهو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیه من حبل الورید

مثنوی آنچه تو گم کرده گر کرده | است اندر تو تو خود را پرده | ازینجاست که میگویند ملک با ناسوت و ملکوت با لست و

جبروت با لست و خداوند جل و علا با لست ازینجاست که میگویند حقیقت انسانیت است که مظهر و آیینه سر حقیقت

او ببینت ست ۞ | تا نیاید نهان آدم آشکار | ره ندانستند سوی کردگار | ره پدید آمد چو آدم شد پدید

از وکلید هر دو عالم شد پدید | زیاده ازین نوشتن نتوان ما را در وقت خویش بجا ایمان یاد دارد والسلام

برادر کل باختن کل یافتن ست هر که کل باخت کل یافت لیس لک من الکل الا من انقطع عن الکل و نتیجه و ثمره کمال عشق آنست
که او را منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان گردد و بدان الکمال فی العشق لیس مع او کمال تا فرق میکند ناقص است
کمال آنجا است که فرق نماند بدین معنی هست که کسی در باب آن مردود و مهجور میگوید بیت هجران تو خوشتر از وصال دگران
تنگ [illegible] از رضای دگران ، گوشه دار با این است بیدار [illegible] که دیگران را هست کسی او آلفت کلیم سیاه است
از دوش بیداری گفت ای نفر [illegible] کلیم هی نفر [illegible] گر بفروشم [illegible] مانده [illegible] اما این معنی [illegible] کار عقل
هست عقل ازین معنی [illegible] دست لعشق جنون ابی کار دیوانگان دیگر هست کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن حال
و احوال که بیان برادر میگذرد در آغاز کار ملازم وقت است و خام ماند و پخته نگردد و نمودن در بودن در حال مخالف باید
تا بود و در زیر [illegible] پخته گردد چنانچه میوه را تا در حال نمود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض و بسط و جمع و تفرقه غیبت
و حضور و دیگانه حکمت است دیگر صفات بشریت منافی حقائق است پس تا صفات بشریت باقی بود و ادراک را بقا بود زیرا که
بقا مع المنافی محال بود و ازینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد و همت بلند دارد [illegible] که
ظهور آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی [illegible] شیر پیغامبر علیه السلام
راضی شد از برای [illegible] صالح ده سال شبانی کرد در طلب آتش قدم زد و نور قدیم در افتاد [illegible] با خلعت
نبوت و تشریف رسالت در رسید این ره نقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه باستحقاق ای [illegible] سحره فرعون
بامداد در کفر و ساحری غرق برخاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهاد
بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گردانید تا همت از دنیا و آخرت بیکبارگی در گذشتند [illegible] والله خیر و ابقی
ای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخوانند قدح قدح نوش میخورد به مستی [illegible] بیت [illegible]
آنچه آنجا [illegible] بود [illegible] خوش [illegible] است [illegible] کنار [illegible] شد هزار
اینجا کار بر قدر همت است هرچند همت بلندتر تشنه‌تر [illegible] هر که [illegible] آمد [illegible] شد [illegible]
بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار [illegible] است
تا انکه [illegible] در دایره [illegible] کی توان [illegible] امرنا [illegible] ای برادر توحید که درین [illegible] اینجا
علم و عقل غرق شد [illegible] از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت افتاد [illegible] گفت [illegible] در
دریا بود نه هر دو کوشش بجز خدا [illegible] ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیزی افتاده است [illegible]
روشن درین طائفه [illegible] الاستقامة علی الشریعة مع کمال استغراق برادر اگر درین تماشا [illegible] افتاد

از قربت من تحققه الیه بمراد او ابیش آید و ما ابتلا در بند دیدن الا ستبد گرد دو در یابن الا دانی کیست تا شرا الیس خ انداز د
بشنو چه میگوید ع معشوق تمام الفت نشین بود من بگذار دیدن هر که ندارد سر من ای برادر بعد سطا لعه عقوبات در
جهان‌های عالم ملکوت بسیار کسان را ازده است ولیشان آنگاه آنکه بمقصود راه یافتم سبحان الله یکی ویکا باتن سر بگویان
نظر کن ویکشد در بلاد والا رواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس لقی موسی
علیه السلام عند الطور فقال موسی لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس یا موسی ارید ان ارجع عن دعوای واکون
مثلک الذی ادعیت فلم ارد انی سواه واخترت العقوبة علی کذبی وانت ادعیت محبة الله فقال لک انظر الی الجبل فان استقر
مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو صدقت علیک لم ینظر الی محبت در دو تن اینها کار با وسر ماست بدین نظر ست که عین القضاة
میگوید توجه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید که دزدیده در کار او نظری کند ازین معنی گفته اند ع سر نامه آنکه پر دز
سیه و غیر او بگرمی دیده او که ز انست نباید دید اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چها ست چون یوسف علیه السلام از
پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب دیده نیز رفت تا هر چه او را ندید برادرانش نه بیند چون بوی پیراهن یوسف باز آمد
دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت ع هر که او را یوسف گم کرده است اگرچه ایمان او را دارد نیست ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم
پیر در تو آید دگو بید همه هست هر تصرفی که خواهی بکن هوشیار باش تا از آنچه فوق الدنیا والآخرة است محجوب نگردد وقطع
طریق نشود همان گو بیکه آن عارف گفته است ع دنیا ست بلا خانه عقبی هوس آباد ما را حاصل این هر دو بیکجو نستانیم
سلطان العارفین خواجه بایزید فرموده است لو ان عطاک ما اعطاک ما نیه عیسی ومناجی موسی وخلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک
فان عنده اخذ اعظمه او وراء ذلک کیش ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب به سمع جان هر یک از عاشقان میرسد ایها
الناظر الی الشرق ایها الناظر الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها الساجع الی الثری این تطلب انا ذا المطلوب آن برادر
شور و غوغا بسیار بود آنجا که او در چون امام شبلی پایه بسیار صفت العارف گفت صم بکم عمی ایشان را این شور و غوغا چه سود گکند
باید بست در اندر این حدیث باید سوختن تا ایم ومصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بردن وادروغ
نا وردن را نباید شد اکثر بنده را داشت این قصه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند چون از
دنیا بیرون رفته اند با این اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث
برخیزند ای برادر دنیا بوشه حدیث ودعوی وقرب بهار بیت که حضرت او را شاید در عالم ممتنع الوجود لیس بیقین باید دانست که پای
از درون حدیث بابد قدم سست با در عدم سستان بیابان می آید که آن عارف گفته است ع آید عدنا لا وجود لها ای برادر منزلی که ما الیها
قدم نهاده مردان در آن منزل در فریاد اند آخر نشنیده شعر | قد تحیرت فیک خذ بیدی | یا دلیلا لمن تحیر فیک

ای برادر پوشیدن و گفتن همه بیرون پرده هست درون پرده نیست رباعی چون سر ازل علم نا یابان شود آنجا قیل و قال
پامال شود هم مفتی شرع را جگر خون گردد هم خواجه عقل را زبان لال شود

شیخ حسین

این معز بلخی آنچه مشهور است او برادر زاده و خلیفه شیخ مظفر است که هم حقیقتاً و هم صورتاً اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که او
پیوند ارادت با شیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته در ابتدای حال در حضرت
دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبهٔ عنایت الهی که باعث بر سلوک طریقهٔ فقر است سفر حجاز کرده بزیارت
سید کونین صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که منتهی مقصود هیچ مقصود است بوطن
اصلی رجوع فرمود و او را نیز مکتوبات است بطرز مکتوبات شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باحث باصطلاح بعبارتی
لطیف و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده میشود و همدران اثنای از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد مکتوب ای شیخ
بیچاره در عنفوان شباب ابتدای تعلم مدتی در بادیهٔ حیران و ضالان در بیابانی سرگشتگان چون قوم بنی اسرائیل حیران و
سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر حجاز پیش آمده بنده را همراه برده بعد از چند سال تربیت ارشاد
بنیاد معارف و حقائق را بر دیده [illegible] صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه در
زمان انبیاء الا اتمام است قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است تا بدان قابلیت پیوست و چیزی دیده و دانسته که بیان
از آن خبر بدین حدیث توان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا چون شوق قضا از ازل در رسید و سپاه اعتقاد
آن معنی بدل فرو آورد و آن مطلوب و مقصود باز آمد اکنون که مدت بیست سال است که نا یافت بر آمده طاقت [illegible] شبهای
فراق برون آورد گفتم یاری [illegible] بکام [illegible] بدان دولت [illegible] گر جهان بکام شود و فلک غلام شود اما با
دوری [illegible] مقام کردن [illegible] آرام گرفتن [illegible] وفای مودت باشد بیچاره دل شکسته
تا کی باشد و در زخم فراق خسته تا کی باشد در آرزوی کسی که بی او خوش نیست [illegible] بگذشته تا کی باشد
عاقبت [illegible] چون [illegible] تو خیال دارد مکتوب فضل [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
چون [illegible] شیخ فضل الله [illegible]
[illegible] شیخ مظفر [illegible]
[illegible]

شیخ وفات یافت چون حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این را باز گردانند دیگر با فرزندان بیائی بعده ما ارادت کرد
و در یک فرموده‌اند در فصل این بین رساله می نوشتم اما که نیم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم بعضی یاران اصدق فتح آنچه
اصل قانون کاریست معلوم شده است اصل کار مخالفت هوا دنیا و عقبی است الا الشغل باید دنیا عادة و یا ضده
من التقرب ابعد جل ابیات که از نفست چو بیرون شد / اگر چه کفر تو ایمان شد / دمی که با تو برآرم سعادت ابدست
نفسی که بی تو گذارم [illegible] / اجتماع ضمیمه چون بدل شد / هر عقده که در تو بود حل شد / جمله علوم این طائفه درین ست
بیت است اگر علو همت الی بر سفر شود مبارک باد و لا بعد مع الجنة و حیث کانت همین است اشتغال عن الحق فهو طاغوتک بدین
نوشته و دستان آن امی و هم و بیچارهٔ می سپارم ان خیر الزاد التقوی و کفی بالله حسیبا ﴿٥﴾ گر خیل و سپاه حسبی الله در پشت پناه دیگر
و السلام بیگو پیر از بندگی مخدوم شنیدم که در یکی می فرمود که در هند مرد خدا نیست گفتم می گویند که هیچ مقامی نیست که تا سجاده دی
نیست که به برکت او قائم نیست فرمود آن صلحا اند مرد خدا دیگر است اگر مرد کسی را در هند میدیدم پیش در او بجاده می‌شدم مکتوب
بنا اصول ثلثه طالبان حق یاد دوام گرسنگی لابدی ست خواه بعموم خواه حالت افطار جوع رکن کار ست هر چه بتوان کرد
بر جوع بنا شود و چیزهائی دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کارها ست آنرا بهمه حال نباید گذاشت بنیاد ذوق جوع است
آن کس که قوت جوع بی صوم را ملازمت می تواند شد و این کار او قوی است و آنکه ضعیف و مبتدی است نیت صوم می کند و در ضمن
صوم جوع می کشد اصل جوع است بعده اصل اصل ابدال ست بعده ترک ما لا یعنی ست این سه چیز متفق است که انبیا و
اولیا استوده اند با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که در دنیا بگوائی این سه چیز آن ذوق در ذوق ست نفس و مقام خود است
و شیطان در مقام خود آنجا که این سه حصار است نفس و شیطان و خلق را درآمد نیست و اگر هست نفاذ نیست هر خطره که
با این سه چیز ست رحمانی ست مکتوب در نصیحت فرزند قاضی مجد الدین درخواست کرده بود که چیزی بفرمایند فوائدی
نویسند که در غیب بعد الاداء آن اثری و اثری باشد [illegible] بزرگان شیخ ما نگذاشتند اما کاتب همین است همین قدر
می کنند که همیشه خصم نفس خود باشی همواره همت بر مخالفت هوا و نفس مصروف داری و کار را غنیمت شماری آن آنست که دائم
[illegible] دل خود رقیب باشی و زبان را بیاد او گذرد و اسلام [illegible] زبانی که از غفلت بالی کفر شماری اعتبار الا اعتقادا
اینها را برای رفع خصم [illegible] جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا و دل
خود را تفقد نمائی و وظائف که از پیش این فقیر گرفته دران ملازمت نمائی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست
و التوبة للمقامات کالارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما دامت این مهم ست که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و ملاهی
پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد هر چه پلید شده باشد

از آن توبه و تجدید ایمان بجا آمی باز گردد چون تو درین علم مشغول و درین اندوه و اندیشه باشی عبادت تمام جهان
بنام تو نویسند و درین زمانه نفس پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت است
اگر انصاف دهی مغز سخن اینست و خلاصه کار اینست باقی دیگر نقش بر آب دانستن اگر هیچ این دولت دست دهد یا
گاهی دست دهد از زبان شکر واجب شود و یا گاهی دست ندهد از زبان توبه واجب شود و هر که امروز در صراط شریعت بجای مرفت فردا از
صراط حقیقت نیز سلامت رود و هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبهه آنجا لغزشی خواهد بود و سه دوزخ و جنت از ینجا می برند و
راحت و جنت از ینجا می برند تا توانند قدم در دائره شرع ثابت و قائم دارد و تا بر خورداری صورت شما در حق جنید روزگار عمر
فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت عزت میسر نشد دیگر هر روزه که آنرا اسلام توان گفت دست نداد
بامداد مسلمانان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن و هنگام خواب سلام آوردن رباعی فسق است و فجور کار
هر روزه ما و پرستش زحرام کاسه و کوزه ماه مهینه در روزگار دیگر بعمر بر طاعت در نماز و هر روزه ما امروز با تو دل است
و عبادت ملاقات نیست ساعة فساعة همین افتاده است که تجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این نیاز
لسانی و توحید زبانی توفیق نشود و دم آخر با کلمه بیاید گوئی از میدان برده شود و سه و نقل است حالت نزع باکشند مردان
چون دو چیز آید حق سبحانه نماند عمر با آخر رسید هفتاد و یک شد ایدیا و ساله نمانده است یاری ازیاران است که گوه
مشغول خود در کوه فراغ خود این مفلس بنوابت پرست که هنگر [illegible] ارهه را بجهت شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید
بدعاء ایمان و سلامتی توحید و خیریت و عافیت مدد فرماید و یکتنی دیگر یکی از طلبه ایمان می نویسد که نوشته بود که
یک اسم تعیین کنند درویشان اسامی دیگر نه که شعبده و تلبیس و تلمیع فرماید خانه شیخ شرف الحق و الدین ملوک گیری شده
است و نشود درین خانه طالب حق که طریقت است می خواهند و تبری ما سوی الله طلبند و این بیت می خوانند
بیت محبت معذرت ما عاشقان را بجهان چه دید آنکس که دید اینم با ز را هر که قدم از غیر حق برداشته است [illegible]
او را و سر دو کون در پنجه میباید بود او را همین او را و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار [illegible]
دیگر آستانیان از آن بهتر بر ستانند با شغال عن الحق بهر طاعتی که اسلام فقیر طالب بدنام افتاده و ما چه پیدا خاطر مرد با
برضاء حظ کسی التفات نکرد و در دنبال خیریت کار خود را استوار باید چه را او باید اگر هیچ نا باشد فرش حال باید که
حالت جوانی است از ضعیف شدن باک نیست و رنج و مرض باک نیست حیف هم ایام در بنیاد کار
همین تبدیل خاطر است و تغییر اوصاف ذمیمه است و این عزیز و ضرورت است اگر این فقه نماز و روزه هیچ نیست [illegible]
درین کار اگر این دست ندهد هیچ دست نداده چه [illegible] آنکه نوشته بود که مردی متهمت [illegible] اگر قربان شود [illegible]

و گفتنی و خرقه اخفیا این چنین نوع عادت پرستی هست و نیز که طالب باید اعلی باشد در لباس اخفیا چه معنی دارد ان الله لا ینظر الی صورکم و [illegible] پوشید دیگر طالب را هر جا که بعضی ردی نباید و فهم شود اعتراض و انکار کفر حال است اکثر ارشاد مخدوم ما آنست که لباس گرسنگی و ریاضت بی شکم پر کنند و نمی خالی بدارد و علی الدوام که نمی خالی ماند این معنی چون آسان نشود و دست ندهد الا بتوفیق الله تعالی و ما دوست بدین سو شد حرارتی دایمی است که به تجربه معلوم گردد اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم خورده و اکثر اوقات گرسنه باشند و بعضی وقت سیر خورده می شود بدین صورت اگر سالها بگذرد ذره سود ندارد اما خلوت نشستن چنانکه نوشته ام با بیداری شب آن مقدار که تجدید وضو و فراغ بیدار بودن دست دهد بسیار نافع است و سبب صفائی دل و قلت آب و اگر قلت کلام و ربط و ذکر اجتماع یابد این اسباب انشیل مصقل کرده اند و تجربه شده آه زدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاه داشت ربط دل است این اعلی است دل قوت بدن و عنفوان شباب باید که یک وقت بنا دل کند و نقطه معین از آن تجربه دیده فراغ باید که دل هیچ علاقه ملتفت نگردد و تنها اوقات خالیه توجه الی الله و حضور دل با حضور حضرت جلت کبریاؤه است و معرفتی هستی او و مشاهده حرکات و سکنات و اقوال و افعال بعزت و دیده قدرت او نفاذ اوست و هم حکم اوست که هم نفاذ در قدرت است اگر چنین میسر شود و اکثر اوقات او درین اندیشه و مشغول استیعاب یابد و لیکن تصور کند سه

هر که از اهل خبر و اهل حسیب است / آفتابی دل ده اند چه بیند شب
عاقبت روزی بود کان آفتاب / در پیش گردد بر انداز نقاب

اگر ازین مشغول خالی ماند آنگاه و اتی دلها در دنیا یافت و صحبت مرتاب بالا تر از همه [illegible] واو راداست سه

از صحبت [illegible] / از [illegible] [illegible]

چون کار و بار مردان و شیر مردان از ما نیاید ناچار عملکم [illegible] [illegible] باید گرفت و نا امید نباید بود و همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش ایشان باید داشت که در هیچ چیز از هستی با حق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق هست می باشد سخن جامع است و درین نیامی ادر [illegible] الله تعالی ملکوت [illegible] ان الله [illegible] معالی الهمم [illegible] سفسافها ای ردیها علو همت آنست که [illegible] [illegible] و همت کن و آنچه هست بالاتر از آن بود و بجای همت او چیز و فضای ربوبیت پرواز کند شیخ عبدالله تستری میگوید یا عبدالله [illegible] مخالفة النفس را بعد این قوم با خود جنگی دارند که تا طالب بگو روی صلح نه بیند تا اگر حقی قدمی بموافقت او می سپرده شود خواهند بحکم حال نه بحکم اعتقاد نارد [illegible] کنند تا ظاهرا موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید در بیست که [illegible] نار تا ابد عالمیان می خواند انوا بیست من [illegible] اله هواه دل از خلق بریدن و بر حق بستن کار اولیا و انبیا هست تمام عالم بر چند بیگه الهیه [illegible] تمام دل [illegible] خوش می باشد اگر چه از آن ریشه زمین گذشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تسکین با [illegible] و [illegible] فقیر چندان می ترسند که از حق نمی رسند و کسی با [illegible] از جمله خلق دل بر [illegible] اعتقاد بر حق بجای [illegible]

مکر و کر آن کافر دل اسلام که هر که دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بکلی از مخلوقات پاک کند
و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که ببرّا از خلق و تولا بحق کرد چگونه او را فضل حق چه پرورش میکند

مکتوب در بیان معیت حق با خلق

شرف بلاد [illegible] و ثبات با چه درین فائده سری با مراد و صحبت [illegible] ما ایم هر که تابع [illegible] شیخ الاسلام شیخ [illegible] نفع [illegible]
ذات اشیاء [illegible] اسم ولدی [illegible] گرداند انبیاء و [illegible] انما [illegible] ظاهر [illegible]
را با چیزی معیت خوانند و این بودن یا مجاز است یا حقیقت علما [illegible] اند که این بودن مجاز است [illegible]
دیگو که خداوند با همه ذات عالم هست نه بذات بلکه بعلم و به همه ذات قادر است و [illegible] این [illegible] است اما صوفیان
بمعنی ظاهر قناعت نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان این است که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است
او بذات با جمیع اشیاء است حقیقة لا مجازا لیکن معیت او نه چون معیت جسم است با جسم [illegible] و نه چون معیت جوهر
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست [illegible] معلوم [illegible] تعالی
همین [illegible] معیت است لیکن صوفیان آن معیت را [illegible] مثال [illegible]
روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که روح در قالب [illegible] قالب [illegible] متصل [illegible]
منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر [illegible] و از [illegible] روح و اتصال و انفصال [illegible]
آن [illegible] نسبت ندارد و با این همه [illegible] از ذرات قالب [illegible] روح [illegible] حق سبحانه تعالی با
ذرات عالم همچنین مثال [illegible] روح [illegible] اشارات همین [illegible] سوال [illegible] ایشان [illegible]
لازم می آید که حق سبحانه تعالی [illegible] اشیاء [illegible] ممتنع [illegible] جواب [illegible] اتفاق [illegible]
اسلام است که انواع نجاست و قاذورات [illegible] حق تعالی [illegible] او [illegible] تعالی است [illegible]
[illegible] اتصالی لازم [illegible] معیت [illegible] لازم [illegible] معلوم است که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] روح [illegible] اجزای قالب [illegible] با همه [illegible] گی [illegible]
با این همه [illegible] قالب [illegible] اتصال و انفصال [illegible]
[illegible] با همه ذرات [illegible] و اما [illegible] الا [illegible]

مثنوی

ای [illegible]	گفت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	گر [illegible]	[illegible]	[illegible]

طلب کارهای عالی تمام گشت این فقیر برای تحریر بعض سخنان بقلم آورد تا چون از صفت تصفیه قلب محروم افتند باری
سر را قیبه با بول محروم نمانند خود را با او دارا با خود دانند و دو بند نشمرند که بیشتر حریفان که بمحاق دامن گیر شده این شد
که خود را از شرف صحبت حق دور و گشتند و بی ادب از قدم بخلاف رضا نهادند والسلام

مکتوب در بیان اسمای حقیقی

حق بعز همه با صطلاح موحدان معلوم خدمت برادر گردد وآنچه در شرح آداب المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین
آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن بر صطلاح اهل وحدت است و تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسمای حقیقی
نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اسم مجاز روشن شود ان شاء الله تعالی بدانکه آب را بطریق مجاز است و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد
هم نفس دارد و نظر بهستی آب دیگر است و نظر بر عموم و شمول آب مر جمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است
یعنی بدانکه هستی آب ذات آب است و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه آب است و مجموع هر دو مرتبه نفس آب است آب با هر نبات
ملاقاتی خاص بطریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آب را وجه آب می گویند اکنون بدانکه صفات آب در مرتبه
ذات آب اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوه های مختلف در مراتب اشجار و قابلیت الوان همه
صفات آب است اسامی آب در مرتبه وجه آب اند و آنهمه اشکال و هیئات مراتب درخت است که اعتبار برگ و گل و شاخ و میوه
و خار و بار حاصل می شود چون صفات آب که قابلیت است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و بشمول و احاطت
از آن قابلیت بعالم صورت که وجه آب است پیدا گردید کثرت پیدا آمد و باعتبار حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل
این اسامی است شک نیست که اسما در وجه است و آن اسما اسمای حقیقیه است که امتیاز مرتبه بمرتبه بدان حاصل
آن علامات اسمای حقیقیه آب است آن عین مسماست لازم و منفک نیست افعال آب در مرتبه نفس آب است که مجموع هر دو مرتبه است
ذات آب را وحدت و اجمال گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین
هزار اشکال و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه صورت کمال آب است بیش نه بهر نباتی که رسید آن روی او وجه آب را آورده
باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله جلوه گری کند چون این مثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و جهات
و پیش و پس ندارد و نور است نامحدود و نامتناهی و بحر است بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب ندارد
قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست ان الحقیقة است در ذات او بهیچ وجه کثرت نیست چون
این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقه است نامحدود و نامتناهی است و منزه از همه سمات نقص ذات و وجه
و نفس دارد و نظر بهستی این نور دیگر است و نظر برین نور که عام است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بمجموع هر دو دیگر است

دیگر هست چون این سر نظر داشتی اکنون بدانکه ذات این نور هستی این نور هست عموم و شمول این نور تمام موجودات او [illegible]
این نور هست و مجموع هر دو مرتبه نفس این نور هست و صفات این نور که قابلیت صدور دارد و قابلیت کثرت دارد و [illegible]
ذات نام و اسامی این نور در مرتبه وجود افعال این نور در مرتبه نفس انسانی پادشاهی این نور عام هست تمام موجودات او [illegible]
موجودات و بقای موجودات این نور هست هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا نه با آن هست و بران [illegible]
نیست از ان آگاه نیست این علوم و شمول این احاطت او چه این نور را گویند پس هر که بوجه خدا [illegible]
خدا را می پرستد اما بر اصطلاح اهل وحدت او مشرک است ابو بن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون زیرا که همه [illegible]
در اعراض و انکار است هر که از وجه خدا درگذشت و بخدا رسید ذات خدا را پرستد او موحد هست از اعراض و انکار آزاد
و با خلق عالم در صلح هست آری درین بحر محیط و بدین نور نامحدود و نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این
نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص یابد و حلول و اتحاد باطل شود و اعراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پیدا
این جمله تقریر را نیکو تامل کند تا از فوائد این بهره مند گردد و اسما حقیقت را فهم کند ؎

شیخ شرف الدین

پانی پتی او را ابو علی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب اولیاست گویند که در اوائل حال تحصیل علم کرده و طریق [illegible]
و ریاضت سلوک نموده در آخر مجذوب شده کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او به یکی از مشایخ مشهور نیست بعضی
گویند که بخواجه قطب الدین بختیار کاکی ارادت داشت و بعضی گویند بشیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل [illegible]
نرسیده است او را مکتوب است بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقائق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و بعضی [illegible]
جمال آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند [illegible]
نسبت که آن از مخترعات عوام است والله اعلم **نقل** است که قبر وی شوار است و او را بیند از شدت [illegible]
آن بود که بوی امر بعضی آنها کنند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه که شیخ شریعت در بود انشد اعتراض میکرد [illegible]
شریفش درست گرفته قصر شوارب کرد گویند که بعد ازان شیخ [illegible]
شده است رو بروی پانی پت است [illegible]
گویند که وی [illegible] شیخ بود رحمة الله علیه **مکتوب** است [illegible] چون نهایت [illegible]
از تو بر باید آنگاه عشق در تو آید [illegible] چون [illegible] عاشق معشوق [illegible]
زبانی که معشوق از عاشق رسانید بیان کار کنی [illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible] داری آنگاه [illegible] معشوق [illegible]

با عاشق آمی برادر معشوق با هم بصورت تو آفریده اند در میان شما فرستاده اند تا دعوت کنند براه راست ای برادر بکار
معشوق جمال بهشت داده و دوزخ آفریده و حکم بر آن کرده که بهر دو راه خواهم کرد معشوق را با عاشقان او در بهشت خواهم او و دشمنان
را با ایشان و او در دوزخ خواهم انداخت ای برادر بهشت و دوزخ کس نیست مگر عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند
و هر دو مقام عیر خواهد بود و بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است مر دشمنان فراق برای کافران
و منافقان خواهد بود و وصال برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ای برادر چشم دل بگشا و بنگر ببین چه بدان
که عاشق از عشق خود برای تو چها آفریده و چه تماشا پیدا کرده حسن خود در هر درختی نهاده و میوه های گوناگون آفریده در هر میوه مزه
دیگر نهاده آن درخت را نه چیز خود و نه چیز از گل و نه چیز از میوه ولی برای شکر برای تو آفریده و آن را چیز از شکار نه آهو را مشک در ناف
نهاده و آن برای تست آهو را چیز از مشک نه عنبر را از گاو پیدا کرده برای تو گاو را چیز از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرده برای تو دیگر بیا
چیز از زباد نی کافور را از درخت پیدا کرده برای تو درخت را چیز از کافور نه صندل را از برای تو آفریده و صندل را چیز از خود نه ای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق [illegible] خود را حسن معشوق خواند عاشق از عشق خود ملک [illegible] تو ساخت تا جمال حسن در آینه
تو ببیند و ترا محرم اسرار [illegible] الانسان سری [illegible] تو آمد عاشق شو حسن را [illegible] ببین و بشناس دنیا را و عقبی را و ایمان که عقبی
ملک محمد صلی الله علیه وسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را دریاب که برای چه آفریده اند و چه خواهند کرد ای برادر نفس را بنگر
بدان چون نفس ابدانی شناخت بیا در تو پیدا آمد اگر روح را بشناسی عقبی را شناخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نهاده
اند عاشقان وانند که کفر را چه آراسته است پیش عاشقان خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر توجه
دانی که غمزه حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک است که بر جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر در طلب چند شود خود را
بشناس چون نفس را بشناسی عشق را دانسته باشی چون عاشق بر حسن خود معاینه کنی کل اللسان [illegible] عاشق باشی
معشوق او شود و ببینی حسن را در آیینه دل خود معاینه بکنی [illegible] این معنی که همه طالب اند هم اوست که از چادر [illegible]
سر پوش [illegible] در [illegible] و [illegible] عالم نگارستند آغوش ای برادر یک غلوله قند بیار از آن صد غلوله کن و از هر غلوله
صورتی بساز [illegible] نام [illegible] اسپ بگو [illegible] نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرد
است چون کل صورت را بشکنی و باز غلوله قند بسازی همان نام قند پیدا شود [illegible] بگو ای برادر ببین که برای
چه آورده اند و چه خواهند کرد خیال [illegible] با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آیینه دل ما را می آراید و عاشق را
معشوق می نماید زبان عاشق که معشوق بیاموزد [illegible] فرض عاشق و سنت معشوق [illegible] آرد از عشق عاشق و از
معشوق [illegible] پدیدار و باطن او از تماشای حسن عاشق ظاهر او فراموش میکند در تماشای باطن می باشد تا چه حکم رفته است

آن شغل از سر بسیاری برآید ناگاه خیال با نفس یاری شود و حال با خیال یکی شده و سودای روزگار و بیانی آرد و آتش بیا
خیال نقش را می نماید و در مشتاق آن سرگردان میکند و به وحشتش میگرداند پیش چهره و خوار میسازد و از ان خواری
شوق و آسایشش آن پیش خبری باشد و باز با آن هی آید و هی اندیشد با کس نگرد و با کس نخواهد کرد و به فکر مرگ است که
آمدنی است ناگاه نخواهد گذشت حسن آرایش و بیا عاشقان دنیا را در عشق خود حیران عاجز میگرداند که چیزی دنیا که
معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات می نماید خبر از عشق که با ما هم در نشیب است ای یار بیطلبی تا هم هم در سینه
تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال آمیختن که با نفس یار است ای یار دهیچ معلوم نشد که خیال از لطیف و ذات ناپدید
و چون آن تمام معاینه شود آنگاه بدانی که این حبیب با تو که بسیار ای یار دهیچ نمیدانم که چه بگویم از سر چه می آید و چه میگوید
زبان در قبضه قدرت خدا است اگر عنایت در کار تو می شود از تو آن چیزی گویا شد که ای یار به سر دو جهان آشنا سازد ای
یار از نیستی معلوم شد که تو است خود پیدا کرده تو است خود و میدارد و بفضل اسما شیا ... تکلم باید باشد آنچه تو است کرده آنچه تو
میکنی ای یار و خواست او کاری نیست

شیخ عثمان سیاح

مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده باز بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب شوق
و سماع بود بارها در مجلس شیخ نصیر الدین محمود در غلبه وجد و سماع کردی در غلبه شور و فریاد ولی تمام ... سلطان محمد تغلق

شیخ ابوبکر موسی تاب

در بدایت بود و فنیای تجلی در سلوک هی رسیده اند آنچه شیخ ابوبکر موسی تاب که موی در موی خود کاری داشت
ازین عالم در ان عالم خواست خدا میدید بنده تجلی به عبادت او رفت او را دید بر زبان این نظم که چه خوش سروده

زبان بیرانه سر مست	کالبد نهایت بیان من اند	ای که انیک انا میان بر خیزد

شیخ شهاب الدین

حق گوی پسر شیخ فخر الدین ... است او را حق گو ازان لقب است که سلطان محمد تغلق ... کرده بود ...
او ازین معنی ... سلطان محمد او را ... در برابر ... قبول ...

سید محمد

ابن یوسف الحسنی الدهلوی خلیفه ... شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت
رفیع رتبتی منیع و کلام عالی دارد و او میان مشایخ چشت مشربی خاص در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است و از

حال هم به دهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ به دیار دکن رفت و قبول عظیم یافت اهل آن دیار همه معتقد و مطیع او گشتند و
در آن دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسو دراز گویند وجه شهرت او بدین لقب آنچه شنیده شده است آن است که روزی
او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی برداشته بودند در آن وقت موی سر او که گیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ
پالکی پیچیده شد و او بسبب غلبات ادب و استغراق عشق و محبت بیرون آوردن آن نتوانست و همچنان تا دیر که از آنجا شد مسافت بعید
قطع کرد بعد از آنکه شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق ارادت و حسن عقیدت او آفرین کرد و هم در آن حال این بیت

بیت فرموده — هر که مرید سید گیسو دراز شد — والله خلاف نیست که او عشقباز شد — خدمت میر را ملفوظات

هست مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در اینجا می نویسد سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام
نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال خواستم نزد وی روم بملاقات روزه الا روش ندانستم لیکن روش پیش پیر رفتن از پدر
خویش شنیده بودم و پدر من از یاران خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پیر چون آمدندی از ایشان
دیده و شنیده ام یکبار پیش شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین رفتم فرمود شما هر بار بیگاه می آیید و من در آن وقت ملول می باشم آنچه
می خواهم حکایتی با شما گویم و من در آن ایام پانزده ساله بودم متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب دارد که با من حکایتی کند دیگر
وقت یکبار بعد از اشراق به پابوس رفتم فرمود نماز ضحی که بری بامداد تکی تا بر آمدن آفتاب باقی می ماند گفتم آری خواجه
خواجه می باشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان وضو یک دوگانه اشراق بگذاری گفتم صدقه خواجه بگذارم بعده فرمودند دوگانه
شکر و استخاره هم بگذار چند گاهی بران ملازمت کردم یکروز فرمودند دوگانه اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود اگر
چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده شود بنگاه هیچ وقت دیگر بگذار همان ساعت چهار رکعت از چاشت
بگذار چاشت هم ترا شود و همچنین رجب صائم بودم چون رجب صائم میباشی به عرض داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم روزه
فرمود اگر بیست و یکروزه دیگر هم بداری آنوقت ترا سه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجه بدارم پیش از آنکه در آن ایام والد من شیخ نقل
فرموده بود مرا چیزی الفت گفتم هرچه خوش آید بگو فرموده شیخ هست من از آن کشتی نام ابد رمضان شش عید به بداشتم بعد از آن ایام یا نیمه
رفتم فرمود خواجگان ما روزه داودی داشته اند علوم دوام داشته اند بعد ازین تو صوم دوام بدار و هم در اینجا می نویسد که فرموده آنچه
معهود است از یاران مولانا برهان الدین غریب و با او شصت سال قشیری مقابله می کردم من در آن ایام معرفت کوبک بود ببینم لب را
برلب رسید آمد نشسته سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم اصم هست تا مرگ کشتی بجای نرسی مرگ سیاه آید و عاشق را
سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه دفتر خواجه اجازه من بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ عاشق را از خر
شد گفتم جمع نسبت بعضا دارد پس مرگ سفید شد تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلیان خون حکم زهر هست

جلوه فرمود چون غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر سیاه پس نیز زبان علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین البته فقیر میان خلق
شرمنده و خجل و منکسر باشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود در شیخ سیف الدین شیخ الاسلام [illegible] از من
کرشمه اور درون گنبد شیخ اکبر در زبان هفت پرکاله شده افتاده دیده اند مرا این چیست گفتم سبحان الله [illegible] گرمه
و مرغ سیاه گفتم اگر بپرسید بدین معنا که در کتب سلوک نوشته اند که صوفی را این حالت باشد علی الاطلاق بگوید الا علی الاطلاق
معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوید گفتم این از تجلی جلال است پر تجلی در آن حالات که بعضی می افتند [illegible]
عالم حجاب آن سنگ بزرگ باشد و با آتش جلال میکند آن آتش نیست و سوزنده نیست لیکن چه هزار هیچ این آتش یک شراره
نمیشاید در این مرد از پرکاله پرکاله میکند هفت پرکاله چه شاید که صد هزار پرکاله شود و میان این کوه ها [illegible]
شاید آن جز آن نمی شود اند که دهم و میان حالات [illegible] تسهیل [illegible] لطیف است آید این جلا اجزای حجاب [illegible]
آدمی آید پیدا از آن او نبینند و خویش از آن قدر بهتر و تمامتر و لطیف تر و صاف تر می گردانند فرمود سفر گذشت باطن [illegible] گفته بود
سالها صوفیان از فراغ دل جمع هم نیست اگر یک ساعت لطیف باشد آن شیخ حاضر شد دل آن بهشت است بلکه [illegible]
آن ساعت باید کرد و مینور آنگاه پیوسته باشد ه | ابدا از دل کردن مهری بخورد | از آنکه شاید بهر عمر باقی دو
فرمود چون در بیان کلام بیحق در فضل صحابه افتاد من نیز ما حسبی شروع کنم گفتار امام اعظم از صحابه آنکی کرد و امام
از ناکردن [illegible] عقیده ما اهل سنت است که افضل الصحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما جنتی افضلی چرا [illegible] گفته می شود
بیگانه این قدر تم نکرده ام فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان اموات بهتر یا احیا [illegible] حیات گفتند [illegible]
من نیست که در ایام حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم بهتر بعد از وی [illegible] مخصوص علی را از اصحاب [illegible]
اصحابه [illegible] این تفال و اقتال من لی ایا اخی [illegible] و سلمان قال نحن [illegible] [illegible] قال
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] یا علی قال ایا ای [illegible] قالوا نعم قال [illegible]
[illegible] هر چه خواهم بیابم و اگر من خاموش باشم [illegible] گوید تا خواهم که چیزی [illegible] در قوة القلوب [illegible]
[illegible] که شیخ صوفیان عاشق بود اما شیخ شهاب الدین اتباع ایشان [illegible] اهل عادت بود [illegible]
[illegible] صوفیان [illegible] خلاص صوفیان از این طائفه [illegible] طریق نیست که خود [illegible]
[illegible] باشد بپرسید که [illegible] گفته اند [illegible] الله اکبر [illegible]
ابن یوسف [illegible] علم [illegible] لطیف است [illegible] از آن [illegible] مراد از این علم نحو و صرف [illegible]
رفیع و ترقی [illegible] ذات باری [illegible] بلکه [illegible] [illegible] شاهده [illegible]

است رسول الله صلی الله علیه وسلم کی بصورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او را از جان عزیزتر بود دشنام
دهند آنکسی که بیگانه باشند و زنان او و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نهب سازند و اباحی باقی باشند هی یاران [illegible]
دین شود بعضا اهل الله بخصوصیت بعضا ماهیت او تعالی را بذات نیست ماهیت او عین ذات اوست و سخن صاحب [illegible]
که در نه وجود و همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را احرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب
آنست که بغیر اختیار او طلب بدل او عادت شود و اگر جاهل عقل مجرد بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او را
التفاتی نکند و انگه او بحکم طبیعت بشر در مشاغل خود رامی یابد لیکن بلائی که در دل او جدا نهاده است بگفت و شنید
مردمان کی دفع شود فرمود هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که چندان
غم عشق و غم طلب معشوق بر وی کار شود که او را محیط گردد و هیچ بیرون برآید تا او را دران لذت کامل دست دهد هیچ راه وصول
بمحبوب پیدا نکشاید بدانکه چون از درد و غم تقدیر دیگر نیست هجران مانند بعد مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق
درد نماند لذت وصول شود و نه فراق الم حرقت هم چنین ضایع شود و سرد گردد و بر جای خود بماند هیچ از وی بادی نماند
عاقبت او همچنان حرمان باز آید نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسید مشغول بلذات وصال گردد
حرقت فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام وصال عادت طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و طلب بیند عاشقی
جز ذوق و خوشی و [illegible] محبوب نیست حالی بی ذوق فراق بی لذت الم چه کار آید مرد سرد شود و هیچ از وی بادی نماند عشق سرد
شود دوم از ذوق جمال محبوب گردد نعوذ بالله منها اگر چه وصال باشد ذوق کجا باشد از جهت گیرد وصال چکار آید اما عاشق برخوردار
گردد حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که وصال افزاید گرد و ذوق و حرکت
شود طلب باید دگر و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید این عاشق را گویند که عاقبت او بخیر شود و از عشق برخوردار شد و حظ کامل
گرفت اگر چه عارفان این النقصان گویند اما ذوق اینجاست پس آنکه نظر بر کمال دیده بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که
کامل را ذوق سماع نباشد اما این کاملی است که نهایت انتهای عشق بدو رسید او را از سیر و عادت بر وصال گرفت بود یعنی
ذوق رفت و سرد شد انتهائی ممدوح که آفت بدو رسیده باشد آنست که درین بیت اشارت میکند بیت [illegible]
[illegible] آنکه اصل سرگردانم فرمودند حالت ممدوح در سماع آنست که از خود نشود با خود باشد [illegible]
[illegible] گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که دران وقت از وی صادر می شود [illegible] عاشق را
حالت غضب و سماع وقتی [illegible] لیکن آن [illegible] ممدوح نباشد [illegible] عاشق و از
[illegible] آن [illegible] حالت [illegible] باشد [illegible] حکم [illegible]

مغربی در خصوص مبانی [illegible] و مردی مسافر حکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر مشایخ را دریافته و چندان [illegible] حضرت سید الله
بیا در [illegible] و عمارت محکم بود و اکثر مذهب بخصوص داشته و اعتقاد [illegible] کردی داد و را شرحی در غایت اتقان نوشته بود [illegible]
بوی موافق بوده ام و آنچه از احادیث و کلام الله [illegible] گفتم و جمله سخن بخصوص با او اثبات کردم [illegible] اشارت [illegible]
در یک مسئله کردم چنانکه کسی بیدار شود و مولانا همچنین بیدار شد آغاز کرد که اخوند سید من هیچ اعتقادم چرا این سخنان میگوئی [illegible]
در اثبات سخن خویش کردم بمعقول و منقول چنانکه اصلا [illegible] سخن نباشد [illegible] بر آمد [illegible] که می [illegible]
در مسائل خصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و آنرا اثبات میکنم او میگوید میر سید صل علی محمد و این عادت [illegible]
بی توجیه گوید بگوئید که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار و درود بر پیغمبر بگو [illegible] صحبت بسیار شد گفت میر سید [illegible]
همان بر وضع مراقبه برد و با شب اندیشه کرد او پیر هشتاد ساله من جوان بیست و چند ساله آغاز کرد میر سید [illegible]
ست ما مسلمان کرده ای توایم دست بگوش برد و سر در پیش انداخت و آورد [illegible] کس که در آنحضرت سلوک کرد چیزی [illegible]
[illegible] دولت بیان اسرار خویش را [illegible] سخن خویش ساقط شود [illegible]
[illegible] از سبب این معنی [illegible] باشم چرا باشند که [illegible] ازین ساقط نشود [illegible] المعانی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم در حجه الوداع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود و چون حضرت علی از آن مصلحت باز آمد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من و تو چه کرامت کرد گفت نشنیده ام یا رسول الله گفت [illegible]
و ابو طالب را و مادر و پدر خویش [illegible] فرمان شد [illegible] مقتضی [illegible] بیگانگی من بنبوت تو ایمان [illegible]
را با جلال نگوید و او را بهشت [illegible] ابو طالب را [illegible] ایشان زنده شوند [illegible] تو بیاید [illegible]
دعوت کنی ایمان [illegible] همچنان کردم [illegible] یا اماه یا ابتاه یا عماه [illegible] از خاک سر بر آوردند [illegible]
آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در [illegible] المعانی دیده ام و در کتابی دیگر دیده ام [illegible]
[illegible] میر سید [illegible] از کتاب [illegible] و معارف [illegible] الفاظ و اشارت بیان کرده [illegible]
[illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابن یوسف [illegible]
رفیع [illegible]

این جمال هم بدان حسن هم بدان لطف عین آن دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در اثنای آن
است رسول الله علیه السلام سر بر کرد و بیاورد و انا این الله میان هر دو دعوی انا دمی میگویم علیه السلام پیغمبر نشسته او میگوید پیغمبر علیه السلام
اتباد یکبعد ... دانا هر ... نباید شد از آن آدم و من از آن خودم و خود بخودم و آن دختر که بعد
از آن می گویم علیه السلام از آن هشت شد در عین آدمی یا هم و آن آب سر بسر که با تو گفتم همه هستم والله اعلم

سید محمد بن جعفر

المکی الحسینی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد از افراد اولیاست در تتبع
او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها همه بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان
وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است مسمی به بحر المعانی در وی بسیاری از حقائق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت
بیان کرده سخن تمام است میگوید که کتاب دیگر یکی دقائق المعانی و دیگر حقائق المعانی نیز وعده می کند خدا داند اینها نیز
تصنیف یافته اند یا نی و او را تصنیفات دیگر نیز هست رساله در بیان روح و رساله مسمی به پنج نکات و بحر الانساب
که در آنجا بیان انساب اهل بیت مبالغت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود در اثبات نموده دعوی کمال از دعوی است و از آنچه از
احوال خود بیان کرده است محقق می شود که دعوی او حق است مگر در از زمان بود و از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول در حیات بود و سن شریف او از صد متجاوز بود و آباء کرام او از شرفا مکه اند بعد از آن با پلی آمده در سیر ملتان
کرده الحال مقام او در آنجا شهرت است و در بحر المعانی میگوید مدت سی سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میکوشیدم
و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده می باید و می شنوم آنچه گوش می شنود ای
محبوب حاکم خواطر اهل ظاهر و عقول عقیم ایشان حائل است و اگر نه رخصت علم بزرگ ابدال اینجا هم و آنکه ای محبوب شد نگویم زیرا
مستمع نیست آنچه من از وعده وعید و احکام الکتاب حرف و صوت و ... است و صوت گویم خلق بدانند و آنچه فلو بانگ
سی و سه سال است که از آن توبه کرده ام و از آنکه می گفتم هیچ غرض حاصل نشد و هم در آن کتاب بیان احوال افراد و اقطاب
افراد و سائر رجال الله و بیان اعداد و اسامی و مراتب و اوراد و اعمال و احوال و مقام ایشان را به تفصیل و تعیین کرده
و دعوی است که فوق آن متصور نیست و گفته که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده
کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند و ایشان را فقیر دیده و بر ... نیز ملاقات کرده هر یکی از
کوه و بیابان اند و خوردن ایشان شکم درختان است از بیابان و نیز میگوید ای محبوب ما الفرد افراد را علی الدوام میبیند
ما التفهیم
چشم خلق ظاهر مستور مگر آنکه قطب ابدال و بعضی اقطاب ایشان را دانند و ببینند هرگاه که افراد و کاملان که مقامات
کردن از هر چه

وجه تقرب علی کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت
یابد بعده و چون از منازل سیر قلب حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی بمقام معشوقی
یعنی محبوبی ای محبوب مقام قطبیت از کمل اولیا و کسی در مقام معشوقی رسیده و امثال ایشان دیگری نرسیده و آن دو
کس ای محبوب یکی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ نظام الدین ابو المؤید اولی هر دو از اسرار روح احمدی بوده ای
محبوب یک تامل کن هرچه در قلم این فقیر آید مشاهده است ای محبوب روزی این فقیر در کشتی در دریای نیل مصر با حضرت خضر
مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده ان الاولیا میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین ابو المؤید در مقام معشوقی
بودند و نیز میگوید که ای محبوب نود و سه سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم که هیچ خبر نداشتم الا در جوار شیخ ابو المؤید
می بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین است یکسال مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست و یکسال مست بودم و بعد از آن
مدتها هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدتها چند سال است که نزول کرده ام شعر | باید فرد بنشستم که در خود ...

ز فرد سینه‌ای انوار دارم	اگر موسی نیم سوی چه هستم	درون سینه سوی قاد او	ای محبوب این همه کلی ...

از مشرق ضمیر نویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز
انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسرودی زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند کیستم چیستم که گوید سبحانی و انا الحق
حضرت الله کل رساند در تجلی ذات است اطلال است در تجلی صفات و در تجلی صفات افعال و انا کلام سوال بود ای محبوب چون سالک در
در تجلی صفات استغراق یابد پس هر ذره جمال صفتی از صفات ببیند یعنی ذات واجب الوجود در صفات واجب الوجود مستغرق
نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در وحدت درمی آید و ممکن و واجب الوجود پاک می ربایند این صفت واجب الوجود
بیرون بوده در کلام می آید و میگوید که سبحانی و انا الحق ان الله ینطق علی لسان عمر چکنم این قیل و قال امروز زنده نیست اگر زنده بودی
آنچه گفتمی و ادراک نمودی این علم الیقین است کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که بردارد هنوز کلمات کجاست انتها و الله ...
بروزگاری نویسیم ای محبوب چون از دولت فردیت شیخ نصیر الدین محمود در سلوک ترقی شد و از تجلی صفات تجلی
ذات که مقام فردانیت است بشرط مستوری نزول کردم در حقیقت ایشان در واقعه دیدم که ذکر خفی میگفتند در آن وقت
بخاک پایشان رسیدم بزبان مبارک اندی شهباز میدان عالم لاهوت ای پاک آمده از عالم جبروت ای باخته عالم ملکوت تا سوت
بعد از آن میلی در دیده من کشید و فرمود این میل از نور جمال ذات است و ... نبود و چون شب شد در
طیر شدم از شهر خلان در مصر رفتم بپای بوس شیخ ابو ... مشرف شدم و آن وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان اینها
کلمات که در حقیقت نوشته بودم خواندند بعده ایشان در حجره خویش کنجی فرمودند و در آن حجره دو نفر بودند یکی ... و دیگر ...

تا به مقام دهلیز شده بودم نماز خفتن بجماعت با قدوة العالم شیخ اوحد همدانی گزاردم بعده تا وقت ملتان شب ختم کلام مجید کردم
سی پاره زیادت برآن خواندم نظر کردم که قالب من نور شده و همچو عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیدهٔ من سهل آمد و دل شده
است بعده نظر دیگر کردم ایمان موبهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر می کردم که همچو صورت خویش می دیدم
بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و نفس بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات
و افعال اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو همین است همچنان در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم
بعد ازان کلام بی واسطه شنیدم که زبان شد یا عبدی جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و انت بین الجلال و الجمال بعد از کلام
تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن اشاره تعلق دارد ازان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم
بعد از تجلی ذات بیخود شدم باز در عالم صحو آمدم هم در حجرهٔ شیخ اوحد همدانی بر ایشان ابیات

هست من گم گشت اندر هست او / بود ما در بود او نابود شد
نی وجودم ماند آنجا و نه نام / چون شده فانی همه از خود شد
هر چه جز غیر بدان مرد و شد / غیر او دیده کسی دیگر نبود
از تیر ابتشی وی گشتم مست او / چون مجرد گشتم از هستی تمام

پس ای محبوب بعد از تجلی ذات در حجرهٔ شیخ اوحد همدانی بیهوش افتاده بودم درین بنده روز خدمت شیخ در حجره آمد و بوسه بر پیشانی من زد
اگر شیخ مطلع احوال نمی بودی خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد ازان بعالم صحو آمدم این از سبب ایام
تجلی بود و بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نوری می بینم که باین فقیر متصل است این صورت فانی به مقام فردانیت است
که همه کائنات بسبیل صورت قالبش است و این همه از انفاس متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین
امیر کبیر جعفر نصیر مکی پدر فقیر در خدمت مخدوم من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است سید عبد
هشتاد و چند اولیا و اقطاب و افراد و انفت دیدی تا غیر است و بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر دران روز پیش مخدوم
مخدوم مولانا شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تلخیص خواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون
درین مقام وصول یافتم این ابیات انشا بر زبان آوردم ابیات

بنده شد محو و آزاد و نماند / ذره در دل غم و شادی نماند
می ندانم تو منی یا من تو ای / محو گشتم در تو و گم شد دوی
گفتم اکنون من ندانم کیستم / بنده یا رب نیستم لیکن هستم
بی جهت گشتم نگشتم بیجهت / عارفم اما ندارم معرفت

ای محبوب گم شده را این گفتار از کجا است هر که گفت در تجلی
صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون می خواهم که بران محبوب چیزی بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این راز
و اگر نه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب بر دعا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتاب خانه
معرفت الهی صورت ابراهیم آن محبوب بر معرفت صورت در آرم ای محبوب بنگر تا تأمل کنی چگونه دانه فقانه بشریت وداع کنی ای محبوب

سالها در آرزو کاندرین راه	نی بودی هیچ خضر و نی رنگ	کلی ز سر وجود بر جستند	افتاده میان خون در ره تنگ
ز نام و نشانه در میان بنده	وانگه بکلیسیان کن آهنگ	میدان یقین کرد در عالم	در راه تو خضر تو نیست سرسنگ

تم هذا الکتاب الشریف السلخ من شوال سنة اربع وعشرین وثمانمائة و نیز در بحر المعانی می گوید آنچه از زبانم در قلم می آید بشنو کلیم
اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی اقتباس از روح نبی صلعم
نبی از کلام بیحرف و صوت حضرت الوهیت می کند ای محبوب هر چند که بیش می نویسم اشکال بیش می آید تفصیل
بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در سفر و حضر سوال کردی باوی گفتم تا
اکنون می پرسید الله که نمیگویم سبب آنکه دو سه بعد رحال چند سال این فقیر را تمنائی ملاقات او بود و چون ملاقات شد
ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدمی مرا شفا حاصل نمی شد امروز او را تمنا بسیار است و من محروم از سبب آنکه
او در حفظ جان خود است یعنی هم جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند بترک آن منتظرم تو ای محبوب نیز و حال
نثار می دهان بسیاری باش تا هزار چو خضر سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل ودل و من اکبر است کلمات اجمال در قلم می آیم
اگر بتفصیل مشغول شوم مثل توریت اشتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان است از آن خیر الکلام است و هم در بحر المعانی
می گوید بیست سال در آستانه شاهان حضرت الابدال ابن پیر فقیر تو پیشانی سوده شده و دوازده سال در خدمت
حضرت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود و بعد از ارادت در سه کار بودم یکی وقت آب وضوی ایشان بدست فقیر بود که
وضو می کنانیدم دوم مشعل و روغن چراغ ایشان بدست من بود سوم مشغول کاغذ استفتاء ایشان بدستم بود که هر دو از کاغذها را
بر جنس کاغذ پیش بالش می کردم این خدمت در عصر محمد تغلق کردم که در آن عصر دین منقطع گشته بود تا بیکبار سیصد و
هوا بود و ندا بیده بحکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولی را در باقیه ام در خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر
ارزانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر چون اهل ظواهر دانسته اند که این کار آسان است و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و
دو بزرگ که از مشاهیر و غیرهم نام بنام یاد کرده ملاقات از اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان
دیده و یافته و مدت مکث خود با هر یک بیان می کند و میگوید که صفوان بن قیس را در عهد مناقب را که در پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بشرف ایمان مشرف شده است دیدم و در غاری مشغول بود و در آن روز که خدمت ایشان اقدم بوس
کردم ششصد و نود و دو ساله بودند فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق من دعا کرده اند بدرازی عمر و این قصه
صفوان که درین کتاب مذکور است در بحر الانساب که تصنیف او ست نیز ذکر کرده است خالی از غرابتی نیست با قول اهل
احادیث سیر موافق نه والله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر در اشمار آرد فلانا

و با هر مذهبی که مباحث علمی عبارتی کرده‌ام نیز در قلم آرم بحر المعانی را از جهت گرانی نشتران باید تا بر دارند و در موضع دیگر
بگوید کلماتی که در بحر المعانی برین فقیر بارده است اگر تمامی در قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوة
والسلام میراثی دارم در میان دو غیرت افتاده‌ام انا غیور والله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت تمام
در علم ولایت کامل بود سه علم از هیچ خضر نقل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات جست پس ای محبوب چون
موسی علیه السلام حامل سه حرکت اسرار الهی نشد در تو ای محبوب گدائی کوئی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را
حامل گشت اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شیخ یا او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت
عالی را بدان دار تا دقائق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا جاتم باری دهد ٥ از دعای اهدان
چون برنیاید کار من ٭ شاهان را پای بوسم بو که دل کاری کنند ٭ و در آخر کتاب بحر المعانی می نویسد که روز پنجشنبه بیست و
هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که رزغیبا تو و جبار رسید و فهم در حالی دیگر در آمد
آنگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و اولیاء عظام از امیر المومنین علی
کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر اند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ پارسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت
لم یزل و لایزال بحر المعانی را بیار آن الحال من سی و پنج مکتوب سی و دو ساخته‌ام که درین محل رسیده بود بر دوم بر دست مبارک حضرت
رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت با سرعت نبوت تمام بخواند فقال علیه السلام الحمد لله الذی اعطاک یا ولدی علم الاسرار ثم
قال باشد که الله تعالی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بحر المعانی مردی ست که جمیع کلام مجید را معانی
حقیقة بیان کند اگر عالم بر روی زمین همه سیاهی شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد
بعده فرمان شد که ای فرزند دست حضرت لم یزل لایزال پیش ازین اسرار در حصر انکه امور شریعت در جهان تقصیر پذیرد
و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب
بحر المعانی را حضرت رسالت علیه السلام بر دست حضرت علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بر دست
خواجه حسن بصری دادند ایشان بر دست خواجه عبد الواحد بن زید همچنین جمیع مشائخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین
محمود رسید ای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و اظهار کردن دقائق
المعانی و آنکه فرموده اند ان شاء الله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازت هم خواهد شد والسلام و هم در بحر المعانی
میگوید ابراهیم صاحب خلت بود و موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب حلاوت و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت
شیخ عبد القادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام علی صورة امی این امی کدام ست اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آله

تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای محبوبانی غیری یا از نسبت است نه با متکلم یعنی لا یعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی خود
صمدیت جلت قدرته محبان خود را شناسد محبان هم محبان را نیز شناسند اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند
معراج الربیع السماع و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صوت الیمن یعنی
پرده یمن المحبوب شنیده باشد که چه آوازی ست که در سینه او را رنگ سینه ست گویند که هم از پرده یمن ترنم کرده شنیده آنرا
محبوب ما احمد علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بیان بکنایه گفت ای محبوب اهل ظاهر علما نادان چه دانند که چه میگویم
در اینجا کسی نیست که با او بگویم محرر سطور عفی عنه عرضه میدارد که کلمات اهل سکر و حال که در حالت ذوق و غلبه حال وقوع یابد
خارج از قواعد عقل و موازین قیاس اند و الا شک نیست که بر نسبت شده باشد و تحقیق آن بقدر رشته واقع نه و بقدر علما و
مشایخ و هم واست که مراد ازین بلده شهیره است بعد از ثبوت صحت حدیث ولیکن چیزی از سر ذوق و وجدان ارباب
اسرار بعضی از مجاذیب اهل محبت بنا بدلوی و لا بد فی قدس الله اسرار العارفین بهم و نفعنا بهم الله اعلم و از بعضی اشعار او که
در بحر المعانی نوشته است این غزل است

غزل

ای صورت تو جهان معنی
با صورت تست جان معنی

یک شاخ گلی نه بسته صورت
مثل تو به بوستان معنی
از صورت تست خاطر ما
منزلگه کاروان معنی

هر عضو کند بصد زبان شرح
از صورت تو بیان معنی
در صورت وصف تو همی
تا حشر شاده خوان معنی

سید جلال الدین

بخاری لقب او مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین
ابو الفتح قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه صحبت داشته
و خزانه جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکنند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت و برکت
یافته و مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که آنکس داشت ایستادی یعنی چیز ازان توجه و قصد میکردی که آنکس
بی اختیار می شد و در دادن هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدر الدین
بخاری پوشیده کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام مسند المحدثین شیخ عفیف الدین عبد الله المطری در
حرم شریف نبوی علیه السلام در مدینه پوشیده مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر کتب
سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که مرا اذن تمام و توقف
است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق و الدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت
مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اوچه و ملتان می آید شیطان در اثنا راه او را

و در تاریخ یافته شده که شیخ امین الدین از برای استفادهٔ این فقیر خواهد رسید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت
مراجعت در کازرون خواهد رسید او را سلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ
امام الدین همچنین کرد سید السادات از آن پیر با جاده انواع استفاده کرد و باز گشت و از شیخ الاسلام
رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و ستار خانقاه محمدی در سیوستان
با مضافات مخصوص گشت و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود
در عهد سلطان فیروز گرات از مجرو سناچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید
بجا می آورد شیخ مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ
محی الدین عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رآنی و لمن رای من رآنی و لمن رای من رای من رآنی و دیگر قطب است
و صادق است و درین قول مرا امیدواری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد از آن سلسله را که بیک واسطه
بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را دیده ام و وی شیخ
شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی را نقل است که وی روزی نشسته بود
آتش از جایی بر نحاس نشسته خاک بر گرفت و نام شیخ محی الدین عبد القادر را بآواز بلند بر خواند و خاک را بجانب آتش انداخت
فی الحال آتش نیست شد تکمله فارسی که در دیار ما مشهور است یکی از مریدان مخدوم نگاشته کتاب و فضل الراجعین نام عبد الله
یافعی را ترجمه کرده است تاریخ ولادت مخدوم جهانیان شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات او در عید قربان سنه
خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر هفتاد و هشت چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان
رفته بود بر حجره مخدوم نشست خادم خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه دان غیر علام الغیوب کسی
نیست این را گفتند ایشان از درون [illegible] گوئی ازین معنی بخاطر شریف سید بسیار گران گشت و باین تقریب سال و بیان معنی
همدان [illegible] در رساله همدانیه دیده شده است که بجماعه که منکر این نام اند غایت تشنیع کرده است که لالی عظمت جلال مخدوم جهانیان [illegible]

والله اعلم

شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی

خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا حال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت مجمل و معظم و
دانشمند سالک که شیخ نظام الدین و افتخار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت التماس کرد که بجانب لکهنوتی
میروند آنجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالی جاه است مرا آنجا چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی
خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود نقل است که شیخ سراج الدین اخی در احوال سواری می بود طعام

پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آش گرم بسر شیخ علاء الدین می نهادند چنانکه بسوی همراه او نشسته بود و گفتند
شیخ از پیش خانه خویشان او بود که وزرا و پادشاه بودند درویش از این حال آمرزی و نابیری پیدا می شد
که روزی قلندران در خانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند که همراه داشتند چوب قلندران گفتند شیخ گربه با ما بسیار
گفت گربه کجا باشد قلندری گفت بر شاخ آهوی ماند فرمود هم از شاخ بیابان دیگری خصومت شد و فرمود از خصومت بیابان
بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گاوی بیامد او را بشاخ زد و کسیکه خصومت نموده بود هیچ بیابان تا سید که هم بدان مرض
هلاک شد و شیخ علاء الحق خرچ بسیار داشت چندی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است و شیخ
حکم کرد که شیخ از شهر من برآید و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرچ از انچه داشت
دو چندان کند و شیخ را خرچ فراوان بود اما هیچ وجه استغنا نداشت و در یاد از بزرگان ایشان که حال آن است هزار
تنگه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و تحقیق نشسته بازدانه میکرد و میگفت که عشق شیخ چه شده و هم
از خرچ مدام همراه و پنهان دم هست و قات او در سنارگانو است

مولانا خواجگی رحمة الله علیه

مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است
که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بملازمت شیخ نصیر الدین رفت مولانا معین الدین
را انکاری که معهود است بر مشایخ می باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدیدن او نرفته و مولانا خواجگی انبساط بسیار و عقیدت
و اخلاص تمام بود و از نقاد ایشان ابا می کشید اتفاقا مولانا معین الدین را تشویش مرضی عارض شد و بعد از
مدتی آن عاجز شده بود از حیات مایوس گشتند روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که حضرت
شیخ قائم مقام و پیشوا و استاد هستند می باید که از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود
بیا مدآخر الامر بنا بر ضرورت از تکلیف آخر شد و بدیدن ایشان رفت از دروازه
بالعمده اندرون خانه درآمدند و نزدیک رسیده بگفتند ظاهر دیدنها
و اشارت فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر
حاضر کرده تا با شیخ ساده و حضرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد
فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ امتناع نتوانستند
نزدیک آمد فرمودند تا طشت حاضر ساختند و انچه ماده سرفه و بلغم بود

وهل لجهل يا الا ذيال من يد
فليس غيري يا مولای حقا
على النبي نبي الحق و الرشد
صحبهم ... بالرشد

بار ... بالرشد

عقیده انکار بوده بمحل شیخ را اراده اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی پیش
از آمدن امیر تیمور گورگان بنابر رؤیا صالحه که میر سید محمد گیسودراز دیده بودند و از آمدن مغل خبار نموده از دهلی برآمده بکالپی
رسیده متوطن شده و همانجا بسر برد مقبره ایشان بیرون شهر کالپی است زیارت و تبرک بوده این

مولانا معین الدین عمرانی

دانشمندی عظیم و استاد مشهور بود و حواشی کنز حسامی و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن
تغلق که قاضی عضد را بدیار هندوستان طلبیده تا شیخ متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانا را که مذکور
را دستاده بود و آثار فضل و دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد الدین بدیار آن شد که چون پادشاه
عصر وی شنید که قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که
شما بتخت سلطنت بنشینید و من در خدمت شما باشم غیر از منکوحه خود هرچه دارم همه از آن شماست قاضی عضد چون این همه
مروت و همت از وی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نموده نیت استقامت آن دیار محکم ساخت رحمة الله علیهم اجمعین

مولانا احمد

تهانیسری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل علوم ظاهری بسیار ماهر بود اگرچه میان ایشان
و مولانا خواجگی موافقت بود اما در برآمدن از شهر دهلی موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهره گورگانی در رسیده ولایت دهلی را
بتاخت و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان
و شیخ الاسلام که نبیره مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود و جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوئی شد امیر تیمور
رقعه برد بجهت تقدم نشسته اند مخدوم گفت که صاحب هدایه که بزرگان ایشان بود در چند محل از هدایه خطا کرده است
نیست این را گفتند و ایشان [illegible] شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کدامها است به ثبوت باید رسانید
بعد از ان ثبوت آنها در رساله علیحده دیده شده است که بجهت ایشان تقریر میکنند امیر تیمور ملاحظه ناموس کرده صحبت مجلس دیگر انداخت
والله اعلم

شیخ علاء الحق

[illegible] شده طریقه موافقت که با مولانا خواجگی بود و مسلوک پیوسته اند میان ایشان
خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین معنوی مولانا خواجگی بود ذوالفقار واقع شد قاضی شکوه ایشان بمجلس
[illegible] انتظام فقر و اختیار [illegible] گویند که بیت شیخ سعدی را در جواب او نوشت

ابیات

[illegible] شیخ علاء الدین [illegible]

ای در بقای عمر تو نفع جهانیان	باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو

خادم تو خواهد بود و آنجا آن شد که شیخ فرموده بود **نقل** را در قصیده است در نعت که در روی داد [illegible]

چند بیت از وی نوشته میشود

ما لی صدحت من لاعج الكمد
إلى سرور وإدراك خلدی
ولست أرعى على زعم ولم أقد
والجد يشفع كالانجم السعد
عند الصباح وشد العيس بالقتد
إلى اللوى وكان الحي لم يقد
كالسيف يبقى بلا اغماد الفرد
وارحل إلى السيد المختار من أدد
سهل الفنا رحيب الباع والصفد
بالالطاف الحف بالبر متسد
في السد مجتهد بالسد مقتصد
دفاع مظلمة عن كل مضطهد

اطار لبي حنين اطار الفرد
بانت نوى قتني والقوم قد هجعوا
تبيت الهوى لم تكن بيني وبينكم
عشنا بها وعيون البين راقدة
ولم نغب بلثم والعهد مبرم
من كل مجاد مرقال على أفرة
صارت احاديث تروى بعد ما لا
لاعيش بعد ليال اللاتي غدا
ويبقى الدين في الدنيا وآخرتي
رب الندى والجدى وصالحات معا
بالخلق متصل بالرفق مكتحل
بالفقر مفتخر بالزهد مستتر
العدل سيرته والفضل طينته

ودلج لوعة قلبي التابه الكمد
من بين مضطلم منهم ومستند
وبيت حبل وداد غير منعقد
ولهلبسة حبل الدهر في رشد
واشمل منتظم لم يرم بالسعد
تبدد شادوا على الاعياد والنجد
سامع الدهر بالالفاظ كالشهد
ولا وصول الى ذاك الحمى بيدي
سوى جناب رسول الله معتمد
طفلا وكهلا وفي شيب وفي مرد
بالحق متصل بالصدق منفرد
بالشكر متزر بالحمد متحمد
ولم يبدل همة في الوجد والوجد

واذكر من عهود بالحمى سلفت
ما نازلت في عيش بعيد بعدكم
ما كان اسم ايام وعز جنابه
والهم منصرع والكآبة عن نوع
حتى استحل عند البين نار تحلل
كأنه لم يكن بين الحمى انس
بقيت فيح وادرج الناس كلهم
فهل الاحاديث عن ليلى وجارتها
بر رشيد رحيم سيد سند
بالعلم مكتسب بالحلم متصف
بالشرع معتصم للدين منتقم
خيرهم في صلة لصنايع كرمه
اهين ذكر مجاهد وعد مكرمة

وكمالات آنحضرت میگوید صلی الله علیه وسلم و در آخر میگوید

أدركت بالروح والقلب سوقا
ويا حبوبي ويا روحي ويا سندي
وهل تعب بنا خوص مرجحنة
أرجو الوفادة في أرض حللت بها
واشفع إلى الله في اثني وطيته
محمد الهادي لا مثله
ما لاح برق ما انتهت النعام عليه

وانفس المال والاهلين والولد
ويا شفائي ويا ذخري ويا عضدي
تخوا الحجا وسعوا الميان والنجد
ويا رضا نفسي اذا ما كنت لم أفد
عن الحرب في الدنيا وعن بعد
إلى الاعراط منبرا ولا غير مكتفي
ربي بفضلك ما احسنت العبد
ويا الفرد والعلي مستند

يا أفضل الناس من ماض ومرتقب
قد عاقني البعد عن مرماك يا سندي
مالي لديك شفيع السيد من قبل
وهل بها مرفها اهلها حسرا
عطفا على وتفضل وكرمة
يا رب صل وسلم دائما ابدا
وصحبه وذويه ماهي من نجد
والخضر البرق بالازهار والرتد
عاقدي الالباب مشتعل

والكريم الخلق من جن ومن عبد
وجلال شوقي إلى لقياك يا سندي
أوبس يا مصطفى يا حامي بنا
وهل يجوبها الانذال من بلد
فليس غيرك يا مولاي ملتحد
على النبي نبي الحق والرشد
أصحابهم فخفا ائمة البعد
مسدا ونجى بالرشد

شیخ صدر الدین حکیم

از اجلهٔ خلفای شیخ نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده که خویش بوده اند و مولانا خواجگی [illegible] ارادت
شیخ نظام الدین داشت و بغایت کبر سن رسیده و شیخ خلقی نصیب او نشده اکثر [illegible] مشغول عبادت بوده از دهلی بر آمده بکالپی [illegible]
در وقت حالت شیخ حاضر بود و شیخ پشت خود را به پشت او باز داد و او را بخلافت بشارت داد [illegible]
بود بقصد [illegible] ن نوشت [illegible] او را بفرزندی امیدوار ساخت چون مشغول شد او را بخدمت شیخ برد شیخ
او را در کنار خود گرفت تا بسر و کنار بود نظر او بجمال شیخ بود بوجهی که از شعور از آن نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را
معاینه می نمودند شیخ از جیب خود جامه پاره جدا کرد و بدست خود خرقه بدوخت او را از شیخ نصیر الدین محمود [illegible] و کلاه
نشان او ضمیر داد و او را صحائف است پس فصیح و بیان مشتمل بر معارف و حقائق و مواعظ و حکم و او را در صنعت طب مهارتی
تمام بود **نقل** است که یکبار او را [illegible] بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موقوف
افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را خطی نوشته دادند تا بسگی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بیاید او خط را آورد که
گرسنه مانده بود نمود چون سگ آن خط را دید روان شد و بر سر زمینی نشست بایستاد و زمین را بکاویدن گرفت گنجی که در زیر آن
زمین بود نشان داد از انجا که علو همت درویشان است در ایام گنج التفات ننمود و او را در قلندری علائی است او در تصحیح
است مشتمل بر حقائق و معارف [illegible] مختصر در بیان عقبات [illegible] اعوذ [illegible] مطلب
او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد دفع آن نوشته باید و مقرر اند اگر چه [illegible] را آن منزلست آن مرتبه شیخ
کامل است که برانند لیکن حسب الناس خود برآنچه مقدور بود نوشته آمد نخستین من دل عقبه معاصی است [illegible] ناظر
و بیضا بر مطلع ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و در جوارح [illegible] فاتحه برای نظر کند و بیم
عمر اعتیاد نکند دوم [illegible] در قضا دادن و امید را کوتاه گرداند چون برین مواظبت نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید دشمن
مغلوب گردد دوم شهوت شکم و فرج باید این علت را چون ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه
بالجوع و العطش علاج کند و دل خود مفرح [illegible] خویش [illegible] و از زیادهٔ الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر
الصوم لی و انا اجزی به آب خورد تا از بن رحمت شفا یابد سوم اندوه تاسف نفس خود را و اتباع را [illegible] و من یخرج من بیته
مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله [illegible] و مقرر دانند که عمر و رزق مقسوم و معین است بترک
و طلب کسب [illegible] زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق بهیچ شرطی [illegible] پس چه بهتر که عمر در طلب حق مصروف
شود و در سلوک آخرت منقطع گردد [illegible] بندگان او بند رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه می فرماید و ما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و علی کلمه تنصیص و تکفیل است نیز جای دیگر بفضل و عده فرموده نحن نرزقکم و ایاهم

ایاهم و دیگر جای دیگر بسوگند موکد کرده فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون جوانمردا اگر با این همه سوگند
نداری کافری نه مومن استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق باشی و خود را هیچ انکاری در
معلومات نا معدوم شماری و دست بنزد و دست و غم در یک دل نگنجد و دو تیغ در یک نیام محال است ع حسن گر عشق میورزی چنین
بر جان چه می لرزی ؛ بیک دل در نگنجد غم جان و غم جانان ؛ و در وفا آن بزرگ این چه میگوید لو کان البحر لی مدادا
کلهم عیالی الله لا ابالی چهارم کفایت بر فرایض و سنن و ترک نوافل جواب گفته بدلا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما النفقه انکه گوید که نماز بر من فرض
و حضور در وی فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید که در تمام نماز بود و در بعضی از نماز چنانچه در مذهب [illegible] نماز
خواهم نشست ان شاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود در ترک کفایت
بود آنکه گویند عبادت متعدیه بهتر از عبادت لازمه است جواب گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible] یاتی
علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی شاهق و من قریة الی قریة و من حجر الی حجر [illegible] کان ذلک
الزمان فعلیه بامر الخاصة از قرآن بشنو یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم پنجم آنکه گوید بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت
اینجا تیغ ان العزة لله و لرسوله و للمومنین [illegible] و [illegible] من یتوکل علی الله فهو حسبه [illegible]
[illegible] کفایت کند و گوید ع آنرا که تو هستی چه کم آید هستی ؛ باد دست گنج فقر [illegible]
بوستان ؛ بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ؛ ششم اغوا ال اتباع را گر برای نفقه [illegible] مزاحمت [illegible]
لا ازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار
الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما [illegible] گردانید و چون کار [illegible] اگر ممکن باشد [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] خود [illegible] خلوت [illegible]
[illegible] موافقت [illegible] برکت [illegible]
و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما [illegible]
[illegible] باز می دارد [illegible] گوید ع
[illegible] تو مرا از خویش [illegible]
و قول [illegible] مجاهدات و ریاضات [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] دیگر است [illegible] شیخ [illegible] الیقین [illegible] حلق [illegible]

آن الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا
و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسی که چنین بود بدیگری چه نفع و مضرت تواند رسانید و هم آنکه مقرر ست که کسی را عاقبت
و خاتمت معلوم نیست بر دو قبول و منع اطلاع نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بدل خود مکرر و مقرر
گرداند تا ازین آفات بکرم الله تعالی خلاص یابد و المرد ابن ما ادود دراز ست مقرر ست تحریر در نمی آید تا اکنون که بیشتر
ترک باید آنکاه چنانچه گفته آمد او تا بود الله ان التوفیق الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و السلام

شیخ سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی

از اصحاب خلفای شیخ زین الدین الخوافی است عالم بود بعلوم ظاهری و معنوی با صل از ملتان است در هراة نشو و نما
یافته چون شیخ زین الدین الخوافی از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را با جازت شیخ بجای او نصب کردند
و در هراة با جمیع ای ارادت و اذکار شیخ خود مشغول گشت نقل ست که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید
من شدند هیچ کس صفای احیان مکاشفه نیافت که سراج ملتانی و سالها ملازمت و خدمت کرد نقل ست که یکی از
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله بیکی سراج الدین ملتانی است او چنین است در ذکر مشایخ هراة قبر
او در شهر دار السلطنت که از دیار گجرات ست

سید تاج الدین شیر سوار

قبر او در نارنول است و گویند مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان نارنول است با صفات شایسته کار خود
بمجاهده بجا رسانید که دام و دد مسخر او شده بودند و جوش طیور با او انس گرفته چنین میگویند که چون می خواست
که بزیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه میگرفت و بروی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و متوجه مقام
پیر میشد چون نزدیک مقام پیر می رسید شیر و مار را رها می کرد و پیاده در شهر می درآمد نقل است که روزی شیخ قطب الدین
منور بر سر دیوار نشسته بود سید تاج الدین را حالتی دست داده بود همچنان در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ در
آمد چون نظر شیخ قطب الدین بروی افتاد فرمود سید این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که باد
است برفتار درآید گویند که آن دیوار که شیخ بر وی نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من تعجیل برین گرفتی سید کفتم
تو بجای خود باش قبر او بیرون نارنول نزدیک بشهر است و قول او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را
پسری بود که او را شجیع ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده اکثر الاوقات بخدا مشغول
بود کسیر در خانه ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون در هر خانه ایشان موجود است بالای آن سنگ کاسه

چوبین نهاده بودی هر روز بقدر یا محتاج دران کاسه مردم آینده و رونده چیزی می انداختند که قوت یومی
او می بود زیاده ازان نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه

قاضی شمس الدین شیبانی

دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت در بدایت حال که هنوز سنت نکاح از دست او
نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه برآمد چون بگجرات رسید در مسجد درآمد دید که واعظی معتزلی مذهب بر منبر
برآمده تقریر مذهب اعتزال کرد و یاد خلق افعال عباد مستا کرد و گفت این دست منست اگر بکشایم من بکشایم
واگر ببندم من ببندم هیچکس از حاضران نتوانست جواب داد قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت بدست تست
چرا او سست بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات ازین فعل وی خوش آمده جاریه از دار الحرب آورده بود به پیش کش او کرد
وازوی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم و مشیخت رحمة الله علیهم اجمعین یکی از اولاد او مردی بود
نام وی تاج الافاضل و ازوی شیخ پیر شد همه دانشمند و متقی یکی از پسران او قاضی محمد بود پدر شیخ احمد
مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم عامل

سید یوسف بن سید جمال الحسینی

آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شده بودند و در زمان سلطان فیروز انار الله برهانه از ملتان فتح
اساس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد چون بزرگی و دانشمندی او را شنیده بود در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای
حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبرهٔ خود نیز در آنجا ساخته است به درس حضرت ساها در ان مقام مجتهد درس و افادت
نشست منقول است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب میدید و لب اللباب فی
علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی دارد و طول لب اللباب
مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر مفتاح نیز شرحی دارد و سیدی محبوب الاذکار او شاگرد مولانا جلال الدین
رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین رازی شارح شمسیه و مطالع است قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفات
او در سنه تسعین و سبعمایه رحمة الله تعالی علیه

قاضی عبد المقتدر

ابن قاضی رکن الدین شریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود است دانشمند فیاض بود در دانش کامل و استاد قاضی
شهاب الدین است بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد و غزل دارد بزبان عربی قصیده او که در معارضه لامیة العجم گفته

دلالت دارد بر کمال فصاحت او و دائم درس میگفت و بافادهٔ علم مشغول بود و طریقه شیخ نصیر الدین محمود داشت و اکثر خلفای
ایشان این بود و بیست او طالبان اشتغال علم و حفظ شریعت بود گفتی فکر در یک مسئله شرعی فضل دارد بر هزار رکعت
که بشوق بعجب و ریا کنند گویند که وی در اوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و صحبت میکرد و شیخ او را نگاه
او داشت و دست و دستی داد و آخر بعض که وی بتحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر
مقرون گردانید یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت
و اینجا از احوال و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین می نویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری با ما نشسته
بود با ما در خود در خانه تنها می گفت این زر را در جائی گور کنم این بگفت در مجلس شیخ عبد المقتدر نیست شیخ محمود آنکه
نظر بر قاضی افگند گفت که شما در خیال گور کردن زرید با علم کجا پرواز بدی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
علم و مغز او علم و استخوان او علم ست از این طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمة میخواست و کان وفاته فی السادس
والعشرين من شهر المحرم المكرم سنة احدى وتسعين وسبعمائة وكان ابن ثمانين سنة مرقد او و مرقد والد او در مقام خواجه
قطب الدين بختيار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که آن را خانقاه شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد
سلاطین سکندر بود و از جونپور بدهلی آمد و مقبرهٔ اجداد را عمارت کرد که الآن موجود است رحمة الله علیه و قصیده او ایضا

یا سائق الظعن ان جاوزت بالاثل ... سلم علی ارض سلمی فابک ثم سل
عن ربعها التی حنت بها ابدا ... صبابة الاسد بجبن البدل والخجل

وعن مالک کرام قد مضوا فغدا ... خلی عهدیک عنهم شبه الطلل
اضحت اذا الدهر عنها کوّر عبها ... اطلالها مثل اجفان بلا مقل

فیدی فنی ادی اعرابیة سکنت ... بها من القلب مهجور بلا حول
من خدر صفتها من حسن بها ... من طیب طیبها من حلو فیها المثل

الشمس فی اسعد البدر کالفة ... والمسک فی شغف الریم المجل
کانها ظبية لكن بينهما ... فرقا جليا بعظم الساق والكفل

کیف السبیل الیها بعد ان افلت ... یا للبیض السمر فی علی ذرا الجبل
طرقتها فجاءة واللیل منسدل ... والدین نسل القوم فی شغل

قالت الک الویل یا خفت من اسد ... لم یدرکن کما لمثله الذیل
فقلت انی ملیک ضیفا مستعار ... ومیا بغیری من ظلم ومن دغل

قالت فما تبغی یا منیع قلت لها ... کلا فانی عنیف القول والعمل
وانی جیل من معشر سمحوا ... ذیل التبتل والتقوی علی رجل

اسد اذا سخطوا انفوا اعادیهم ... قوم اذا فرحوا اعطوا بلا ملل
یا طالب النجاة الدنیا تکون شقا ... علی شفا حفرة والنیران والشعل

یا طالب العز فی العقبی بلا عمل ... ابل بنیتک فیها کثرة الامل
واقنع من العیش بالادنی وکن ملکا ... ان القناعة کنز منک لم یزل

و آخر ترجیع بنعت سرور انبیا می گوید

مکارم الاخلاق کامل بها ولدت ... حبیب الله مات من جاد بالجمیل

محمد خیر خلق الله فاطبة ... یا ایها العدل عن مثل ومن مثل
الا المرایا بلا انقض ولا شبه ... الا الصطا با بلا من ولا بدل

اضافه الله

رساله ... الارده

له المكارم ابهی من نجوم دجی	له العزائم امضی من السیف البطال	له الجمال از ما شمس قد نورت	البیت قالد
	له الفضائل اجتهی من عصا الموسی	له الشمائل احلی من خصائل العسل	

شیخ زین الدین

خواهرزاده و خلیفه خادم شیخ نصیرالدین چراغ دهلی ست گرد آورده مجالس ملفوظات شیخ [illegible] ... پیداست شیخ او در اول جنابش کرده ... [illegible] که پایان گنبد شیخ نصیرالدین [illegible]

شیخ نور الحق والدین

المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هند و ... [illegible] ... ذوق و تصرف و کرامت نقل ست که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه ... [illegible] ... میکرد اول خدمت آبخانه بوی حواله بود اتفاقاً در ... [illegible] ... شیخ نور ... [illegible]

استنجا بر جامه ... [illegible] ... شیخ علاء الحق ... [illegible] ... خدمت ... [illegible] ... فرمود ... از ملفوظات شیخ ... [illegible]

اخبار الاخیار

الدین قدس سره ... [illegible] ... شیخ علاء الحق ... [illegible] ... بعضی گفته ... شیخ نور ... [illegible] ... پای می افشرد ... [illegible] ... بر گردن نهاد و بیرون کرد ... [illegible] ... یاران ... [illegible] ... خلق ... [illegible] ... مشایخ ... [illegible] ... سلوک تمام کرده ... [illegible]

... [illegible] ... منزل اول ... منزل دوم ... [illegible] ... منزل سوم ... [illegible] ... الله تعالی ... [illegible] ... روزی شیخ مشغول بود ... [illegible] ... بیرون آمد ... مقامی رسید ... [illegible] ... شیخ از خانه بیرون آمد ... [illegible] ... زبان ایشان ... [illegible] ... میرفت ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... بیرون ... [illegible] ... الطفیل ... [illegible] ... از چشم بی اندازه میرفت ... [illegible] ... تعالی ... [illegible]

ایشان این بود که با ایشان روبه بیر شد ومصافحه می کنند دنیا بگرد فردای قیامت سر پایمال ایشان گردانند وهم میگوید که
کسی بیعت و بایست با الفت آهسته که هر وقت که دل آشوب بیابد لازم حق سبحانه باید چه در خواب چه در بیداری چنانچه
او را میگویند حقیقت چیزی خواب کند بعد از انتباه همان چیز را طلبید و هم وی می گوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در
مصروف گرداند باشی و در تواضع همچو آب و در تحمل چون زمین جفای خلق بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نمی
... در زمستان و بر سجاده می نشست میگفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بر آن نشیند چپ و راست نه بیند
و هم میگوید که روزی شخصی پیش آمد هرچه خواست از فحش و دشنام گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تغییر بحال او راه نمی یافت
و آخر سخن آن شخص این بود که بیاد زد خدا را شیخ دست او بگرفت گفت با خدا ایم خدا با ماست و در جماعت خانه نشست
او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت خوک است نمی خوریم فرمود تنگه بیار گرفت و باز گشت
بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که درویش چه شوریدگی کرد و هم او می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که
مخدوم مرا با شما در باب السلام ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خانه بیرون نیامدم مردم مشابه یکدیگر بسیار میباشند
او گفت چیز مخدوم من شما را دیده ام او را چیزی دادند و وداع کردند و از این حکایت منع کردند و هم میگوید پیش شیخ
عرضه داشت کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت بدین است که چون مسافری
از سفر باز می آید با دوستان مصافحه میکند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق حق گردد از خود بیرون آید سفر باطن
حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکنند و شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت پرشور
و لطیف بزبان اهل درد محبت این چند کلمه از مکتوبات ایشانست مکتوب نور بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین
بباد داده و بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده همه شب بزاریم شد که صبا مگر
بوئی بما رسید نجم که نجم صبا را بعمر از شصت گذشته و بیش از شصت هفت دار بیش نفس اماره یک ساعت نرسته جز باد
بر دست و آتش در جگر و آب در دیده و خاک بر سر هیچ بدست جز ندامت و خجالت به دست آویزی نه و چیزی در دو آه پای گریز
مصراع در این راه بر آور دیده دور است دل مردان دین پر درد باید ز محنت فرق شان پر گرد باید
هرچند دست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم بیت گفتم مگر که کار بسامان شود نشد یار از جفای خویش پشیمان شود نشد
گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد محنت بسر کار بپایان شود نشد دنیا جای غرور و نفس مغرور و حق غیور و مقصود در دل
تو انا صبر کرد حق الله تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین بانی غیور بیت راه نا ایمن است
منزل دور و مرکب لنگ و بار سخت غیور غیرت عشق آن اقتضا کرد که غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت

باهر که آتش گیری از و سوخته شوی ؛ شکر که آتش صحبت مصطفی آتش است وای جان باد در سالها نفس اماره
را بانواع ریاضت مرتاض کردیم اما یکساعت از شر او نرستیم و یک لحظه از خود دنیا سودیم ... گردیدم لبسی سیاه [illegible]
از انفاس این سید گلیم پشمینیم لبسی بیچاره سازی و پیراهن [illegible] نمازی ؛ و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار [illegible]
در بیقراری و عبادت درویش از غیر حق بیزاری مشغول بغیر حق گرفتاری و طاعت [illegible] استغراق باطن بیکاری ظاهر
آستین بدکاری خون جگر خوردن بزرگواری چشم از غیر دوختن برخورداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت
باطن از غیر حق تعالی نا آید و عقاب شود و عید در طهارت منظور الخلائق [illegible] اهل طهارت منظری ساعت [illegible] نظر کن طهارت
ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد حدیث بشکند مشایخ گفته اند هر که اندیشه دنیا در دل آید شغل [illegible]
طریقتش پیش آید و دل بچیزی بدهد و هر کس دل [illegible] که رقم بیوفائی بر ناصیه هر مخلوق کشیده اند در رضا و [illegible]

وفات او در سنه [illegible] بوده

سید صدر الدین راجو قتال بخاری

ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشته و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری نیز ارادت [illegible]
سجاده خلافت نشسته و گویند که مخدوم جهانیان بارها بر زبان مبارک میرانده که حق سبحانه و تعالی مارا [illegible]
و شیخ راجو را بخود [illegible] پیوسته در عالم استغراق بوده با خلق انبساط و اختلاط کم کردی [illegible]
پیوسته مردم [illegible] ارادت مخدوم [illegible] او است و بعضی [illegible] از شیخ ناصر الدین محمود نیز [illegible]
صاحب تصرف قبر او در اچه است و وفات او در سنه

خواجه اختیار الدین عمر

ایرجی با و اجداد او از کبرای خطه ایرج بودند و منصب [illegible] منصب امیر الامراء [illegible]
[illegible] علم و نیاز [illegible] از [illegible] الحاج [illegible]
زید [illegible] نهاد و در خدمت قاضی [illegible] سادات [illegible] و مرید و خلیفه [illegible]
بود تحصیل علم کرد [illegible] وفات [illegible]

شیخ یوسف بده

ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوده [illegible] سلطان [illegible]
گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفه خواجه اختیار الدین است و از صحبت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز [illegible]

خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات او افضل ترجمه منهاج العابدین امام غزالی و اشعار نیز دارد در حقایق تا شیخ محمدی
مرید و معتقد او ست چنین می نویسد که شیخ در خانقاه خود سماع میکرد در همان حالت جان بحق تسلیم کرد در سنه
اربع و ثمانین و ثمانمائه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین شد و گنبد عالی بر سر قبر وی عمارت کرد رحمة الله علیه

شیخ قوام الدین

مرید و خلیفه مخدوم جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت مقبره او در لکهنوتی است یزار و یتبرک به وفات او در سنه

شیخ سارنگ

و او از اهل جمال امرای نامدار سلطان فیروزشاه بود و بلده سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان است آبادان
کرده او ست و آخر بجذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاده
اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقین نمود بعد از آن عزیمت سفر
حجاز کرده بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مدتی دیگر در حلقه صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمده از وی
استفاده علوم طریقت نموده و در آخر شیخ را چون قال فرزندان او نه ماند دیگری را که از پیران طریقت بدیشان رسیده بود و جمله
مال سابقه طلبید تا شیخ سارنگ فرستاد و شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده فرستاد تا او را در بیجاچه نسبت وسعت داده
باشد بنزدیکی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد و شیخ حسام الدین بزرگی بود که بسلسله سهروردیه تعلق داشت مرد کمال
شیخ سارنگ را بقبول آن ترغیب نمود و بعد از آن شیخ آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای عظمی مشرف شد وفات او در سنه

شیخ مینا

وی شیخ ولایت پایگاه مشهور است نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایه تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته
بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده نقل است که شیخ قوام الدین البصری بود و شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتند
مینا در عرف اهل آن دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمال کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد مینا
بر شیخ قوام الدین [illegible] غلبه مقتضیات شهوات که لازمه اوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت
کرد چون در آن زمان اکثر مریدان پیر او بوده اند سعی و تمنائی که از صحبت ایشان فوت شد او را میسر شد و لیکن بر مراد
[illegible] شیخ که [illegible] تا بحال و بشدت هر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که
خود را در پای شیخ بیفکند تا یک از سر او درگذرد هم بدین عزیمت روی بجانب وطن نهاد و بقوت غائی قدم
در راه نهاد شیخ سارنگ شیخ بیمار بود خواهم که آن ساعت در پیش من بیایند هم در آن روز وفات یافت

عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت شیخ قاضی قوام الدین مخصوص بود و او فرمود تا برای خواهرم پسر شود که او را
محمد مینا نام باشد و بجای فرزندان حکم نعم البدل است باشد چون شیخ مینا بوجود آمد بموجب عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند
تربیت یافت نقل است که چون در مذاق او این کتب فی سنا و عوارف و ذکر الفضائل معانی و حقایق گفت که عاقبت
حیران باشد و شیخ مینا حضور بود و مجرد از دنیا در عین سلوک بود با قناعت شاکر شب‌ها بگویند که او اکثر بزیارت شیخ سارنگ
در مقبره شیخ از آنجا که او بود و مواظبت کرده بود و هم نعلین چوبین بودی و بارها پائی برهنه رفتی در آن صحرا نا هموار خارستان
بودی و شب‌ها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها گرد خود افشاندی تا اگر
خواب آید بیفتد خارها بخلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن بآب تر کردی و در صحن حظیره شیخ قوام الدین
نشستی و بیدار بودی مقبره وی در لکهنو ست بیزار و متبرک بهر نوع زیارت درست

شیخ احمد کهتو

اعظم مشایخ ولایت گجرات ست و سرکهیچ که از مضافات احمدآباد ست مسکن و مدفن وی ست روضه منوره او جائیست از غایت لطیفی
و نزهت و صفا در موج که ناظر از دیدن آن سیر نکند زمین کم باشند و کهتو نام دیهی ست قریب اجمیر آبای شیخ از دهلی اند و وی نیز در
آوان طفولیت در دهلی بود چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان باد شد و وی هم در طفولیت که در میان اطفال بازی می کرد بجای
دیگر انداخت و از وطن مألوف آواره ساخت و بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که درویشی کامل بود در کهتو که از قریه‌های اجمیر
جائی داشت افتاد و هم از آوان طفولیت در سایه تربیت و عنایت بابا اسحق نشو و نما یافته بمرتبه کمال رسید و بخلعت اجازت و
خلافت وی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو مدین مغربی میرسد و بجهت طول عمر شیخ وسائط در وصول بحضرت سید
کائنات صلی الله علیه و سلم قلیل اند این بابا اسحق پنج واسطه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم میرسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال
بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد جهان پناه شافعی کتب و اوراد بر کار
کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحق چله برآورد در مدت چهل روز چهل خرما بکار برد و سیر ملک بالا برقدم توکل تجرید نیز کرده و
بزیارت حرمین شریفین مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر بولایت
گجرات افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهر واله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده پادشاه گجرات شد
مشاهده آثار برکات و بعلاقه آشنائی که در دهلی بخدمت شیخ داشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و در نواحی آن احمد شاه
در قصبه سرکهیچ اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی مفتوح گشت و خلق آن دیار بانواع عقیدت و محبت
ملحوظ شدند و ویرا در حالت حیات گنج بخش لقب کردند که فقرا از وی نازش بسیار بود و بعد از وفات در روضه وی آنچنان انگر می شد که امرا و پادشاهان

سیر شوند چه جامی فقرا و مساکین یکی از مریدان وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده
جمع کرده و آن را تحفة المجالس نام کرده است در انجا می نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری منعم
[illegible] بیات مصری [illegible] در مسجد خانجهان پیش این درویش نشسته پرسیده شد از کجا می آیی
و ما را چه شناسی چه دانی گفتم من مرید بندگی شیخ نور هستم از خطه پنیده آمده ام و پیش ازین نیز در دهلی آمده بودم چون
خرید و فروخت کردم باز در پنیده رفتم به پابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمود که از مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی را
عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند چون ایشان را در نیافتی ضائع در دهلی رفته بودی چون
این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم در دهلی آمدم و امروز به حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده
فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما ایشان را ندیده ایم فاما مرتبه این درویش که [illegible] است از کشف و کرامت [illegible]
[illegible] که سلطان فیروز [illegible] شیخ اعتقادی درجمی بود و در وقت آمدن امیر تیمور به دهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شده بودند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان به وصیت شیخ [illegible]
[illegible] رفته و شیخ [illegible] آخر [illegible] چون از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر
[illegible] تیمور رسانیدند [illegible] فرمودند که [illegible] فقیران [illegible]
[illegible] فقیران می [illegible] این درویش [illegible] خانه کعبه [illegible] بود در [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] خواهد [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ تاج الدین [illegible] دیگر
[illegible] این درویش [illegible]
[illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت مصطفی [illegible] این درویش [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] این درویش [illegible]
[illegible] این درویش [illegible]
[illegible] این درویش [illegible]

مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقامی مرتفع و منوّر نشسته اند و اصحاب در حضرت ایستاده و یک عورت آنحضرت را بسته
مرصع و مکلل بجواهر شده به پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این عورت را قبول کن
این درویش عرضداشت کرد یا رسول الله قبول نکرده است حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک بجانب امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه اشارت کردند و فرمودند اینک بابو مست چون این درویش بدان جانب نظر کرد دید شاه مردان علی گویا
که بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند یا بابا هرچه زبان حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن
این درویش آن عورت را قبول کرد در خاطر این درویش گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا بوده است همچنانچه
دنیا که این درویش را شده بوده است از صدقه حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قافله بدان شهر بگذشت
این درویش به [illegible] نزدیک قبه متبرک برای زیارت وداع آمدند مجاور قبه متبرک حضرت ده گز جامه سیاه به پیش آورده
و این درویش را گفت که دستار سیاه بر سر بند این درویش گفت خدمت با وجود دستار سپید بسته ام [illegible]
مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز دستار سیاه بده و از زبان ما بگوی
دستار سپید بر سر بند [illegible] این درویش آن دستار را بر سر و دیده نهادم بر سر بستم و دولت با خویش حاصل شد
بزبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی بمسجد خانجهان مشغول بود و ریاضت و مجاهده بسیار می کرد در مجمع مبارک
خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که در دهلی صالح در مسجد خانجهان مشغول است بغایت مجاهده و ریاضت می کند
ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند [illegible] از زبان این درویش آمده خبر کردند که [illegible]
برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال برخاست روان شد چون به مسجد رسید نظر مبارک ایشان [illegible]
درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند از زبان این درویش [illegible] گرفتند [illegible]
لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند و تکبیر فرمودند ای جوان [illegible] دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید ای جوان تو
دوست می آید [illegible] اولیا [illegible] گفتن [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
شدند و این درویش در مسجد بمقام خویش آمده مشغول شد و دولتها خویش حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش
دوازده سال پای برهنه [illegible] سفر کرده است در هر شهری [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] تعالی بفضل و کرم خود [illegible] این درویش [illegible]
روزه [illegible] ریاضت می کرد [illegible] سفر [illegible]
[illegible] این درویش [illegible] سفر کرد [illegible] حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible]

که فرموده است واشتوا حفاةً عراةً ستر دل ایشان چهرهٔ اهی عیان فرمودند که در زمستان درویشی پیش بابا چیو حاضر شد جبّه تنک پوشیده و با او ...
عرضداشت کردم بابا چیو این درویش بسیار تنگدست خورد و همین نان از این مال تنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابا
چیو فرمودند او را از فعل ما خواهند پرسید او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود و از آن روز که این
سخن از خدمت بابا چیو شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت بابا چیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت
بسیار میکنند تا گاهی دست دراز نکنند من گفتم برکت بابو همیشه دست من بالا باشد و هرگز دراز نشود بعده بندگی بابا چیو فرمودند
از خداوند تعالی میخواهیم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست دراز کنند بعده این بیت خواندند بیت
همت بلند دار که دادار کردگار بر همت بلند کند فضل خود نثار و این حدیث می خواندند یا ابن آدم انفق ینفق و این آیت خواندند
وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم اجرا فرمودند در مجلس درویشان آمدن آسان است و سلامت بیرون رفتن
دشوار این ضعیف عرضداشت کرد بندگی سید السادات سید بهاء الدین جد مادری این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید گرد
طائفهٔ درویشان نگردید و اگر نخواهید گرد ایشان گردید چشم و گوش و زبان را گرد آرید و دل را حاضر دارید دولت پابوس
حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی درآمد و در آن مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلمان گرد
او نشسته می خواندند این درویش با جامهای مختصر و کلاه بر سر داشتند و نشسته بود متعلمی نسخهٔ حسامی می خواند و اعراب سقیم می خواند
این درویش از دور نشسته گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و مجلس که پیش میگفت
در آن مجلس این درویش را نزدیک نشاند و سخنها از علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت
با این چنین علم جامهٔ مختصر و کلاه بر سر چرا می پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامهٔ لطیف بپوشم نفس بد خوی کند این درویش
مخصوص خود را در این لباس پوشیده میدارد و هم صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان
روان شو مولانا گوید ختم تراویح می شنیدند و ختم تا سورهٔ سبح اسم ربک شده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب ختم
مرتب شود فردا در آن ختم سبحه را در عرضداشت کردن نمیتوانست چون ثانی ملک کرد تا کید کرده فرمودند مولانا اسلام مرد
روان شد شب قصبه ولقه فرو آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از ادای فریضه سنت تراویح
ادا کرد سبح اسم ربک آغاز کرد و مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود امام مرتب شنید چون از آن موضع بخدمت باز آمد و بشرف پابوس
مشرف شد عرضداشت کرد بندگی مخدوم چیو عفو فرمایند بنده که نکته میکرد سبب این معنی بود که یک شب ختم در سبع و بامداد آن
روان شود فرمودند مولانا درویشان از جهت کار دنیا کار دین را از آن نقصان نخواهند کرد درویشان پیش از این آگاه بوده
بودند که امام مسجد قصبه ولقه ختم تا سبح اسم ربک خوانده است بعده ترا گفته شد که روان شو و درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال

بکنند در سنگ بکنند و زبان تهنیت شیخ احمد کهتو با زبان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بانی احمدآباد است مجمل
احوال سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز پادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار شده
است و در جانب دیار بانگی خطه ست که او را دیو پتن می خوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات گویند و عامل آنجا که نظام
مفرح نام داشت نیز بیچاره شده و سر از ربقه اطاعت بیرون کشیده است و خلقی که نهایت تحمل پادشاهی پیدا کرده و بر سلطانان
ظلم می کند و مال سوداگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی از امرای خود که ظفرخان نام داشت بولایت گجرات تعیین کرد
تا دفع فساد مفسدان بکند ظفرخان تا مدتی فرمانهای ایشان را می کرد و اطاعت سلطان می نمود و بعد از آن تاتارخان پسر او خود را محمد شاه
لقب کرده و در سنه ست و ثمانمائه پادشاه ولایت گجرات شده و چند روز پادشاهی کرد و هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود و ناگاه
روزی که متوجه این جانب شده وفات یافت بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز بر سریر سلطنت نشست و خود را
مظفر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه پادشاهی کرد و بعد از وی نبیره او سلطان احمد این سلطان احمد پادشاه اعظم است
که شهر احمدآباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه پادشاهی کرد و بعد از وی دیگران تا الآن که نام و نشانی از ایشان نمانده است [illegible]
ایشان چون تاریخ بنای احمدآباد هشتصد و ده است تاریخ بنای مسجد جامع نیز هست و از دو که عدد لفظ خیر و تخیر بیان دال است ه

قطب عالم

نبیرهٔ مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین است مشهور
در زبان خلائق آن دیار بلقب قطب عالم است مرقد او در بتوه است سه کروهی از احمدآباد وفات او هشتم ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمائه
است که عدد عبارت مطلع یوم الترویه است و در روضهٔ وی سنگی افتاده است که جامع صفت سنگ و چوب و آهن است این هر
سه صفت در وی معا موجود است و اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز در وی نتوان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است چون نیک
ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم
بخود موجود است و هم منفک عجایب چیزیست بمشاهده تعلق دارد چنانچه گویند که قطب عالم شبی در آب شده بود چیزی بپای او خورد گفت
این سنگ است یا آهن یا چوب است آن این هر سه صفت در وی احداث فرموده والله اعلم

شاه عالم

پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است و لقب او شاه عالم و وی نیز در احمدآباد آسوده است مرقد او زیارتگاه
اکثر زیارتگاه اهل آن دیار است مقامی عالی و جای لطیف و لطیف فرح است و شب جمعه که بعرس مشهور زیارت
می روند و شب نیز در آنجا بگذرانند گویند که در ابتدای سلوک این طریق طوری عجیب داشت غریب بود و حال حالتی و سکری

غالب گشت و بعضی اوقات لباس حریری پوشید و بر مشرب ملامتیه می‌رفت لیکن بر آن ولایت او ساطع و علامت
حضور و صلاح لائح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود و خوارق عادات از وی بسیار بوجود می‌آمد وفات او
در سنه ثمان و ثمانمائه است که بعد از وفات حضرت قدس سره و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمدآباد
آسوده اند و چون که بلاد و قصبات ولایت گجرات همه مشائخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است
شیخ حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صحیفه بیان بذکر مناقب وی موشح شده و در حقیقت در آن
سرزمین بوی عشق و محبت می‌آید و از وی اینها آمده نور برکت ولایت می‌تابد و هنوز این شهر از دهلی بخالی نیست و
بوده و هست [illegible] بر زبانها که می‌زنند زیاده هست چنانچه از سر آن آهنگ عشق می‌آید و دیگر از صلحای وقت مقبولان
درگاه که در آن دیار برکت آسوده اند

داود الملک

شیخ نام او [illegible] است هم [illegible] کبیر [illegible] علما [illegible] با تجرد بسیار [illegible] عظمت و جلال [illegible]
از قرابتان [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible] چنانکه
ولایت خلفا و شرفا [illegible] احوال او [illegible] داود الملک [illegible] مشهور است و از نیز [illegible] اجمال
معلوم شده که وی مردی بوده در اول فتح اسلام [illegible] کرده و فتح بسیار کرده و بدرجه شهادت رسیده و در تاریخ فیروزشاهی
می‌نویسد که نام وی سپاه سالار مسعود غازی است و وی از غزاة سلطان محمود غزنوی است چون سلطان محمد تغلق بزیارت
وی رفت زیارت وی کرد و [illegible] در آن [illegible] و آنکه گویند که وی مرید خواجه معین الحق و الدین است شوقی
و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته‌اند [illegible] علمای [illegible] شده است در آن نزدیکیها [illegible] و اسلام [illegible] از جمله
مشائخ ولایت گجرات

قاضی محمود

هست صاحب سکر و ذوق و شوق و محبت و مشرب و حالات [illegible] که بزبان هندی دارد و دستور قوالان
آن دیار هست نهایت [illegible] است افضل [illegible] که در ذوق [illegible]
[illegible] گفت بابا
این چه [illegible] چشم [illegible] احمدآباد [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود
در غایت [illegible] ظاهر و باطن [illegible] مشائخ [illegible] در [illegible]

که از ولایت گجرات است و وطن اصلی آبا او بود وقت رسالت گشت قبر ادم در آن قصبه است و علما و متأخرین مشایخ زمان

شیخ وجیه الدین

بود دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات سن عمر در تا آخر مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد
طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی و تالیفات هم دارد در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در
تصوف بشیخ محمد غوث بود اگرچه مرید جای دیگر بود وفات او در سنه تسع و تسعین و تسعمایه و در صحن خانقاه خود آسوده است
محرر سطور در وقتی که بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم بآن دیار رسید بملاقات وی مستعد شده بعضی
از اذکار و اشغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق او ست شیخ عبدالله موصوف است بعلم
و حلم و ریاضت و فتوت و همت و عفت و سایر اخلاق درویشان

شیخ علاء الدین

قریشی بگدالهری مشهور است زیرا که توطن او در اول در گوالیار بود مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است و جامع است میان
علوم ظاهر و باطن چون بسیار احوال بر او غلبه [illegible] اشغال ترک کنیاد او زوال از خلق با و عطا نمود و تا آخر عمر
بود هیچ یک طعام را نخورد تا کاسه نگاره بر از خانه بیرون نمیکرد و بیش در میان آخرت تا هر دم مصطفی آباد [illegible]
است انور مقابر ایشان میانه شهر محمد آباد معروف بکالپی واقع است زیارتگاه متبرک است

شیخ ابو الفتح علائی قریشی

او نیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و زیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب
عوارف المعارف ابیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقرار یافته او را مصنفات است مثل تکمیل [illegible]
و مشاهده و تفسیر و غیر آن او نیز بکالپی آسوده است

شیخ سراج سوخته

حافظ قرآن بود و در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری رسیده سالها ملازمت ایشان
کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم با او بود [illegible] بتکمیل علوم ظاهری کرده و او بعد از آنکه
رسید بحضرت مخدوم با این اعتراف شد فرمود که سراج را کتب [illegible] گوئی [illegible]
کرامات و خوارق عادات بسیار است [illegible] و اختفای آن بسیار میکوشید نقل است که چون شاه [illegible]
جانب [illegible] کالپی تشریف آورده بود [illegible] طالبان بوده عوام بسیار پریشان گردانیدند شهر [illegible] شده بعضی

و اوضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود و در آن اوان قادر شاه ولد سلطان محمد که از نبائر سلطان فیروز شاه
بود و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه منزل کرده
بود بسبب خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا با درویشی خلوت داشته اند
چنان نمودند که خوکی آمده است شاه با او صحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگوئید که شهر باشید
و خود دیگر گشته منزل آمد چون خبر بشاه رسید بر آمده از آب گذشتند و بر وی دعا بد کردند و خادمی را فرمودند که برو زنخدان او بخراش
و خود و لیایا چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای قادر شاه پیدا شده و از حرارت آبله بیطاقت شده پیش شیخ سراج سوخته آمد
پیراهن خود را باو داد بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از حرارت در وی نماند و چون خادم شاه دید که او پناه بشیخ سراج آورده باز
شده از آب گذشته خود را بایشان رسانید شاه مدار از آنجا متوجه جونپور شد و از آنجا باز گشته بمکنپور که موضعی است در نواحی قنوج آمده

شاه بدیع الدین مدار

غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل می کنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود تا
دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید و غسل او نشده اکثر احوال برقع بر رو کشیده
بودی گویند هر که نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجده کردی سلسلهٔ او بسبب کبر سن با جهتی دیگر به پنج و شش
واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بیک واسطه او را بحضرت منتسب سازند و بعضی چیزها
دیگر گویند که مخالف مذهب و دایرهٔ شریعت و طریقت خارج سنت الله است قاضی شهاب الدین دولت آبادی در عهد او بود
مکتوبی در مذمت هست که گویند شاه مدار آن را بجانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج سوخته مسطور
شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و مقطوع به والله تعالی اعلم رحمة الله علیه

و علی جمیع رجال الله

شیخ سماعی

درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود و با شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سرای صدر جهان
که در این مقام قطب نزول خواهد کرد تهیهٔ اسباب مجلس کرد و بر شیخ نور التماس کرد که در سر من چنین گفته اند و در این
زمانه غیر شما قطب نیست در منزل من بیایند شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او رفت بعد از خرج شدن
طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدر جمع بودند چون قوالان قول بر گرفتند صدر جهان برخاست و گفت
غیر مشروع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین

اصفهانی و الا شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود گفته است مانند قوالان را منع کرده باید و نعت قوالان این بیت
می خواندند بیت: آن [illegible] که کلاه از سلطان [illegible] بیرون [illegible] شیخ نور الدین را
پدید آمد و ذوقی روی نمود در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون بحث [illegible] جانب مولانا
بسیار شد شیخ آهسته گفت مولانا تاج الدین [illegible] چون [illegible] تمام [illegible]

مولانا تقی الدین اودهی

نهایت متقی بود و کار او آن بود که کتاب اوراد [illegible] و در آخر شب [illegible] تمام [illegible]
مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد [illegible] مولانا آمد [illegible] گفت [illegible]
مولانا گفت [illegible] فرزند دارم [illegible] صحبت [illegible] مولانا تقی الدین کنیزکی [illegible]
بود [illegible] آن کنیزک فرزندان [illegible] شب [illegible] چون [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] آغاز کرد [illegible] فرزندان [illegible] مولانا [illegible] تمام [illegible]
تنها [illegible] رحمة الله علیه

شیخ [illegible] الدین

پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است بسیار بزرگ [illegible] شیخ حسام الدین مانکپوری [illegible]
[illegible] وقتی [illegible] نقل [illegible] تمام [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه [illegible]

شیخ انور

پسر خورد شیخ نور [illegible] بزرگ بود [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] الدین [illegible] شیخ انور [illegible]
[illegible]

میر سید اشرف سمنانی

او را سید اشرف جهانگیر گویند از کاملان است صاحب کرامات و تصرفات [illegible] سیاحت [illegible] میر سید علی همدانی قدس سره
رفیق بود و عاقبت بجانب هندوستان افتاد و در حلقه ارادت شیخ علاء الحق درآمد و از ایشان [illegible]
[illegible] کرامات حاصل بود و در حقایق و توحید سخنان عالی دارد [illegible]

دولت آبادی معاصر بود غالبا قاضی از وی تحقیق بحث ایمان فرعون که در فصوص شیخ ابن عربی بدان واقع شده است
کرده بود و او درین باب بوی مکتوبی نوشته و قراده دیگر از قریات جونپور هست که او را کچهه گویند سید مقام بخش ست در
میانه جونپور واقع شده نام سید دران دیار در رفع جن بغایت موثر است در ملفوظات است که یکی از مریدان او جمع
کرده **مکتوب بیست و دوم** برادر اعز ارشد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الله تعالی قلبه بانوار الیقین
دعاء درویشانه و ثنا بر کیشانه از درویش اشرف قبول فرمایند نامه که مشتمل بر بعضی از سخنان بود رسید و استفساری
که از بحث فص الحکم به نسبت فرعون تقاضا کرده اند بوصول انجامید باید دانست که در فصوص که از نسبت او سخن
افتاده و جا آورده اند که بدلائل عشره اشتهار دارد مشکلترین مقامات و مغلق ترین مقدمات وی آنست که بسیار شارحان
درینجا پیچیده اند و سخن باطل حجت نرسانیده اند حضرت شیخ رضی الله عنه میگوید که فرعون را میگویند که ایمان یاس آورد
یا نه و چه ایمان یاس باطلاع احوال دوزخ و استطلاع نکال اخروی می باشد و این نبود چه او از ترس سبب غرق و تحیر سبب
مستغرق بایمان آورد کما جاء فی الحدیث لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث ای طرقنا و حصوا اسما تجر علیها بنو اسرائیل
قبل الغرغرة وقبل ظهور احکام الآخرة مما یشاهده الناس عند الغرغرة جعل ایمانه صحیحا معتبرا به فان ایمانه بانه لیس بیاس لانه کان
قبل الغرغرة لا معاینة عذاب الآخرة کما هو شأن ایمان الیاس فمن یؤمن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف
وفی الفصوص فقالت امرأة فرعون فی حق موسی انه قرة عین لی ولک فبه قرت عینها بالکمال الذی حصل لها کما قلناه وکان
قرة لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب
شیئا من الآثام والاسلام یجب ما قبله وجعله آیة علی عنایته سبحانه بمن شاء حتی لا ییأس احد من رحمة الله فانه لا ییأس من
روح الله الا القوم الکافرون فلو کان فرعون ممن یئس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیه السلام کما قالت امرأة فرعون فیه انه قرة عین لی
ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا وقوله آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین آمنت الآن وقد کنت من العاصین مفسدین من قبل نوع من العتاب علی
تاخیره الحق والایمان ولا ینافی صحة ایمانه وما جاء من قوله یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار وبئس الورد المورود والضمیر للقوم
اللاحقین به ودخول النار لا ینافی الایمان ولیس الکفر فرعون بعد ایمانه نص صریح وما جاء فیه کان حکایة عما قبل ایمانه وفائدة
ایمانه علی تقدیر التعذیب عدم الخلود فی النار والتعذیب بالظلم فی حقوق العباد ما لا یرتفع بالاسلام فلا ینکر علی الشیخ
فیما قاله مع انه ما مهد هذا القول اذ جمیع ما فی الکتاب مسطور بامر الرسول صلی الله علیه وسلم فهو معذور کما ان المنکر المغرق
معذور وقوله جعله آیة علی عنایته اشارة الی قوله فالیوم ننجیک ببدنک من العذاب بوجود الایمان والصلاة ومناسب بعده
العصیان والله تعالی اعلم بالسرائر من کل مؤمن کافر هرچند آن برادر قدوة علمای روزگار و زبدهٔ فضلای هر دیار است

اما بعنایت الهی حمایت نامتناهی و از التفات این طائفهٔ علیه و توجهات این زمرهٔ سنیه شربی از مشرب صوفیه [illegible]
طرفی از منصب علیه دارد و این را از اعلی ترین دولت و احری ترین رفعت تصور کند کی غایتنا الیه [illegible]
لم یزل لیکن بدین شرف مشرف نمی گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در تحت این مشرب و جای این منصب شهد از امام
احمد غزالی رحمة الله علیه والسنة شنود که میفرماید من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی
منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق و بر آمدن از ورطهٔ دریای شرک خفی جز بدستگیری این طایفه امکان ندارد و [illegible]
اذکار معمول مشایخ چشت گفته آمدیم معمول اند آنچه از آثار روی نمود ارشد و بنویسد تا مطابق او بر آمد و [illegible]
شیطان اقبال آمال گفته آید انشاء الله چون در ایام سعد و بهم التقا یافته شد و سعادت مطلوب عوارف [illegible]
درمیان نهاده آید جناب نتیجة المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده اند غالبا برخی از احتیاج خود به اعلان
ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد و توقع از مکارم اخلاق برادر دارد آنکه مهما امکن بمقتضای او [illegible] قلب
المؤمن کالحج و سائر العبادات کالفطر و [illegible] من اعیننا قدما فی سبیل [illegible] من النار و رعایة [illegible]

بخواهند فرمود	زراید کاری از دست کسی		هر که در کارش نه قصد و دست نیست	کار باید کرد کان از ره دل
کار او شود و بود کار خدای	از آنجا که در دیشان اراده روزگار و دل پریشان [illegible]			

جناب ایشان را حضرت حقیقت شروع میگرد و گاه گاه قصد ایراد [illegible] داده می آید [illegible] والسلام

شیخ فتح الله اودهی

خلیفهٔ شیخ صدرالدین حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود سالها در مسجد جامع دهلی بافادهٔ [illegible]
و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدرالدین حکیم شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که روزی [illegible]
کشیده بود و لیکن نظر از آن عالم بنام حال او نرسیده تا که آن حال پیش شیخ برد فرمود که ترک تدریس کن کتابها را از
ملک خود بیرون کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که [illegible] لطائف موسوم بود از پیر خود [illegible]
معرفت در توقف بود تا آنکه کتب را نیز از خود جدا کرد و [illegible] دید که بر لب [illegible] ابواب [illegible]
او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسوی پاک شد و در بدل آن علم باطن بثبت یافت شیخ قاسم اودهی [illegible]
مریدان اوست رساله دارد مسمی باداب السالکین رحمة الله علیهما در آن [illegible]
[illegible] سوزن ابریق و کاسه نمکدان [illegible] نعلین [illegible]
[illegible] دارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح دلالت میکند بر جمعیت [illegible]

و متفرق که فراهم وقت او بود جمعیت در دل مسعود بک خطره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه
نشان تخیر است یعنی تفرقه از وی دفع شود و عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و اتفاق همراهان یکی باید کرد و احتیاج تعلق بست
مقراض دلالت میکند بر قطع علایق و بر قصر امال سوزن دلالت میکند بر پیوند صحبت و معنی الماس سوزن این باشد که رشته
بیت سوزن رشته ای پیوند آن بود و این بود دست ها چند و ابریق کاسه دلالت میکند بر غایت فقر و بینائی
بینائی و آنچه [illegible] دلالت میکند بر کنده وری یعنی کنده وری پیران [illegible] و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات
قدم و اگر شانه بکسی دهند باید که [illegible] بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است و چون کاردی
دهند باید که در نیام کرده بدهند و خنجر نیز و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق [illegible] آب پر کرده بدهند و چون شانه
در شانه دان کنند جانب دندانهای باریک در شانه دان کنند که در کار [illegible] موی بالغ است یعنی چون سبب تفرقه
و جدائی است در [illegible] باشد بهتر است

مسعود بک

از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس اغنیا و اهل دنیا [illegible] جذبه از
جذبات حق گریبان گیر حال او شد و صحبت درویشان در حلقه صحبت ایشان در آمد و مرید شیخ رکن الدین
ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر و غلبه [illegible] و در [illegible] حقایق [illegible]
سخن میتوان [illegible] و در سلسله چشتیه [illegible] اسرار حقیقت [illegible] نگفته [illegible] گویند اشکال
او [illegible] اگر [illegible] در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد [illegible]
[illegible] لطایف بسیاری از حقایق و دقایق در آنجا [illegible] و دیوان اشعار دارد
قصاید و غزل [illegible] تمام سخن [illegible] اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگرچه [illegible]
شاعری نامی [illegible] در [illegible] و تصنیفی دیگر دارد مسمی به مرآة العارفین میگوید بیت

الا تو هیچ در سیل فتاده ایم | زیرا که هر [illegible] پیران شکسته

[illegible] مقبره پیر او است قریب مقام خواجه قطب الدین
[illegible] و دیباچه کتاب مرآة العارفین میگوید پس آن وقت [illegible]
[illegible] با غایبان حاضریم و حاضران غائب از آن روی که ما نه ایم پیدا نه ایم و از آن روی که ما نه ایم هویدا ایم اگر [illegible]
[illegible] این حروف [illegible] از ظروف [illegible] و نقابی است [illegible] اسرار است بیاضی است که [illegible]
سودا [illegible] و سودا ایست که در دماغ جان سودا انگیز و نور ایست دیده افروز [illegible] سوز [illegible]

تا رخانی آن نور بیم نور شش بر با تافته و ظلمت را شتافته و با با یافته و با ارتباطی که بید و شالی خمائی و بی حجاب
نیست باز کن وجود را محرم راز کن اینجا صورت نیست در آئینه کشف تجلی معهود نیست تجلیه سر تجلی این جلوه و مرآة
العارفین هست شناس که شیخ یقین هست آنیست مطالع کتاب مرآة العارفین [illegible]
او کافی هست و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف الرابع عشر بیان روح کرده هست [illegible]
درین باب که درین کتاب ذکر کرده هست در کتاب [illegible] هست الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح [illegible]
تعالی سر روح را از همه ممکنات پوشیده هست با دراک عقلی و احساس [illegible] قل الروح من امر ربی
با اثبات وجودش اقرار هست و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا [illegible]
سخن در ماهیت او نیست او چه است که در او [illegible] کلام هست محققان گویند [illegible]
نقابی از جمال عزت بر انگیز و در شمع عقل [illegible] حقیقت انسان است که قال [illegible]
کنت بالروح لا بالجسم انسانا [illegible] فان آدم [illegible]
کر قابل قبول [illegible] جمال بخود دریافت [illegible] از ان سخن [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگرچه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظلی بود که حائل وارد و
روح حیوانی چون حجر بود که بی حائل سر بر آرد و روح انسانی چون عکسی که از روی صفای محل از عین آفتاب پدید آمده
و آن سری ست بزرگ ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص ست که آنرا از خود نوری نیست جز بدان وجه ظهوری شی حرکت
و سکونت عکس مشخص ست چنانکه عکس را تعین جدا ست پنهان عین العکس مشهور ست اگر عکس عین شخص بودی
انا الحق و سبحانی بچه وجه روا بودی اگر در خاطر شاید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت نیز در قابل است
نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جا خورد نماید و جائی بزرگ آید چون محل بکلیت صفا یابد او بوجه خود در تابد و این
تافته را در مرتبهٔ اول هر گوینده که کل افراد نوع انسان متساوی است و چون محل صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا نفخ
گویند و نفخت فیه من روحی ای اظهرت ارواح ملائکه ازین نظر وجوه امر الله باشند در روح انسانی بظهور رسید بتصرف صورت
تجلی ذات پس نسبت ارواح ملکی با ارواح انسانی چنان باشد که نسبت کواکب با قمر و هیئت قمر را در ظهور تفاوتیست
تمام دارد و او را در سیر ترقی ست اما کواکب هر یک بر نظر اند و ایشان را بر یک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی نیست هم ازین
از دیدن آفتاب در بند و ملائکه را نیز ترقی نیست و ما منا الا له مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب اند که دیدن آفتاب
کواکب را آفت ست اما قمر بجهت [illegible] ندارد و از خود ظهوری نه در آئینه او انچه می تابد آفتاب است که از وجهش تابست و در وجه
قبول خود جز آفتاب نمی بینند از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب نشیند ازینجا انسان را باید شناخت که او کیست
تا ممکن را هم از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس آنچه در وی باشد همون باشد فهم من فهم
اگرچه هر کسی بقدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا بعبارتی آورده اما آنکه جامع اقوال ست که مبنی از کشف کمال است
نیست و الصحیح عندی ان الروح شئ لطیف خفی بالذات و ظاهر بالآثار و یظهر تصرفه بالصفات السبعة متعلق بالجسم
نزول مفارقة و هی صورة ربانیة لمعرفة تعالی فی العالم لا یلطفه حس لا یدرکه عقل [illegible] تمام سر روح را ازین
لیسی چنانچه خداوند تعالی پنهان ست بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است باثر حیات مشهور جسد متعلق او
تصرف صفات سبعه اقابل میگردد و بیفاقتش آن تصرفات زائل میگردد پس او از روی تصرف در جسد صورتیست
[illegible] تصرفش در عالم [illegible] المثل الاعلی پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا در وی همچو اشیا و قوا در وی همچو روحانیات در
جسمانیات و روح وجهی از آن جمال و پرتوی از آن جلال یا عکسی از تجلی ذات چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است
و نه بیرون عالم نه متصل بود و نه منفصل از وی همچنان روح هر که در خود فرو شود و از دوی پاک شود بلی خود ندانند [illegible]
او شود [illegible] تعالی و جهه [illegible] که [illegible] در مرآت قالب [illegible] نمودی معرفت [illegible] الوجود [illegible]

در آئینهٔ انسانیت وجه صفات حق را یافته پس در یابد و دریافته علم او از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت
او از وجه قدرت و حیات او از وجه حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام او همچنان معرفت رسید
بهمان ذوق او در که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان ست پس معرفت نفس معرفت حق را
متضمن ست بلی در نظر تحقیق این عین آنست اما روح را تجلیات ست و هر تجلی او را وجهی هست و هر وجه تجلی بعالمی که مبدأ
و معادش خوانند و صوفیه ادراک این بی لطائف و تکالیف ست بدانکه مبدأ عبارت هست از صدور روح که وجه رب بجمیع صفات ویکیست
جمال ازلیت و این اعلی قوت گویند چنانکه قوت تنویر در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور
آن را مراتب ست و اول صفت قلب و در این چنان ست که در آئینه قربت بالا از وجه آفتاب چون محل بحکمیت صفا
پذیرد عکس صفت تخصص گیرد و بالا در آئینه قربت بدر شود و شمس رنگ قدر قمر نماید و این کمال کمال ست و آورده اند که این روح را
مبدأ در معادش از جهت ظهور آن جمال ست پس مبدأ روح ازلیت باشد و جمال ابدیت و معادش ظهور او در مرایای
قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه ست او راه طلب بکمال ظهور است در راه او نبوت و ظهور
ولایت چنانکه [illegible] نور شمس در قمر از هلالیت تا بدریت و این همه دوار و اطوار معادش ست چون انوار آن نور
بیشتر آید چنانچه قمر را به شمس محاق برد که نماید تا همگی شمس شود و قمر پدید نه و شمس از شمس مظهر شود کل شیء هالک الا وجهه
پس معاد عبارت از دیدن آن ظهور وجه ازلیت ست در صورت ابدیت معاد و عبارت از دریافت آن ظهور است
از اینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نور است این درویش در تعبیر گوید بیت گر از خود خویش بدانی تو

در پردهٔ توحید درون آئی تو	در از روش چون و چرا بگذری	از خود رستی پی چرا و چون آئی تو

سید بدالله رحمة الله علیه

نقل هست که وی خود نبیرهٔ میر سید محمد گیسو دراز و خلیفهٔ او ست مشرب عاشق و محبت بر وی غالب بود
بود در روزی سید طاقیه خود را از برای صبح بر آورده نهاده بود که سید بدالله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را
بر سر خود نهاد سید فرمود ترا این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت با هل خود رسید بعد از آن همگی مریدی قبول کرد
انابت بسید بدالله فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید بدالله را با زنی ابتدای عشق واقع شده بود
که محبت او در لباس کتم و عرفان مستور بود و آخر آن زن او حبالهٔ عقد خود در آورد و گفت عمر به [illegible] گردد ز
هست عروس را جلوه میدهند بجهر دانکه نظر سید بدالله بر جمال او افتاد دیگر ذوق و حالتی او را دست داد که [illegible]
بحق تسلیم کرد عروس در حجره نشسته بود او را کار گرفت تا وقت وصال خلل انجام شده بود هر دو ولی بودند تا یکی

در قبر کردند رحمة الله علیهما

شیخ پیاره

مرید میر سید بده است [illegible] از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در اول که بخدمت میر سید بده پیوست که در طلب جای با عاشق بوده او را از اظهار آن حجاب کرد تکلف نمود و در عرضه داشت کرد که بنده سبق عشق آموختن [illegible] ایشان [illegible] من عشق چه دانم که چه باشد فرمودند تو امتحان حال و داشتن کیفیت مشرب است اگر درینباب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که [illegible] گران بودم و هیچ حیله وصال او دست نداد تا از مسجد به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم تا او را به چشم ببینم او را در کنار گرفت و گفت عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق محبت خدا بیاموزیم این کار عالی همت است عزیز تر از آن بیان دیگر چه چیز خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی در آموزیم او را [illegible] شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل [illegible] قطب الدین بختیار است قدم [illegible] و قابل انوار معرفت گردانید بعد از آن [illegible] میر سید بده [illegible] کار کرد و کمال [illegible]

شاه جلال

گجراتی مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بوده و صاحب تصرف و کرامت و ظاهر و باطن [illegible] رفیع [illegible] گویند که وی [illegible] ولایت گجرات است [illegible] و حکم [illegible] پادشاهان [illegible] و حکم [illegible] شاه [illegible] گویان [illegible] نقل است که چون قاتلان [illegible] خونریزی کردند [illegible] شیخ فرمود [illegible] چون شیخ [illegible] جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او [illegible] افتاده بود [illegible]

شیخ محمد ملاده

او از اصحاب العاشقین [illegible] در اوائل مرید شیخ احمد [illegible] بود و ریاضت و مجاهدات در خدمت وی کشیده و بار [illegible] بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و جمیل الجمال بود و [illegible] بود [illegible] سماع نقل است که [illegible] قوال چیزی [illegible] گفت [illegible] حالت [illegible] فراق بود شیخ را حال [illegible] قوال [illegible] چیزی دیگر بگوید که [illegible] حالت [illegible] شیخ پیاره [illegible] گویا از سر نو جانی [illegible] الوصل [illegible] الفراق [illegible] فان لذة فی العشق حیا و میتا [illegible]

زنده میماند مراد آن شیخ و بازم میکشند **نقل است** که یکباری در خانهٔ وی آتش افتاد هرچه از جنس غله و جامه
بود همه بسوخت اتفاقاً قدری شالی در میان غلها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بود و غلهٔ تخم در انبان سوخت
چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال ابادی عرض نمود که شالی که بجهت تخم نگاه داشته بود تمام سوخت
چه میفرمایید در سود و سوختها از تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضو تجدید کرد و دوگانه گذارد و مناجات نموده گفت
خداوندا هر بار بحکمت تو این کار میکردی این بار بدعا نیز خود بحض قدرت خود کار بکن خداوندا شالی را که تخم آتش
برگماشتی که آنرا بسوخت دیگر شالی ندارم حکم گو بیا که در ان سال در زراعت ایشان در هر شالی دو بیخ بست شالی ا
بجنس پیش سلطان سکندر که والی عهد بود آورده انداد سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردان اند که هرچه
از خدای خواهند می کنند **نقل است** که روزی بر در سماع بود و تواجد می نمود رای از رایان آن دیار در این حال که
مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در دریچه سر در آورد چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیهوش شد و بینندگانش که
بادی بود ند گفت بگیرید اگر نه رفتم او را از ان مجلس کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال از وی
سوال کردند گفت این مسلمان خود را در کنار گرفت میگوید اگر نه از میرون کشیده بجانب او رفته بودم و در پای
او افتاده و در دین او در آمده **سه** عاشق گرد هر که بیت گذرد و آری از در و بام تو هیبت عشق دو نا شد
او در سفینهٔ اشعار تند و قبر او در ملا دوست که قصبه ایست از شیخ و شیخ را مریدان خانا الیه با او و نیز جدید که ... بود

شیخ سعد الله

مرید او بود و در زمانی که شیخ در عهد سلطان سکندر در بین دیار فنا آید او روزها بود تمدید باد در خدمت او بود هی ...
در محبت و استقامت از صحبت شریف اکتساب نموده در علم کلان فقیر ...

شیخ رزق الله

المتخلص بمشتاقی نیز از مریدان اوست مر شیخ را او ی بغایت خاص بود شیخ رزق الله در دی کامل و فاضل عامل
راز نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع فضائل صوری و معنوی و در شعر عشق و محبت و سلام مستقل
در صحبت و جهد و صبر بر مصائب و اوام فقر و استقامت احوال نگاه داشته بود و نقش بر او ...
[illegible] ذوق و محبت و درد تنها تازه بود **مصراع** من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز او شان ایشان
بود که بصحبت ایشان میرسید چنان از سخنان معارف آمیز و نکات محبت انگیز اهل مواجید را ذوق ...
می شنید که تو طوطی می شد و در سلامت طبع و طیبت قاطع نقل حکایات مشائخ و تواریخ ملوک هند بی نظیر بود ...

خواهد شد و سخن را بنوعی با طمینان و لطافت و شیرینی می‌گفتند و در وقت گفتن سخن صحبت را شنیدن ازان بجا ذوقی
و حالتی لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده و در صحبت فقرا و فقرای مشایخ بسیار رسیده و شعر
بزبان هندی و فارسی دارند و رساله‌هائی که بزبان هندی گفته چنانچه بیان و جوت نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام
ایشان در هندی راجن است و فارسی شائق ولادت او هشتصد و نود و هفت و وفات او بتاریخ بستم شهر ربیع الاول
سنه نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات او گفته است قطعه شیخ محمد و عارف زمان شطاری وی گفت تو یا نقل شتافتیم
عقل چو تاریخ وفاتش نگه بیسته گوی گلشن همایون کردیم رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا

شیخ ابو الفتح جونپوری

مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر را و نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بعلم و صحبت و بدوام درس
و افاده علوم مشغول فصیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او با قاضی شهاب الدین در
اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زیادت که اگر به مسکین بیکبار شیخ آزمایش بگفت قاضی شهاب الدین
او می‌رفت از آنچه وی در بعضی رسائل که درین بحث تالیف کرده نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین
بحث نقل می‌کنند معلوم می‌شود که بر شیخ طریقه سوای آن از طعن و تشنیع خصم غالب بود و تحمل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی
از عوارض عارض شده باشد یا در آنجا نفی نیز درست او باشد والله اعلم و این مشهور است که در خانه وی زر بسیار بوده و این
حکایت از عوام مردم مسموع است و درین ملفوظی که خلفا او تصنیف کرده اند موجود نیست و اولاد ایشان نیز باین واقعه
قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجب اولاد ایشان است می‌گوید که شیخ ابو الفتح کتابی از ملفوظات
جد خود جمع کرده است و در آنجا نوشته که شنیدم از قاضی شمس که خلیفه قاضی عبد المقتدر بود و بخدمت شیخ نصیر الدین
محمود نیز رسیده که می‌گفت روزی پیش قاضی رفتم دو روز در خانه او فاقه رفته بود و غالباً از قاضی اظهار این معنی نیز
واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده بودم که ده یا زده بست و پنج کانی پیش
من آورد گرفتم و پیش قاضی بردم و تا قوت فاقه داشتم وی در غضب آمد هرچند الحاج کردم که چیزی ازان قبول کند نفعش
او نیفتاد پس این حقیقه کرامت شیخ عبد المقتدر باشد گویند که آن بلاها را از قاضی شمس متعلقان ایشان بالبای فرا ایشان
نسبت کنند شیخ ابو الفتح اول در دهلی بود و در واقعه صاحبقران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین
نیز بعد از واقعه از دهلی بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و سبعمائة و وفات
او [illegible] الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمان مائة رحمة الله علیه

شیخ تقی

در کره مانک‌پور بود و صاحب سماع حق سبحانه وتعالی او را القوی در برکت و کرامت عطا نموده نام او در لسعه عوام بغایت موثر است خصوصاً در دفع زهر مار چنانچه در تاگیران مشهور است •

سید شمس الدین طاهر

مرید شیخ نور قطب عالم است بزرگ بود در ولایت مشهور توطن داشت کبیر السن بود عمر او بعد پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین واسطه هیچگاه در کوچهای اجمیر بی طهارت نرفتی گفتی چه جای بول و غائط در شهر بی طهارت نه درآمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر درآمدی طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا مبادا نقض وضو شود •

شیخ عبد الله شطاری

از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است سطوت و شوکت ظاهر و باطن داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال مخصوص بطریقه سلسله شطاریه است متعین و منفرد بود گویند که وی نقاره میزد و ندا میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس نشستی بهر سو نگاه میکرد و گفت که اینجا تخته سیاه که بیاید از طالب علمان پر شبهه اعتقاد باشد نباشد تا سخن خدا گفته شود و او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله نسبت خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسله ارادت وی به شیخ و سط الشیخ نجم الدین کبری قدس سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آمد بجهت امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد کسی با یک دو یک بار پیش او میگذاشت تا به بیند که وی نان با نان خورش برابر میخورد یا یکی باقی ماند اگر برابر میخورد این را دلیل بر درست و هوشیاری میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری او میکرد و چیزی از فضل معاملات او را داد آنچه بظاهر تعلق داشته باشد میگفت

او در سند قبر او درون قلعه مندو است رحمة الله علیه •

شیخ حسام الدین

مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود و بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات است مسمی برفیق العارفین بعضی از مریدان او جمع کرده است و اینجا نوشته فوائد شد مرید این است پیران بشاید سه نوع باشد

از جامه لیکن مرید صادق حقیقی که دل گرفته پیر جامه دل پیوند سفید است بجامه سفید [illegible]

گرد همچنان که هر شیخی که پیر رسیده بهم رسیده هم برخورداری گیرد و بسیکه بگفته پیر شنید و او مرید کسی هست اگرچه پیوند یافته
هست بهار سفید اگر فیض پیر او بهم برسد اما اندر چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود در حق مریدان کسی همت
از یک اند از ایشان دانند اگر نه بدیشان بخشند این دولت اندک نیست بهمه حال پیر را می باید فرمان شد در مجلس
مردان نشسته بودند ناگاه غوکی برجست نزدیک مجلس افتاد مردی دانا بود دیگر بخت تمام مجلس در خنده شده گفتند
از غوک چه ترسید گفت از غوک نمی ترسم اما این می ترسم که عقب او ماری باشد پس اگر درویشی ناقص سالک مستقیم و صحیح
وا دار و بپرسد که جنبانیدن و رنجانیدن او همه پیران سلسله برنجند فرمان شد در نظر گربه بودن بهتر که به مهر خود ماندن
چنانکه شتری در بیابان می چرید موش گفت ای شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا روزی برگ درخت
می خورد و مهار بر شاخی آویخته شد شتر درماند موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد مهار شتر بریدند خلاص
یافت بیت من میدان که شیران شکاری :: در این ره خواستند از مور یاری :: فرمان شد سالکان ذکر عاشق گردد
از کار باز مانند فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد ولیکن به دل آگاه رسد پس سالک منتظر می باید تا از پرده غیب چه گشاید فرمان
شد از آن کجا هیچ یاد است با نور او هست با پرتو نور او هست فرمان شد درویشی بدرویشی رسید ... ناگاه آن
درویش گفت ای صاحب خانه آتشی بیار روزن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این کار پرسید گفت در آن زمان که او
آمده بود بیگانه بود هیچ خبر از خود نداشت چون آمد گفت بیگانه شد با خود باز آمد فرمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال
هر روز فاقه کشیدم چون گرسنگی می گرفت آب می خوردم و مشغول می شدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شد پیش آمد و گریه کرد
این قدر از زبان من برآمد مصراع ای عجبا چون توئی همچو منی را نداند بعد از این شخصی یک طبق طعام فرستاد که او هرگز
برای ما چیزی نفرستاده بود دیگری موازنه چهل من پاش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه این مقدار از زبان من
بیرون آمد بر خود زجر ناکرده شد فرمان شد که من بیشتر کتابها یاد داشتم چون به پابوس شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علم
دادم از آن بهتر فهم می شود اگر کسی خواهد تمام بدایه یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت ... از من بهر چه که بزرگ
عالم کرده است این سخن به قطب عالم رسید فرمود درویش نخواهد که در تیغ خویش دارد و دانشمند می خواهد که در تیغ خویش بدارد پس
مرد است که هر دو کار بکند از آن روز باز چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت گفتن فهم می شود و گفته می آید بعد
از آن اما رجال و الرجال بحاله و دیوانگی و جذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود چون الله اکبر میگفتم بیتاب میگشتم بسجده یکی بعضی
مردم افسوس میخوردند که پیری دانشمند دیوانه شد بعد از آن به قصد ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند
... هم استعداد در کشتی سوار شدیم درویشی ژنده پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن درویش

در آب افتاده کس از حال او خبردار نشد چون در شهر ده رسیدم پایی بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست بعد از زوال که ملازمت پیش آمد باز دیده گشت از شوق کم شنید و فرمان شد
که من در ابتداء حال هر روز پانزده سیپاره قرآن میخواندم بعد از ادای بامداد شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد
تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جائی در معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل می شد روزی الف از دست داد
که خوب میخوانی چنانچه باید بخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل
یک سیپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید دو درست و دو شکسته دین درست و یقین درست
و پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الحمد للہ مرض و اهوال سکرات الخ موت فرمان شد که دنیا همچون سایه است و آخرت
همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود گرفتن نیابد و چون سوی آفتاب رود سایه خود در پا افتاده شود فرمان شد
که خیال شیرین نشود بدیگر کسان بلند فرمان شد ابجد همه کس باش و هیچ کس مباش فرمان شد باید از اراذل
با حریفان که نشست و برخاست نکند که از راه ببرند و خلل در کار افتد و درد بلیز بلند کلام شیطان است نباید ...

مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله علیه

برادر شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و متقی بود داده اند که وی بعد از نماز خفتن تا زمانی که مردم
بیدار می بودند بخواب میرفت بعد از آنکه مردم بخواب میرفتند برمیخاست تا بامداد نماز گزاردی و هر روز چهل یک بار سوره یٰس
بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود مصحف می نوشت و به اهل صفه شاد یا
تنگه بدیه می فرستاد هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در دوات وقتی نجاستی نشستی در آن ایام گوشت نخوردی میباید که
گوشت از آن مواشی باشد و وی ارادت با شیخ عبد الله شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت این شیخ محمد
لباس ملوک و صوفیانه انقیاد است و در صحبت پادشاه می بود آورده اند که وقتی شیخ محمد بمانکپور رسیده بود و قاضی شهر
با پیشوان برای دیدن او رفتند در خاطر کرد که اگر با ما انبساط کند دریابم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین
در عیان برای امتحان شیخ آمده باید نباید حاضر شد چون پابوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر یافته
شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانه بیاید مهمان شود بعد چهل سال است که طعام از خانه قاضیان نمی خورم
چون دید که قاضی شکسته خاطر شد در خود دید شاد و بوالدین قضا تا انی داد و گفت طعام آن پیش آر شاد و کمند او خوردم

مولانا خواجه

وا اند شیخ حسام الدین مانکپوری دانشمند و متقی بود و فقر بسیار میکشید وقتی سه فاقه شده بود شخصی پیش او چهل تنکه استقبال

آمد و پاره زر نیز آورد آن زر را بصاحبش باز گردانیده داد و مردم خانه عتاب کردند وقت نماز شام شد ملک عین الدین
در مانکپور فرود آمده بود و دعائی می خواند در لفظ مشکل شد پرسید درینجا عالمی هست گفتند مخدوم مولانا خواجه دانشمند
هست طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الدین ماهان مقدار زر که آن مستغفر آورده بود باز یادت جامه و طعام پیش آورد
بعد از ان باهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد

شیخ کالو

مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوریست نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ مرتاض بود و قبر او
در کره است رحمة الله علیه

مولانا یحیی

حافظ گوشه نشین در مانکپور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و هم بوی
دادی اگر هزار تنکه پیش او آمدی پرسیدی ستوران تو نفر تو گشت تو تنگ است شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی
پرسیدم که این چیزی پرسید گفت این اثر سلوک است چه خبر دار از عالم چه فهم از پرسیدن این چیز او دل خوش می شود در
خانه خویش فخر میکند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه

شیخ علی پیرو

وی از ابناء گجرات بود و از علمای صوفیه موحد است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرائقة و
التالیفات الفائقة تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر القرآن امتزاج داده است از دست و
زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که در ان در تطبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله
دارد مسمی بجادلة التوحید بغایت موجز و منقح و در آنها التصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه
و دیدن رساله در تقریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازاله شکوک و اماطه شبهات سخن را بغایت تدقیق نموده و در اول رساله
بعضی آیات و احادیث که اشارت بآن مطالب عالی دارند ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تزیح عن قلوب المنکرین
ظلمات التردد اذا الم العیشهم ربی السقایة هی من القرآن المجید فانها تدل و قیم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل
شیء محیط هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ونحن اقرب الیه من
حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وکل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک

ذو الجلال والاکرام الله نور السموات والارض الآیة ومن الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل ولا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره
الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده لو دلیتم بحبل لهبط علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار والجمهور اولوها
ومن المتشابهات وسکتوا فیها

شیخ محمد عیسی

از کبار مشایخ جونپور است و از جملهٔ واصلان راه خدا است صاحب مقامات علیه و احوال سنیه و جوهر من جواهر
علم و ولایت و عظمت و کرامت مرید شیخ فتح الله اودهی است و الله داد شیخ احمد عیسی از اکابر علما است در قران که از
آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز در آن میان بود و شیخ محمد عیسی
در آن زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن مقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شده بود و
آن باشارت پیر بود قریب پیش ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی بر آن حاشیه دارد
بتقریب آن حاشیه نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیهٔ باطن مشغول شد و شغل باطن
بحدی بنهایت رسانید یافت بحدی که میگویند که بر در حجره او درختی بود و سالها گذشته که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی
برگهای آن درخت بر تن او نشسته افتاده بود پرسید که این برگها از کجا است از آن معلوم کرد که در حجره درختی
است از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهرهٔ گردن او بر آمده بود و از نشان آن رسیده شده او در جونپور وفات او در

قاضی شهاب الدین دولت آبادی

شهرت او و صاف فضل مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که استادان و شریکان وی بوده اما
شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس از اهل زمان او را نداد از تصنیفات او یکی حاشیه کافیه است که
بلطافت و متانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهور عالم گشته و ارشاد در نحو کرده و متن بغایت موجز
تعبیر الزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده و متن آن نیز مختصر است لطیف و شرحی بر اصول بزدوی و بدیع المیزان نیز
تصنیف اوست در علم بلاغت و در آنجا مقید بسجع شده است و تفسیر بحر مواج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی بطرز بیان کشاف
و معانی فصل و وصل داده است و در آنجا نیز از سجع تکلف کرده است قابل اعتبار و تفهیم و تهذیب سبب تناول
بر و دشوار است بعض امر نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد و فارسی و عربی بسیار دارد و تقسیم علوم و صنایع نیز
رسالهٔ فارسی دارد و سابقهٔ شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از ملوک در باب طلب جامه نوشته است مشهور است

قطع این الفضائل که کشش غرائی اوست، پا گذاشت لائق بی آب کردن هست و یک کس جان فرسا کرد
بر سر هم بیند بر پیند همه شده و تکبیر کرده سخن هست به ذات او و رسید تمام و التیقین و ثمان باقیه قبر او در شهر جونپور است
قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات در انجا او عقیدت و محبت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم
اجمعین را که مایه سعادت و موجب نجات دل در آخرت آن خواهد بود ان شاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله
اینچنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود ولیکن جمال نسبتش از حلیه
علم و فضل عاطل بود غالبا قاضی با وی در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نزاعی شده بود و مراد قائل شده
با فضلیت عالم و تقدیم او بر علوی و عامی بعد از ان متوجه عالم غیب گشت با تحریر عالم آمد در مناقب رساله نوشته
که غالبیه تا تحقیق تدقیق هست دعاوی تشکیک که پیش ما را تقدیم و ترجیح بر شما تابت باشد استاد قاضی شهاب الدین
را بعض از وی ناخوش آمد مزاج حاش از وی منحرف گشت قاضی از بعض برگشت و در مناقب سادات افضلیت ایشان
رساله نوشته و آنچه گذشته بود و اعتذار او ر بعضی گویند که حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بخواب بیدار گاه و از این معنی تنبیه میفرمایند و راستر رضای سید اجمل باید کو تحریر فضیلت بر قاضی سید فضیلت و دقایق نوشته و علم

قاضی نصیر الدین گنبدی

دانشمند بود و درویش، هیچ چیز از دنیا نداشت و با ارباب دنیا التفات نکردی گویند که اگر طالب علمان ایشان را هیچ چیز حاصل نشدی
گرسنه می ایستادند تا بسبب ضعف فاقه بر زمین بیفتادندی نقل است که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه
نوشته بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این حواشی را درس گویند قبول دیگر باید او جهت غلبه اشتغال باطن
در باب آن اسباب بحث و شرائع نظر اجمالی بر ان انداخت و گفت خوب نوشته اند احتیاج در درس گفتن نیست قبر او نیز در جونپور است

شاه مینا جیو

جانشین و مرید سید محمد گیسو دراز است در درویشی کامل بود و در زمان وی در ولایت مندوار دیگر بزرگتر نبود در شیخ این
او بود و صد و بیست سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر جونپور تا روز وفات شده
می بود و در حجره را بنگشت بر آورده و در این صورت شاه بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و در روزی که می خواست که از
حجره بیرون برآید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تا بر نظر جلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر می بود
و نظر بر ان کس افتاد بلکه در وی بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و باری احتساب میکرد و روزی وقت
بر آمدن او از حجره قاضی نیز در انجا حاضر بود و نظر او بر او افتاد قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی

قاضی بقصد احتساب بخانهٔ شیخ آمد و بر چوب دل سوار بود چون بدر شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفهٔ بام بجانب قاضی
با پاهای [illegible] بر بین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شربت [illegible] که شیخ داشت دره بر گرفته [illegible]
بالای بام کرد شیخ از بام بر آمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشهٔ شراب افتاد و گفت این چیست پیاله
پر کرد شربت نبات خالص بود بقاضی داد و چون آن قاضی آنرا بخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما

شیخ کبیر

از اولاد شیخ فرید بن عبدالعزیز بن شیخ حمیدالدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر و باطن کتاب [illegible] شرح
[illegible] مصباح است از تصنیفات اوست بجهت آنکه در ناگور از دست کفار آن بار واقع شده بود و بجانب گجرات رفته بود همانجا ساکن شده [illegible]

خواجه حسین ناگوری

وی نیز از اولاد شیخ حمیدالدین است بسیار بزرگ بود و صاحب المقامات العالیة والکرامات الجلیة جامع بود میان شریعت
و طریقت و حقیقت خلائق این دیار متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشقی تمام و علمی وافر و [illegible]
بود نهایت [illegible] او از اولاد شیخ [illegible] است و مرید شیخ کبیر بود و در ولایت گجرات [illegible] در خدمت پیر خود بود [illegible]
علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعمارت
روضه مشغول شد در زمانیکه اجمیر خراب بود و حوالی او بیشهٔ شیران گشته در آن زمان بالای قبر شریف عمارت نبود اول کسیکه
در آن روضه بنیاد عمارت نهاد او بود و هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و تعلیم علوم دین و تلقین طریقت [illegible] مشغول
شد و تفسیری دارد مسمی بنور النبی هر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشته است و حل ترکیب و بیان معانی قرآن از آنچه در تفسیرها می باشد
بتفصیل و تسهیل هرچه تمامتر بیان فرموده و بر [illegible] تالیف [illegible] نیز شرحی نوشته است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ
احمد غزالی را نیز شرحی کرده است و نهایت [illegible] بود در متابعت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible]
خانه و چاه و باغ همه ادب [illegible] بآن حضرت کرده [illegible] نموده بود نقل است که [illegible] عرس [illegible] بزرگ [illegible]
مردم بخشش نموده [illegible] از طعام [illegible] قطعات [illegible] اکثر از آنچه در آن دیار [illegible]
[illegible] آن [illegible] طعام [illegible] یکجا نشسته بود [illegible]
مبتلا بعلت جذام [illegible] ایشان [illegible] طعام [illegible]
[illegible] خود [illegible] نشسته بود حاضر آورد آن [illegible] آن طعام [illegible] فرمود [illegible]
حال و صدق [illegible] بکمال [illegible] آن همه [illegible] نقل است که [illegible]

که پیران عرابه چنانچه معروف است بناگور هست سوار میگشتند عرابه را خود میراندند گاوان که عرابه را میکشیدند هم خود نگاه میداشتند

و خدمت میکردند و نهایت جامه کهنه و درویشانه می پوشیدند فقیر جامهای آن بزرگوار را زیارت کرده است شیخ عبدالقادر

مرید که بود از اولاد او که بشهر بیانه هست چه مناسبت داشت بدهلی آمده بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود انجا دیده شد

شده بود همه جامه و دستار و پیراهن از همه از یک جنس پیچ بود و از آنچه فراخی به یک قالب هم نیز بود نقل است که روزی

در حالت سماع در گرفته بود هم بدان حالت او صحرا گرفت و گذر او بر کسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود و ظاهر

و باطن حاصل کرده قوال نیز در دنبال خواجه دوان شده بیرون ناگور حوضی هست انجا رسید خواجه از سر حالت در آن

حوض سوار شده بود همچنانکه کسی بر زمین رود و میرفت و آن شخص نیز متابعت او کرده در حوض دوان شد قوال هم خدم شیخ نتوانست بیاید

باز ایستاد نقل است که او را سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه دیار هند بود بسیار مطالبه میکرد و اجابت نمیکرد یکبار

موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم پیش سلطان غیاث الدین آورده بودند مردم گفتند که اگر این خبر به شیخ حمیدالدین

برسد بی اختیار قصد اینجا و دیدن کند و توقف نه نماید سلطان غیاث الدین این خبر را به شیخ رسانید و همان ساعت بی توقف حرکت کرد

و در دو منزل گویان احرام زیارت بسته چون نزدیک دیار رسید پادشاه باستقبال او برآمد و دیگر خیال ... در راه

نشسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ این است قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف حالت

آنکه بوی بلکه بخود نپرداخت و نبود گویند که بعد از آنکه نظر شیخ بر آن موی افتاد آن موی بر پا شد و در دست او رسید سلطان غیاث الدین

بیگدر پیر شد و در بر شد و پیش دعا و خیر درخواست نمود او دعا کرد و از پیش او احوال آن قبر که کشف شد نیز بیان فرمود سلطان

تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میلی بدان پیدا شد شیخ آنرا دریافت و گفت این از ماست یار را هرگز نصیب

بر خود نگاه داشته شد چون میل آن در طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره از این آنگاه گیری و در روضه خواجه بزرگ صرف نمایی خود

عمارتی نکن که در جناب نفس شیخ که هر چه هست از زر است خواهد آمد آنرا صرف در ضیافت مشایخ و دلخی گویند که در تمام

عمارت به هست بنا در غیر میان زمینه که در هند و هست آن عمارتی که بر سر قبر خواجه هست او کرده و دروازه روضه خواجه را دیگری از

ملوک هند ساخته است و عمارت که دروازه روضه شیخ حمیدالدین که در ناگور هست هم او کرده و چهار دیوار مقبره ناگور

ساخته سلطان محمد تغلق است

شیخ احمد مجد شیبانی

از کبار بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا اندیشه او را قدر

کامل ادیب شاعر مجلس سلطان ... بود رضی الله عنه و وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است قدس الله سره گویند که در ... سالگی

انواع علوم را درس میگفت مولد او ناگور است و منشأ او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی حمیدالدین بن قاضی تاج الافاضل
بن شمس الدین شیبانی است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنهما قاضی حمیدالدین را هفت پسر بود همه
دانشمند و محقق و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود در علم و عمل بر همه فائق و در آوان طالب علمی با دانشمندان بحث کردی
و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم در عنفوان شباب بمرید خواجه حسین ناگوری شد
از بحث و جدال و در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد و تعلیم طریقت پیش پدر خود خوانده و در سن هژده سالگی از ناگور باجمیر در آمد
و هفتاد سال در آن بقعه شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف
و نهی منکر مساوی بود و هیچگاه مداهنت ایشان در راه نداد نقل است که روزی میگفت که وقتی همراه پدر بار خود بدهلی آمده بودم معاش
گفتم و من در آن ایام خورد سال بودم شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام بود و صحابت علما با وی تعلق داشت در نماز جمعه پیش از امام
تحریمه بست چون از نماز فارغ شدم هیچکس از دانشمندان که در صف اول نشسته بودند بوی نگفت پدر را دیدم که همه را خاموش
من پیشتر آمدم و شیخ الاسلام را گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگویند که رسم سلاطین
که مردم با ایشان ... کرده و صحابه بر زمین نهاده سلام میکردند و قاضی ... بوی کرد ... بود و آن ... سلطان
که بدعت است و سلام علیکم گفتند در برابر پادشاه ... پادشاه انصاف ایشان داد و قاضی ... قاضی اجمیر ساخت
و چهار ... داد و امر فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از ان مفوض بود ... مسلم داشت و نهایت محبت خاندان نبوت علیه
التحیة و الصلوة بود در طریقه پدر خود گویند که در عشره عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه ... نپوشیدی
و در لیالی این ایام جز بر خاک نخفتی و در سقایه سادات ... و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و بارواح خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزهای نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی و بر خانهای
سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و در ان ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در حضور او شده است و چون
او را ز ناله و فریاد ... و دختران که در ایام عاشورا ... این دیار ... کردی و چون ...
احترام صحابه و سایر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه با ایشان ... بود ...
داشتی و طالب آن بودی ... کردی و مجلس ... کردی ...
نیافتی ... وقت نماز دستار ...
گویند که یک دستار ... و یک پیراهن ... برای نماز جمعه ...
... و مجلس ... قال الله و قال الرسول ... ملوک ...

فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که ایشان مردم ظاهر بینند و فقیران را بتفضیل حمایتی که در آن دیار بودند
بسیار عزت داشتی و دلهای کسی را بدست آوردی چون مجاذیب آمدندی از اسپ فرود آمدی و دست بسته ایستادی و هر چه
ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غایبی کردی یا سخن لایعنی کردی می‌گفتی یا بوفا خاموش باش و اگر کسی نام او
بتعظیم گرفتی چنانچه هم مریدان باشند چشم پر آب کردی و گفتی احمد موذی را بکار تحسین نقل ست که خواجه حسین ناگوری
نیز خوش نیامدی که کسی تعظیم او کردی و گفتی که ملا حسین آن کسی را گویند که کمترین کسان باشد رحمة الله علیهم
و اگر کسی پیش او آمده گفتی که من حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب دیده‌ام با دب نشستی و تمام قصه رو بار آن شنودی
و دست و پای او را بوسیدی و دامان و آستین او را بر روی خود مالیدی و هر جا که آن شخص می‌گفت که در فلان جا دیده‌ام
اتفاقا وقتی ایستادی و گرد آن جای را بر روی و موی خود مالیدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را بشستی و آن آب را بخوردی و بر
و بر جامه چون گلاب پاشیدی و اگر شخصی را با سید دعوی خصومت شرعی آمدی بهشت و شفاعت چنان کردی که سخن سید بالا
آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد و با ایشان سخن بمروت باید کرد نقل ست که چون در اجمیر خلل شد و قلعه‌ها
را سلطان گنگاگیری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت اکثر مسلمانان را شهید ساخت شیخ احمد مجد ~~پیش ازین واقعه~~ بهفت روز
بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان را خبر کرد که چند روزی برین شهر نظر جلال ست فرمان بندگی
خواجه برین ست که مسلمانان از شهر برآیند روز دوشنبه سنه اثنی و عشرین وتسعمائة با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد دوم شنبه
دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر و زبر ساختند شیخ احمد هژده ساله بود که باجمیر در آمده بود و قریب به نود سالگی
از آنجا برآمد و سه چهار سال در ناگور بود درویش زین الدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا آسمان می‌طلبند پیش پیر خود برو او خود
نیز در همان شب مثل این چیزی دیده بود و همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
گویند که در حالت سکرات بعد از آنکه اندک افاقت دست می‌داد دست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بیخود شدی
در همین حالت الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع و عشرین وتسعمائة در روضه مخدوم
بزرگ سلطان التارکین در پایان پیر خویش جای یافت رحمة الله و تاریخ رحلت او را ملا محمد ناگوری که مردیست صالح و
مقبول و معتقد مشایخ و مورخ دیار خود بود و در زبان صبا لطیف بجهت شیخ احمد مشرف شده چنین یافته است قطعه
قطب نسبت بود احمد مجد شیبانی   ز دون غدار چو زاهد شاه   که تاریخ آن پیر خود ناگوری   برآورد از جمله شیخ زاهد
نقل ست که در ناگور مردی نامور بود و از ملوک مرید او شده او را با برادران که ضعیف بودند خصومت بود در روزی
این مرد کوزه آب پر کرده بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ آورد در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه

شیخ احمد آب میکشید چون نظر شیخ بروی افتاد گفت یا احمد این کار از تو راضی نمی شود پیران خود را خوشنود سازد از ان خصوصیتی که با ایشان داری با ما آن تا من هم از تو خوشنود باشم نقلست که وی بعد ازان که از ان [illegible] رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این بود که تمام شب بر روضهٔ خواجه بزرگ معین الدین می بود و آمده نماز تهجد میکرد و از ان وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد از ادای قیلوله [illegible] تا وقت عصر با اوراد مشغول می بود بعد ازان تفسیر [illegible] اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعظ چندان گریه و حالت کردی که صوفیان در حالت سماع کنند و چشمان او همیشه از غایت بکا [illegible] سرخ و [illegible] بود و این طایفه تفسیر [illegible] طریقه سلوک مشایخ ایشان ست که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند هفتاد سال در اجمیر [illegible] شوال گذرانید و نقلست که چون نیم شب از خانه بر روضهٔ خواجه می آمد دروازه روضه خود گشاده میشد چون این سر در میان مردم شهر فاش شد شخصی [illegible] از بهر امتحان نیم شب دنبال او رفت چون شیخ در دروازه در آمد آن شخص نیز خواست که در آید تختهٔ در او را [illegible] گرفت از عقب فریاد کرد که [illegible] مولانا محمد [illegible] از استادان مولانا عبد المقتدر که مردی عالم و عامل و متشرع و متقی [illegible] شیخ احمد [illegible] میکرد که من بارها [illegible] [illegible] شیخ [illegible]

شیخ حمزه دهروی

از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ست سلسلهٔ او به سید [illegible] عظیم با برکت و اهل [illegible] کرامت [illegible] الاوقات و دائم العبادات بود کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی بود و در ابتدا حال [illegible] یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی [illegible] او [illegible] ناگاه [illegible] خاطر [illegible] کسی [illegible] حافظ او باین خیال برآمد و بزیارت خواجه بزرگ معین الحق و الدین باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود و باین نام از وی [illegible] یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد ازان بدیار خود آمد [illegible] گرفت و پیران او [illegible] او در [illegible] بود که در آنجا [illegible] سادات بود [illegible] شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود [illegible] فارسی خوان و دیگر عربی دان [illegible] میکرد و ابواب فتوح بروی بسیار مفتوح بود و [illegible] همه را صرف فقرا کردی و چیزی [illegible] و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده از ان [illegible] [illegible] نشست و [illegible] دنیا رفت و خادم [illegible] فرستاد نقلست که وی روز جمعه [illegible] نماز [illegible] آمدی و در راه [illegible] [illegible]

بیستی و در جایی که فقیری نشسته بودی بوی دادی نقل است که وی میگفت تا بنا نهاده آتش است هان قندیل سست
کردانید و چیزی پخته نخورند در وقت سرد گرم شوند چون زیاده شود بسوزند و هلاک کند مریدی از مریدان وی میگفت
که یکبار مرا شیخ بجانب تلکنان رخصت فرموده بود در بیابانی افتاده بودم تشنگی بمن غلبه کرد وجود آب در آن وادی
از محالات عادت بود بخاطر من گذشت که سبحان الله مشایخ را اندام چون مریدان را بجائی میفرستادند مریدان تنها آب میبر
بنیا قصه و میرفتم من بین باد بکه آب پاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم که گوسفندان می چرانند در بغل وی مشک
بنظر آمد گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی می میرم وی گفت که اینجا آب کجا است درین مشک شیر
اگر میخوری اندکی از آن بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان تلهای ریگ دیدم در جائی نشیب
که آب شیرین و خنک جمع شده مانده است آب سیر خوردم و حیات از سر یافتم وفات شیخ حمزه در سنه هفتصد و پنجاه و هفت
بیست و هشتم ماه ربیع الآخر در نماز شام بود دو رکعت تمام کرده بود و در رکعت سوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله تعالی علیه

شیخ احمد عبد الحق قدس سره

مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شیخی و سکر و حالت
در فقر و تجرید بود جذبه قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب بود لهذا مقام او ردولی است و مرقد او نیز در آنجا است
نقل است که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی بطریقی که مادر را
خبر نبودی وی نیز در پس مادر بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منع کردی وی را محبت
حق غالب بود با وی گفت که این مادر من است که مرا از عبادت حق باز میدارد سر در عالم نهاد و در طلب حق برآمد
دیگر گویند که اندرانچه وی از پس بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین نام و در دهلی سکونت داشت
دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلیم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی از علم ظاهری می آموخت و وی نمی خواند
و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا این علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی
برد و گفت این بچه مرا بسیار رنجاند و میگوید مرا علم آموزید و من آنچه می آموزم در وی در نمیگیرد شما او را پند دهید تا مگر
پند شما در وی کار کند ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من
خدا را دوست دارم همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را گذاشت و بکار خود مشغول شد
نقل است که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش از آنجا عزم رفت
و گفت که من نمیخواهم مرا دختر نمی دهند نقل است که اندرانچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان

شیخ مهمانی کرده شیخ احمد را نیز طلبید در آن مجلس بعضی از مخطوطات شیخ نیز حاضر بود وی چون این حال را مشاهده
کرد فی الحال توبه کرد و همدران ساعت ملاقات کرد از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بر پا دید نهاد و راه گم
کرده بود در اینجا درختی بود و بالای آن درخت برآمده و کسی را دید که تنها نشسته می آید از درخت فرود آمد و بجانب آن
کس رفت و پرسید که راه کدام ست ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کردی گفت همچنین ست گفتند
هم چنین ست دانست که ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد

نقل ست که وقتی در سفری در آن شب جمعه بود و مسلمانان آن محله هفت اذان میگفتند وی
پرسید مقصود از تکرار اذان چیست گفتند که ما شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت اذان بگویند حق تعالی در تمام
بلاها از آن شهر بر دارد تو نیز بگو گفت مرا درین فعل نیت درست نیست و هم نیز که بنده خدا را از جهت بلا پرستد
و از بلاهای او بگریزد آن بنده بنده خود باشد نه بنده خدا

نقل ست که اندر اثنای که در طلب حق میگشت
بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت بجز گیاهی بر داشت و پیش شیخ نور نهاد و با عزت تمام
ساعتی پای ملاقات داشت در آنکه بیاید تا تکلم واقع شود برخاست شیخ عبدالقدوس در انوار العیون نوشته
که درویشی چون صفا یابد همگی طلب حق در وی بود و پیش غیر نماند و وی از شیخ نور مستحضر این مرتبه بود و شیخ در جواب
عزیمت نمود که در منزل فرود آید ازان سپس خبر مطلوب از شیخ نیافت باز گشت تا آنکه ملامت از اینجا در شهر
آمد در اینجا دو دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگری را شیخ لنگوتی گفتندی
و جانبی چون برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از آن وقت که از پی نشانی مقصود راه یافته بود
تازه شده و در طلب بیفزود و از اینجا در شهر اوده رسید با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
طریق زاهدان بود و مشرب ایشان عشق و محبت صحبت بر بنا بر آن خود گفت ای حسن از زندگانی چه مقصود دنیا طلبی
در صحبت مردها باش تا نگویی از آن عالم بیایی چند سال در مقابر و بیابان شهر با درویشان بادیه گردی
باز گفت ای حسن اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر در آی قبر بدست خود کاوید و در آمد و مدتی نشستن بود در آن قبر

نقل ست که در خانه ای پیری شده بود عزیز نام و در وقتیکه مشغول شد ذکر الله حق بر زبان راند
همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادت بسیار از وی ظاهر شد
بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغا ست در حضرت ما غوغا نمی شاید این بگفت و بیرون آمد و بجانب
رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز را بعد از آن مرضی حادث شده و از این عالم بالا نقل

نقل است که وی میگفت منصور بچه بود و طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردانند که دریاها
فرو می برند و آروغ نمی آرند و منبر هود لطافی شاعر ناقص بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت بد زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود و همچنان ارباب حال را و
اصحاب خود الکمال را الکنون هست نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جاروب بدست خود
میداد مدت چهل پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما ندانست که مسجد جامع هر کجاست کدام طرفست چون
روان میشد مریدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش وی افتاد به سمت آن میرفت و اکثر احوال
مست بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر اسم حق بود و در سلسله ایشان معهود است که
در وقت ملاقات یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز همین کلمه میکنند
و در صفحه مکاتیب نیز همین سه کلمه نویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر
و فاتحه و مانند آن و خرید و فروخت و سائر امور همین کلمه را سه بار بگویند و بلند بگویند این علامت مریدان او ست
و شاید که کسی را دینجا خلجانی از طریق ترک سنت سلام و تشمیت بگذرد میگفت و الآن این رسم چندان خلاف
سنت بود برافتاده است اما افتتاح مکاتیب ایشان باقی ست و لا باس فیه وفاتش یازدهم جمادی الثانی
سنه هشتصد و سی و هفت در زمان سلطان ابراهیم شرقی والله اعلم

نقل است که وی هشت ساله بود چون [illegible]

نقل است که وی می گفت [illegible] هیچ نیست نزدیکتر از اسم
ذات پاک حق بی نام و بی نشان ست اما اگر اسمی از اسمای آن ذات پاک را اطلاق کنیم
حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات ست پس اطلاق اسم حق بر ذات پاک اطلاق
بوجه کمال باشد و شیخ عبدالقدوس در رساله انوار العیون در توجیه این فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان
گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان او بهمین کلمه جان داده اند و در خانقاه او از غیب همین آواز می شنیدند

نقل است که وی روزی با یاران خود گفت که در گازر زدن چراغ خواجه اسحاق گازرونی می سوزد
تا روز قیامت خواهد سوخت ما نیز دیگی از طعام برکنیم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از ان دیگ کم نشود و دیگی
[illegible] پخت و آن دیگ را در میان راه گذر داشت خلق آینده
و رونده بر دیگدان نهاد آتش کم و طعامی در آن دیگ پخت
[illegible] طعام از ان دیگ خورند و آن دیگ همچنان پر بود بعد سه روز گفتا ای عبدالحق اشهره آفته زدی
حق است او واند و بندگان او واند تو ازین میان بیرون آی دیگ را از دیگدان فرود آورد و دیگر
از برای مرید فقیر طالبان حق نگفت و دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین

شیخ صلاح درویش

در قصبهٔ دولی بالای حوض خفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافرت بر دولی قدوم آوردم هرچند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا بود در روضهٔ وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بحضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم فرستادم و بنشستم و عرضه کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبدالحق در حوض درآی و مصلا و سبوچه برگیر در حوض درآمدم و دست انداختم اول دست من بر سبوچه افتاد و برگرفتم بار دوم دست انداختم ریسمان یک چارپائی کهنه بدست آمد بر خود گرفتم که مصلای من همین باشد ۔

شیخ جمال گوجری

وی مریدی بود در اوده با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از یک تا چند روز مسافرت کردم هیچ مسلمانی ملاقات نشد الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت شیخ جمال گوجری کرده ۔ **نقل است** که در ان ایام که شیخ در اوده بود سگانه همراه داشت وی بچه را پیش شیخ مهربانی ولادت کرد و همه عیان داکاید امر ارشد [illegible] ساخت روزی دیگر شیخ جمال گوجری حکایت کرد که شما تمام شهر الطبیب بوده اید الطبیب بگفت جمال الدین مهربانی بود سگان الطبیب بهم که الدنیا جیفة وطالبها کلاب تو از جمله دنیائی ترا چون طلبیم ۔

شیخ بختیار

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص وی محرم اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر ملازم بود و از مریدان کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارکت با هم او بود وی غلام سوداگری بود که سوداگری جوا میکرد وقتی مولای او در قصبهٔ دولی جهت سودا آمده بود بختیار را نظر بر شیخ احمد افتاد و شیفته شد صباح و مسا در خدمت شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماه همین سوال گذراند و شیخ بوی التفات نکرد و هر سبب توجه از کجائی و چه می آئی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او برگماشت و از آن نظر مستی در دست او که خود شده و ران بود بگستاخی درآمد که ای احمد این چنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و وی دست همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار بر مولی خود رو و رضای او طلب و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بجلو گرد بمقام سکونت مولی او بود و برفت مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شد که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی

در عالم ابداریا شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرده و گفته احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تویی نمی شناسد مگر بیچاره بختیار از
خان و مان برگرفته از جونپور بدهلی آمده در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از لوازم صدق و معامله و خلوص محبت
بود بجا آورد **نقل ست** که روزی شیخ احمد گفت بختیار می خواهم در صحن خانقاه من چاهی بکنی وی در حال بکند
و آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آورد شیخ بران آب تکبیر فرود آورد و قسمت کرد باز اشارت شد که بختیار این
چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت از خاک این چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار هم در حال خاک آورد و چاه را انباشت
و از خاک این چاه چبوتره ساخت و هیچ نپرسید که کاویدن چاه برای چه بود و انباشتن برای چه **نقل ست** که روزی
شیخ در حجره خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زر خالص ست
فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار را ازین هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بیند که حجره هم از خاک ست
نقل ست که روزی شیخ احمد پسر خود را شیخ عارف بطلبید ان بختیار البته استاد شیخ عارف بر در او رفت و آواز داد
وی می خواست که با زن خود جماع کند و از شان آن بود که دخول کند فی الحال از جماع خود بگذشت و جامه بر گرفت
و بخدمت پدر شتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع با کمال بود و در قضاء آن بطاقت شاید که این طلب از جهت
امتحان او بود تا دران وقت مطاوعت کند یا نه **نقل ست** که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم
چه فرمان می شود فرمود برو اما تا ورای دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر ست گویند که وی هیچ نخوانده بود اما به برکت
صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هر چه گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی رحمة الله تعالی علیه

شیخ عارف

پسر شیخ احمد عبد الحق ست و صاحب سجاده او و موازنه چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری داشت و هر کس از وی راضی بود
نقل ست که هر پسری که شیخ احمد را شد نزیستی روزی شکوه پیش شیخ شکایت کرد که از شما یک پسر نصیب باشد
هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب برحمت حق می پیوندد شیخ گفت که یک فرزند برین هست بتو خواهم داد
اما هنوز پخته نشده است و در سفر روم او را پخته گردانم بعد ازان بتو تسلیم کنم بشرط آنکه او را هیچ نگویی و در رضای او
باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبد القدوس
مرید این شیخ محمد ست رحمة الله علیهم اجمعین

شاه داود

در شهر [illegible] بود و پیوند واسطه بشاه خضر که خلیفه خواجه قطب الحق والدین ست میرسد در درویشی کامل بود و گویند که جوان

شیخ عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ رفت
او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بر در بگذاشتی و دربان شیخ او را منع کرد او بزور توقی که داشت دربان را بلند
در سینهٔ او پا نهاد و بی‌محابا پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود و اکرام کرد و در اثنا آن یکی
خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که شیخ بی ادب بخدا نرسیده است وی گفت شیخ با ادب بخدا رسیده است گفت
این چه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی‌زدم کی بملازمت شیخ مشرف می‌شدم و بخدا میرسیدم
شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت بسیار کرد

شاه نور

مرید شاه داود است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول قصار بود ناگهان شاه داود
بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا تا کی چوب را بر چوب بزنی کار دیگر کن وی باشارت
شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت تا بکمال حال رسید و او را خلیفه بود در انباله شیخ پیرک نام داشت
اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از شاه نور یافته و مرید از طرف او می‌گرفت گویند شیخ پیرک بسی
صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضهٔ او مشغول شد وقتی
در واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا با براهیم خلیل سپردم و اشارت بمردی میکند که وی است بطلب او بیرون رفت
و این شیخ پیرک در آن زمان سوداگری اسپ میکرد و بیرون آمد و رفتن اسپان بود فتح خرید کرده وی سفر از بهانه بجستجو شد
چون به سر پور رسید شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بجو گفت که شیخان همه از همان طعام بعبادت مشغول‌اند وی
باشراق باطن دریافت و گفت با این طرف بیا مرا می‌شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود منم آن ابراهیم خلیل
که بحکم لا یزال من اتقی اربعین صباحا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز بشناخت و اعتقاد یافت و ملازمت او کرد و شیخ او را تلقین
ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس و خدمت کرد و بعد از آن وی بجانب انباله رفت
و هر آنچه شیخ فرموده بود عمل میکرد و شبی جمعی بود وی از ذکر کردن شرم کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت
شیخ عمل کرد چون باز بملازمت شیخ آمد فرمود یا پیرک از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود
ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده‌ام

نقل است

که شیخ پیرک سماع بسیار کردی و ما رقص و تواجد بکثرت بودی گاهی بودی که یک شب و روز بیهوش افتاده بودی و گوینده را
مردی عالم بود و منکر سماع و حالت مشایخ روزی بقصد امتحان بمجلس شیخ پیرک رفت و بنظر شیخ بر پا افتاد و گفت

دیگر رفت و گرفت هیچ و این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالت در گرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن معتقد وی شد و مشغول شد بذکر و ریاضت و مجاهدی مراقب بود که اخوان گردن
او پا آمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایت است می گفت که از خویشان ما مردی بود که وی را خاطر فاسد در گرفته
بود همیشه در تشویش بود و ناست استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن وی زایل نمیشد و اگر کسی استفسار میکرد
طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ عبدالقادر نوربخش بود که از ولایت شیراز آمده بود و وی نیز پیر سیدابا بودی
نیز اظهار نتوانست کرد پیش شیخ پیرک آمد و هیچ و دیدن گفت بابا این خاطر را از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن و از وی
خاطر دور شد و این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اوائل زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه

شیخ سعدالدین خیرآبادی

مرید شیخ مینا ست بزرگ بود حافظ حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بترک و تجرید او نیز
بر طریقه پیر خود حضوری بود و متورع بود و بود و متورع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات
دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک بر طرز
خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان ست لیکن از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده و در وقتی که
از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا دام الله فینا و هرجا که می گوید قال شیخ شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین
لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب
عوارف المعارف می خواند و تنها بخدمت پیر عرض میکرد که معلوم بندگی مخدوم ست که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب
کافی است و درک معانی خود خاصه احوال شریف ایشان است اکنون ملازمت درس از برای حیثیت فرمودی که
بانده روایت است که با وجود علم ترک تعلیم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار ند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و
صاحب ذوق و حالت بر قدم پیر مخصوص و تجرد در نسبت و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف
بود او مرید شیخ سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود و فات او در سنه سید صفی مردی بود از ابنا
با صفا درویشان موصوف باحوال ایشان متحقق در لباس انقطا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان
شیخ سعد خیرآبادی شیخ الهدیه خیرآبادی است که بغایت مسن و معمر بود و در هنگامی که بابر والی عهد درین دیار تشریف
آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسید و هم درین سال که نهصد و نود
و سه است از عالم رفت رحمة الله علیه

شاه پیده

در اوائل حال در خدمت ملوک بوده و دولت بسیار داشت بعد از آن جذبه عنایت در کار او کرد و هر چه داشت از
متاع دنیاوی همه را باختیار درباخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری افتاده کار کرد و خرقه پوشید و درویش
شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود و بعد از آن که جامه فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت وی
پیده را دید گفت گرد او فقیر گرد فقیر با دعوت آن دیار آید گویند از آن باز او را پیده لقب شد آن زن نیز بعلاقه
محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را اشعار هست از آن جمله این بیت هست ع دل که هم پیده بگو احوال خود
یکیک بگو به آدم که خود می آید و پیده کجا گفتار که ؛ نقل است که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شاه و شاه پیده
در هر سه جامه ندوخته بیکتا پیش دار حاضر بود شیخ حسام الدین آن را نشسته ساخت بر راجی داد و هم دیگری وی نیز
خود پوشید و رسنی افتاده بود آن را بمیان خود بربست و هم چنان برهنه بود و هر سه بزرگان متوجه بجامع گشتند و راه
شخصی حلوا در برگهای درخت پیچیده پیش آورد و حلوا را قسمت کرد و برگها را هم پیچیده بجای کلاه بر سر نهاد رحمة الله علیهم
اجمعین قبر شاه پیده در قصبه پور هست نزدیک کره مانکپور است ۰

راجی حامد شاه

مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بوده صاحب سیادت و بیعت و حال بجهد و صفای باطن نقل
است که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات که در مدینه بودند در هند آمدند و یکی سید علاء
الدین داود در زمین سکونت کرد و لقبش از اولاد او در آنجا مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان ایشان
معزز و مکرم بوده اند در زبان مردم آن دیار ایشان اسم راجی غالب آمده او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود
در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و بافادات شاد گشته صفای باطن و جمعیت وقت نصیب یافت و بیدی از علم
ظاهر بقدر احتیاج کفایت کرده بود ولیکن دانشمندان اهل جای ارادت او بودند گویند که وی اگرچه مشی اظهار
و کشف نمی کرد چیزی ظاهر کرد حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کرده و تفصیل آن مسطور در رسائل احوال صاحب کشف
قبر او در مانکپور است و وفات او در سنه قدس سره ۰

راجی سید نور

وی فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر بزرگ و صاحب کرامت بوده و در لباس سپاهگیری افتاده و حال
مشغول باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است وفات او در سنه

شیخ حسن طاهر

مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانهٔ عدم بمیدان سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل علم درد طلب دامنگیر حال او شد و بصحبت درویشان افتاد **نقل است** که وی بهمان ایام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از مشایخ آغاز کرده و والد او از طریق فصوص شکوه بیگانه بود در پیکار از وی از تحقیق مسئلهٔ توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را بوجهی خاطرنشان علمائی ظاهر نتواند شد تقریر فرمود موجب انحلال عقدهٔ اشکال پدر گشت و از منعی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم دران ایام آوازهٔ مشیخت بزرگی راجی حامد شاه در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدین سبب بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال باشد رفت هم در لقیهٔ اول بقوت جاذبهٔ ازلی در سلسلهٔ ارادت او در آمد **بیت** کو زهره آنم که باین جاذبه شوق رخسارهٔ تراببینم و بیتاب نگردم و اول کسیکه از علما در حلقهٔ ارادت سید در آمد او بود از مشایخ جونپور است در زمان سلطان سکندر لودی از بعد بهرانهٔ جونپور باستدعای او باین دیار قدوم آورد **نقل است** که یکی از برادران سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تمام سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه و تعالی بحکمت خویش شخصی دیگر را مستعد این امر ساخته است تو در انجا سعادتمند مکن توقع مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید معتقد گردید و بعد وفات شیخ قدوم او را التماس نمود وی سابقهٔ اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد اول در آگره آمد مدتی در انجا بود بعد از آن بدهلی رسید و در کوشک سبز منزل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و هم در انجا وفات یافت قبر او و اکثر از اولاد او در انجاست وفات او بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمائه او را رسائل است در طریق سلوک و علم توحید از جملهٔ آن مفتاح الفیض است در وی می نویسد **سوال** سلوک چیست و سالک کیست و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تخلیهٔ سر و تجلیهٔ روح چیست و منزل چیست و مقصد و کرامت و جذبه چیست و وصول کدام است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است **جواب** سلوک در لغت رفتن است و رفتن یعنی انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است و این سلوک و انتقال را در مرتبهٔ نفس تزکیه مینامند و تزکیهٔ نفس آنست که نفس را از اوصاف بهیمی حیوانی پاک و صاف حمیدهٔ ملکی و از آلایش بلوائگی و طبیعگی موصوف سازد و سلوک دل را التصفیه مینامند و آن آنست که آئینهٔ دل را از زنگار

هموم و غموم دنیاوی و سبیل انابتی او وجه من حب دنیا و اندیشهٔ ما لا یعنیه صفا گردانیده و تخلیهٔ سر آنست که سر از اندیشه
ما سوی الله و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی گرداند و پاسبانی سر کند یعنی اندیشهٔ غیر حق را بسر خود راه ندهد و اگر چیزی
بیکبارگی بیاید بگذارد و نفی خواطر نفی کند و تجلیهٔ روح آنست که بنور مشاهدهٔ حق و ذوق و شوق محبت و اسرار انوار مشاهده
روح را متجلی و متحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق
باخلاق الله حضرت قطب عالم در رسالهٔ الهامات خویش بیان شریعت و طریقت و حقیقت فرموده الشریعة الاتباع و
الطریقة الانقطاع و الحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد و الطریقة الانقاد و الحقیقة الاتحاد شریعت کمر بستگی
در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن شریعت فرمان بردار و طریقت از غیر بیزاری
حقیقت با دوست برخورداری شریعت عناست طریقت فناست حقیقت بقاست و سالک در ابتدای حال جاهل
است و در توسط عقل معاد است و در انتها نور الله است و در سبیل الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل
و در میان دو چیز بود چون دوئی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق
فقال الطریق بین اثنین اما در طریق الله منازل بسیار است زیرا که آنرا نه غایت است و نه انتها است و مقصد رسیدن
بوحدت حقیقی و بیرون آمدن از شرک پندار خودی و دوئی و جذبه عبارت است از رحمت خاص کبریا و جذبه
من عندنا عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز قسمیه آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین **مصراع** یک فیض
عنایت تو ای بنده نواز ؛ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها **ع** تو مستحق نظر شو کمال قابل فیض
که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض ؛ والیه اشار صلی الله علیه و آله وسلم انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن **ع**
مرد باید که بوی داند برد ؛ ورنه عالم پر از نسیم صباست **بیت** درین دیار از آن سرخوشم که گاه گهی ؛ نسیم بوی یار
زین دیار می آید ؛ این اشارت است بتجلی دائم و فیض حق و جذبهٔ حق و وصول به حق عبارت از انقطاع و تبری
از پندار خودی و دوئی است و ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق ؛

مولانا الهداد

از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک و تفسیر بطالب علمی قدرت تمام داره
بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه **نقل است** که شیخ حسن طاهر و مولانا الهداد
در سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر بوده اند و میان ایشان مودت عظیم بود و چون شیخ حسن طاهر سلسله

ارادت راجی حامد شاه درآمد مولانا الهداد گفت که میان حسن طاهر طالب علمان را یاد داد و بفرمود شما نیز یک مرتبه بخدمت ایشان بروید امتحان کنید تا ما را معذور دارید روز دیگر هر دو یار قصد ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از هدایه و بزدوی که بصعوبت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود برداشت کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت آغاز کرد که متضمن رفع اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله تعالی علیه

شیخ معروف

جونپوری مرید مولانا الهداد شارح ست بزرگ بود صاحب المجاهدات والریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عالم و عامل و متوکل و متورع و متبرک رحمة الله علیهما

شیخ بهاء الدین

جونپوری از مشاهیر مشایخ آن دیار ست مرید شیخ محمد عیسی ست در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولته گجرات بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ بهاء الدین دران ایام طالب علمی صالح و قابل بود بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و متقی ست روزی دل او بروی بسوخت و گفت مرا همراه تا بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیا بعمل آورد و بوی بداد که صرف احتیاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوی که هر چه تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضه داشت نمود که بنده را از شما امید کیمیائی دیگر هست این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او مشغول شد تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید و با نعمت خلافت و خرقه ترک از شیخ یافت بجانب ولایت مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود او گفت که پیر تو درین شهر هست و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود بعد از مدتی شیخ بهاء الدین اول بملازمت شیخ محمد عیسی رسیده بعلاقه سابقه ازلی در سلک معتقدان او درآمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز بنعمت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سید هست که از مانکپور تشریف خواهد آورد در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال او برآمد هم در لقیه اولی خرقه پوشانیده و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه

شیخ بهاء الدین

بن ابراهیم بن عطاء الله الانصاری القادری الشطاری الحسینی صاحب بیانات و جامع برکات و کرامات بود و وطن اصلی
او قصبهٔ جنید است که از سرکار سرهند است باشند یکی از ملوک سند و در آن [illegible] او قادری بود و مشرب شطاریه داشت و را
الابیات که در اینجا انواع اذکار و اشغال طرق ادای آن بیان کرده است و نسبت خود در سلسلهٔ علیه قادریه چنین نوشته
لقن شیخ السموات و الارضین شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی ابنه الشیخ عبد الرزاق و لقن الشیخ عبد الرزاق شیخنا [illegible]
شیخی و مرشدی سید احمد الجیلی القادری الشطاری و [illegible] تلقینی جمیع الاذکار و اشغال الطریقة القادریة فی الحرم الشریف [illegible]
اجازنی اجازة مطلقة بان اجیز من یستجیزنی و لقن و البس من یطلب منی نقل است که او در حال [illegible]
ذوق و حالت دست داد که نزدیک بانزهاق روح بود و گویند که شخصی در حالت نقاهت [illegible]
یافتم کان فی الثانی احد و عشرین و تسعمائة در رسالهٔ شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق لکن انا حصرها فی
ازان طرق مشهور و معروف سه است اول طریق اخیار و آن صوم و صلوة و تلاوت قرآن و حج و جهاد است و روندگان درین
این طریق و در زمان طویل اندکی به مقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل اخلاق و تزکیة النفس و تصفیة القلب
و تجلیة الروح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من الاول طریق سوم طریق شطاریه فالواصلون فی بدایاتهم [illegible]
اکثر من غیرهم فی النهایات این از آن و طریق اقرب الطرق الی الله است اصول طریق شطاریه ده چیز اند اول توبه و هو الخروج
عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها و متاعها و شهواتها قلیلها و کثیرها سوم توکل و هو الخروج عن الاسباب [illegible]
قناعت و هی الخروج عن الشهوات النفسانیة پنجم عزلت و هی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزواء و الانقطاع کما هو [illegible]
ششم توجه بسوی حق و هو الخروج عن کل داعیة تدعو الی غیر الحق [illegible] لا مطلوب و لا محبوب و لا مقصود الا الله هفتم
صبر و هو الخروج عن حظوظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا و هو الخروج عن رضاء النفس بالدخول فی رضاء الله تعالی بالتسلیم لاحکام
الازلیة و التفویض الی تدبیره بلا اعتراض کما هو بالموت نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم مراقبه و هی
الخروج عن وجوده و قوته کما هو بالموت و اسماء ذکر بر سه نوع اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک چون صفت [illegible]
دوستی او خود نگرد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار یا متکبر بعده باسم
جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و لوامح [illegible]
خود نگرد اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال همین گونه بذکر مشغول گردد تا دل [illegible]
شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر بود و نه نام و در تلوین است پس چون مقام تمکین و تلوین [illegible] ذکر اسم الله
الله هم ذات است بود و نه نام اسماء صفات تا ذکر اسماء صفات است در عالم تلوین است چون [illegible]

رسیده تا آنکه لفظ الله الله در وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد اینجا فنا حاصل آید و این عبارت از محو شدن وجود فانی است
و چون از خود فانی شود و بقا یابد پس مرید صادق را ذکر جهر گردد دل گشاده گردد و چون دل منور شود و پس حقیقت اشیا بر
وی کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی که شهود حق است درین منزل فتح شود و هم دران رساله بعد از بیان
کیفیت سلوک آورده است اقسام ذکر و طرق و اقسام و اسامی آن می نویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد در دو طریق است
یک طریق آنست یا احمد را در یمین بگوید و یا محمد را در یسار بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد
راست بگوید و چپ یا محمد و در دل وهم کند یا مصطفی دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر
کنند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسماء ملائکه مقربین همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی
دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار بگوید که حرف ندا از دل بکشد طرف راست و بر لفظ شیخ را در دل ضرب
کند دیگر ذکر یا حی یا قیوم بعد از ادای تهجد یا حی یا قیوم تا طلوع آفتاب بگوید هزار بار و بعد ادای ظهر هو العلی العظیم هزار کرت و بعد
عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد از مغرب هو الغنی الحمید هزار بار و از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید
بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمه و آیتی که در کلام مجید و فرقان حمید دلالت میکند بر توحید کند آن کلمه و آیت در باطن
وهم کنند چند کلمات نوشته شده بران قیاس کنند کلمات مراقبه اول هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سوم الم
یعلم بان الله یری چهارم ونحن اقرب الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شیء محیط ششم وفی انفسکم افلا تبصرون هفتم انّی
سمیع بصیر هشتم الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات دهم مراقبه یا سبحه یا قیوم
یازدهم مراقبه انیسه دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه ظهور فنای
خویش و دوری از موجودات مراقبات نموده اند تا اصطلاح این قوم بدانند که مراقبه بینا آید و آن اثبات هستی حق بهمه حال
و فنای خویش و جمیع کاینات و حسب و لیس هر کجا که باشد اسم الله در باطن بگوید و صفای دل دست دهد و وجه تسمیه مراقبه
آنست که المراقبة مشتق من الرقیب لانه فعلیه ادام الرب مشتغلا بالمراقبة حتی یزول عنه شواغل اللذات الجسمانیة و الخواطر
النفسانیة والهواجسات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرة الصمدانیة فارغا عن غیره وانه قبل الفکر افضل من الذکر لانه یشغل البال
الا بالاطلاع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هرچه غیر حق است از وی باز دارد و باطن جای
نه هر بی اینچنین معنی اصحاب دل گویند

شیخ بدهن شطاری

داماد شیخ عبدالله شطاری است در زمان سلطان سکندر کوس مشیخت و ارشاد و تربیت مرید و بر طریقه شطار

تلقین طالبان میکرد و علم کلام محرر سطور از منزل الله تجلیست و رسیده است بلقای کرامات برحمة الله علیه

مخدوم مولانا عماد الدین غوری

از مشایخ دیار ناگور است آبا و اجداد او از دیار غور بودند تا که هم سید و از غور بهمراه سلطان شهاب الدین غوری بهندوستان آمد نقل است که وی در عنفوان شباب کسب علم نکرده بود بسیار زور داشت و بیشتر اوقات با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بزمین آورد و بود دست [illegible] آمد یکی از علمای عصر او را درین حالت دید و تاسف خورد و او را بدین حال [illegible] او از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل علم کند اما چون در خورد این کار نکرده بود [illegible] خود را در خدمت شیخ محمد ترک که در ناگور است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده [illegible] بادوام [illegible] طهارت بدرستی [illegible] از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی و [illegible] سال [illegible] میدید [illegible] آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب [illegible] گرفت [illegible] بخواهی [illegible] و علم [illegible] در خدمت گذشت و برکات بزرگان خود را بیش [illegible] درس [illegible] سبحانه تعالی [illegible] شیخ احمد مجد شیبانی رحمة الله علیه منقول است که میفرمود من این مولانا عماد را در ایام صبا [illegible] مردی بزرگ بود و کمال [illegible] داشت شیخ [illegible] از [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه و سلم [illegible] و [illegible] در دست [illegible] مولانا عماد از اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق [illegible] در ایام غور [illegible] منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی [illegible] دعوی [illegible] مولانا عماد در غور گفت [illegible] محمد تغلق حکم کرد [illegible] رحمة الله تعالی علیه

شیخ علیم الدین حاجی

مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علائق [illegible] دار [illegible] هرگز [illegible] برکت [illegible] در راه [illegible] و کلاه فروختی [illegible] گدائی نکردی [illegible] شیخ [illegible] بزرگی [illegible] زندگانی کردی گویند [illegible] عالم [illegible] نه کنند قبول نکرد و گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت [illegible] ترک چهار دیوار [illegible] عالم [illegible] نقل میکرد که [illegible] شیخ صدر الدین [illegible] شیخ علیم الدین حاجی [illegible]

کشتی بانان تحقیق کردند که اگر کسی درین ذریت گذشته آمده باشد گو بیرون آید و صلهٔ علم بجا آرد شیخ علم الدین این سخن شنود و بینه که
بکمر بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و ذریت من همینها اند کشتی بانان تسلیم کردند و او را بر کشتی نشاندند و آن دو کس لعل
باز گشتند مقبرهٔ او بیرون شهر ملتان است نزدیک بشاهی که بجانب غربی شهر بود رحمة الله تعالی علیه

مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی

الاوچی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسینی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه میر بن سید علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین بن سید السادات شیخ البرکات شیخ سیف الدین عبد الوهاب بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و کرامت و ابهت و جلالت بود و سلوک ظاهر و باطنی باهم داشت جامع علوم معقول و منقول و مشمول نعم ظاهر و باطن و حاوی فضایل حسبی و نسبی از ولایت و بخراسان تشریف آورده و از آنجا بملتان شرف قدوم ارزانی داشته به بلدهٔ اوچه توطن فرموده و کتابها بسیار اکثر معمور و تمام بر قدم تجرید و انقطاع ... نموده بار دوم با خیل و حشم بسیار در توابع و لواحق آن دیار تشریف اقامت و توطن ارزانی فرموده پادشاه وقت در حلقهٔ ارادت او در آمده غایت مرتبهٔ بندگی و اخلاص او نسبت بآن جناب مرعی داشت و دیار ملتان در آن اوان محط رجال افاضل و علما و اکابر بود و خدمتش بمقتضی عزت ذاتی و علو قدر از همه در رتبهٔ سلوک بر مسند امتیاز و انفراد بار داشت و او را بعالم شعر نیز میلی بود و اکثر مناقب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص میکند و ترجیعات دارد بزبان ذوق این چند بیت از آنجا است

رندیم و قلندریم و چالاک	مستیم و معربدیم و بیباک	جامیم و صراحیم و باده	دُرد و صدفیم و بحر و خاشاک
دال ولایت عشق پیچ	ماهی بلاد فهم و ادراک	مجموعهٔ رموز عالم دل	منصوبه گشای سر لولاک
بگذشته ز خویش و کدورت	نگذشته ز عشق چو هر خاک	آیینهٔ صاف با غل و غش	صافی دل و پاک راهی ناک
گر صاف شوی و پاک دائم	میبادی چو قادری تو ناپاک	ما بلبل بوستان قدسیم	شهباز سفید دشت انسیم

بیت اخیر تلمیح است بآن نسبت شهبازیت که آن حضرت غوثیه رضی الله عنه را است زیرا که باز اشهب یکی از القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور وجود شریف او بدان خبر داده و گفته که آنحضرت را در ملکوت علی باز اشهب خوانند و در قصیدهٔ قطبیه فرموده است شعر ٭ انا بلبل الافراح املأ دوحها ٭ طربا وفی العلیا باز اشهب ٭ مقبرهٔ مخدوم شیخ محمد در اوچه است رحمة الله علیه و او را پسری بود شیخ عبد القادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبد الله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر

فضائل و عجائب او اشعار بصفت داده و بسیار عالی المقام بوده و از ایشان سخنی نمانده تا نام ایشان [illegible]
گویند بغایت حسن و شیرین بود در اوایل سکوت داشته

مخدوم شیخ عبدالقادر

بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبدالقادر الثانی صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و صفات
جلیه موصوف بود و بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع و جهت نوری لامع و جمال با کمال و کمال فوق الوهم و الخیال
بسیاری از عصاة و کفار بمشاهده جمال و معاینه کمال ایشان بسعادت توبه و ذوق [illegible] رسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدند
وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی گفتندی
ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد [illegible] آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد نقل است که
وی در عنفوان شباب بغایت تنعم و ترفه نمودی و با اسباب تجمل و حظ بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند اشتر بار آلات
نغمی و مزامیر همراه ایشان می بردند و در آخر [illegible] مقام تربیت نشست [illegible] بکلی از استماع نغمی [illegible]
چنانکه مریدان و طالبان را نیز از آن منع میفرمودند اگر احیانا از این [illegible] استماع نمودی چندان [illegible]
و از علاج او را دست میداد که قریب بانزهاق روح [illegible] حالت [illegible] آن بود که روزی در بیابان اچه
شکار میکرد ناگاه در راهی [illegible] آواز غریب [illegible] و فریادی کرد [illegible] در بیابان میگشت گفت
سبحان الله روزی باشد که این حیوان نیز از [illegible] محبت مولی جل و علا [illegible] بنالد و فریاد کند او را از شنیدن
این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ما سوی سرد گشت [illegible] اسباب جذبه و آثار شوق و انوار محبت
بروی فائض و نازل میگشت تا بیکبارگی خاطر از [illegible] فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست نقل است که روزی
ملازمت والد ماجد قدس سره قطعه چند از [illegible] آورده بودند فرمود ای شیخ عبدالقادر [illegible] پوشیدن سازند [illegible]
فرمود تا از این [illegible] برای سگان شکاری جلها بسازند [illegible] آن [illegible] برای [illegible]
عبدالقادر عنایت فرموده بودند [illegible] سگان [illegible] مخدوم از این سخن [illegible] غضب [illegible]
دعا [illegible] آغاز کرد هم در آن شب حضرت غوث الثقلین [illegible] عبدالقادر فرزند من [illegible]
میکنم [illegible] فرزندان دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن [illegible] عبدالقادر [illegible] حالت جذبه [illegible]
او موکل و مقرر شده دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت [illegible] بالقطع کلی [illegible] آلات [illegible]
بشکست و جانوران شکاری دور کرده و [illegible] شد و جمله [illegible] اشتغال فرمود و چون [illegible] مخدوم [illegible]

ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان بیاد دران حضرت او مشغول بودند لیکن بسبب آنکه تمرکه از زینت بادشاه شده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام داشتند ازین رنگ شغلی بر چهره اخلاص بادشاه نسبت بخدمتش نشسته بود ایشان جمیع فراین و اسانید مواجب و وظایف را پیش او فرستاد و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که منظور است بسپارند سالها هم برین حال میگذرانیدند و بهر چه از دست اغیار آمد شما ایشان بر روزگار میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبار بادشاه عهد ایشان ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فائض النور مشرف سازند عین سعادت و مفخر ما هم خواهد بود و با وجود ایشان کرامت باشد گر دعوی مشیخت و بزرگی نماید بهر نوع که از تقصیرات و تاخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **بیت** هیچ باب این باب دیگر نیست هر چه بر سر ما میرود مبارکباد شاید که خلعت سلطان عشق پوشیده است تاج ها خسروانی کجا شود دل شاد بادا این واقعه شبیه بآن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین قدس الله سره نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب معطوف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است بعین لنگر و القاه حضرت ایشان کرده آید آنحضرت در جواب نوشت **بیت** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد در دل اگر بود هوس ملک سنجرم ز آنگه که یافتم خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم و بعضی این حکایت را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم **نقل است** که ایشان را در ابتدای حال با وراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق و جمعیت مشغول باطن غالب گردید که بجز ادای فرایض و سنن و رواتب بجز مراقبه کار دیگر نبود و بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین مابین جمیع اوقات صلوات و اذکار که میکردند بر زبان بود بیادی که در مسجد افتاده بود و واقع میشد وقتها بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میگفتند و امامت میکردند و وقتی دیگر برای نماز بامداد در انتظار ایستاده بودند که مردم نماز فراموش کردند و آواز دادند تا ساعتی که دران وقت روی نمود و دست دعا بیفشاند تا سپیدی مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت شتافتند فرمودند که درین ساعت حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بنده خود را بمشاهده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و فرمودند که شما را نیز از آن نصیبی رسد شما تقصیر کردید **نقل است** که روزی قوالی بخدمتش آمد و سرود توبه کن و زنار بگسل و شکن و سر نیز ازین درویش باش قوال بی توفیق را همت بر بیکار صورت نه بست یکی از امرا که در مجلس حاضر بود این سخن در دل گرفت الله برفت و سر نیز انداخت و از جمیع معاصی توبه کرد و نشست همدرین اثنا گریه و زاری

بنیاد کرده گفت مرا پدر تو بود در گجرات حالا می بینم که جنازهٔ او بر آمده است و بدفن کردن مشغول اند ولطف بیانه و لطافت
برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی همه حال با دعا فرمود **نقل ست** که یکبار در ملتان علت طاعون شایع شد
گشت تا کار بر خلق اندیار تنگ شد و بای عام در میان آمد و مردم از هر گروه و هر نوع و قوم الیشان نشسته بود در دیده
و بهر نوع علت مبتلا بودند و شفا می یافتند **نقل ست** که بعض موزوند که در دست من علتی بود ندارد آنرا بعض گفتی
و مرضی که بر ساحت حال آنجا شفا داد و این خاصیت بنسبت وراثت حضرت غوث الثقلین محی الدین
چنانچه بعضی از اولیا و عمر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبدالقادر یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله
عجائب کشوف و غرائب خوارق او آنست که میگویند یکباری در اوچه و ملتان در استخوان پهلو جیلان پیدا شد
که حدوث آن بیمار و هلاک توانایان بود و اعلاج مختلف در ان نفع نداشت و در بود غیاث الدین نام از جماعه
افغانان که بخدمتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب بخدمت دربیت حضرت سید
کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یکدست نان بایه او بی عطا فرمود و گفت این را
بستان و بفرزندم حامد القادر برده و بشارت بده مرا او را که هر جا که این نان پاره را برسانند و در او آب ریزد و باز قبول اسعاد حق تعالی
حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد و این جانب خدمت ایشان و معامله می بیند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیفرمایند پیش غیاث الدین نانی سپرده ایم آنرا بستان و بگاه بیند که نیات آثار و اسرار از حق تعالی ظاهر آید که
از حیز تقریر و تحریر خارج است و حکایات ایشان در دیار ملتان مشهور است و الله اعلم شریف حضرت مخدوم ثانی سید
شیخ ابوالفتح که از اولاد سید صفی الدین گازرونی خواهرزاده شیخ ابو اسحاق گازرونی بود و بنای بلدهٔ اوچه
عمارت او از سید صفی الدین شده مستوفی آبادانی او چنان نقل می کنند که شیخ ابو اسحاق گازرونی بعد از
عطای نعمت خلافت بسید صفی الدین حکم کرد که بر اشتر سوار شده هر جانب که آن اشتر بود آنجا بر دو آنجا که بنشیند
مقام سازد و متوطن شو چون باین سرزمین که اوچه درانجا است رسید اشتر نشست و بنا نهاد و آنجا بحکم اشارت
شیخ توطن کرد و شهر اوچه آبادان ساخت گویند که زمین اوچه و صحرا و گرداگرد آن عالمی دارد که در زمینها می دیار
الهند کسی ایوادی فراق و دیوانگی می برد الان آن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان آنجا
واندک آبادانی ست و شک نیست که برین تقدیر معنی و چه کیفیت آن بیابان مشهور است خواهد بود و این شیخ
ابوالفتح جد مادری بندگی مخدوم ثانی متبرکهٔ عالیمقام بود و در شهر جون فرمانروا ایشان ناصر الدین نام داشت
حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات او هجدهم ربیع الاول سنه اربعین و تسعمائه وقبر شریف او

در مقام اوچه مشهور است پیر زاده بزرگ بود مخدوم شیخ عبدالقادر را دلپذیر بود بزرگتر

شیخ عبدالرزاق

صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همیشه حال داشت و شانی عظیم وی در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی
از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود در روزی که در ناگور نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند پیش
خود طلبیده تا واقع چه باشد چون اندکی تاخیری در توجه بدان صدد راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید
بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت والد ماجد بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت مشیخت مشرف شدند وفات
او در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین و تسع مائة و دیگر

سید زین العابدین

که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صالحات و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند میر
سید محمد که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم بودند شاه اله بخش و برادران ایشان که در
لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه اله بخش بسی با خلاق حمیده و صفات برگزیده موصوف بود در سنه
اربع و تسعین و تسع مائة در ولایت بنگاله به ریاض رضوان خرامید رحمة الله علیه و علی اسلافه اجمعین

مخدوم شیخ حامد

ابن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسنی الجیلانی صاحب سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین
بود بزرگ و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و جلالت
همیشه بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی آنچه تصور کنند فتوحی وافر و را حاصل بود و لیکن
هرگز مالک نصاب نشدی که شرط وجوب زکوة باشد نشده وی مرید جد خود سید شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت
و در زبان خود کوس بزرگی و مشیخت و خلافت این سلسله علیه میزد و هرکه با ولی دم مخالفت زد کاری از پیش
نبرد و غیر از پشیمان حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات خود امر خلافت و سجاده نشینی ابوالشریف
خود سید عبدالغنی به سیدی و سندی و شیخی مشکاة مصباح الاحمدیه مرآة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاظهر و السر
الاقدس الاطهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیة المصطفی و المتخلق باخلاق المرتضی الشیخ الکرم
الرضی البهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و جمیع لوازم و توابع این امر شریف از اشغال باطن
و اوضاع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت محبت و رضائی که حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق

کرده چه بر شعر تفتیش معانیه فرموده از جهت تصحیح اوزان با دلالت آن که از حضرت علیه قادریه بدین‌ها بشارت یافت و بعد از
تفویض تلقین در آن گشت رحلت فرموده و کان ذلک فی تاسع عشر من ذی القعده سنة ثمان و سبعین و تسعمائة و دی سلمه
در خلق و خلق وارث حضرت نبوی است صلی الله علیه و سلم و در زبان خود نسبت ارادت با آیین سلسله علیه قادریه پیوسته
او را به درگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نسبت خلافتی داده است [illegible]
آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بحضور مخدوم شیخ عبد القادر ثانی به طریق کشف
فیوض ملاقات نموده و بشارت به بیعت مشرف گشته است و در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضی
رضی الله عنه است و در حسن صورت و سیرت نقاده [illegible] کانت فی یمین موسی [illegible]
راه صدق است و تفسیر که آیت انک لعلی خلق عظیم است صدق او [illegible] اللهم صل علی محمد و آله و صحبه

شیخ داود

مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در تحقیق سلوک با فنا [illegible]
مجاهدات فوق الطاقه کشیده و از مواقف عجیبه اشارات لاریبه شنیده و باعتبار حالت جذبه در آمدن او به طریق
سلوک آنچنان بود که او را در اثنای تحصیل علوم فائده توفیق الهی بجانب دیگر برد و طریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد
و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بخلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر شب
گذرانیدی بی آنکه به رکوع رود و گاهی تمام شب در رکوع بود و گاهی در سجود و گاهی در قعده [illegible]
شوق و خلوص بود اختیار و التزام نمود چند سال در بیابان بدین طریق گذرانید تا خاطر خطیرش از هیچ وساوس و
تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیض مواطنش رخت بربست آنگاه از برای اقامت سنت [illegible]
که طریقه سلوک مشایخ طریقت است متوجه جناب قدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب قوت استعداد او بود در
سلسله علیه قادریه و نسبت بذیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت با بشارت یافت بار دیگر متوجه شد به حضور
کرام یکی از خلفای این خانواده بزرگ است [illegible] اشارت غیبی به خدمت سید حامد که خلیفه راستین حضرت
غوث الثقلین بود توجه آورده دست بیعت به وی داده و نعمت خلافت شرف گردید نقل بیعت گردی در مجلس
چنان مضطرب و منتظر نشسته بود که گویا که چیزی گم کرده است [illegible] روی انتظار آورده و ناگاه او را ذوقی
و حالتی دیگر گرفتی و در بیان حقائق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکته‌های ارجمند گفتن آغاز کردی فرموده‌ای که از
جانب عراق باد بر دل من می‌وزد که نفحه از نفحات الهی با وی همراه است و اکثر احوال بجانب عراق نگران بود

و این معنی مبنی از نسبت معنویه است که او را با آنحضرت بود رضی الله عنه شیخ قطب عالم میگفت که چون بملازمت
او رسیدم بجهت غلبهٔ طریقهٔ وعظ و نصیحت از خدمتش مشاهده افتاد بخاطر خطور کرد که مگر شیخ طریقهٔ مهدویه
دارد بمجرد این خطور بے سابقهٔ تقریبی سر برآورد و فرمود مهدویه فرقهٔ ضاله باطله است روش بایں الفاظ بطور
متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت نشده اقل مرتبه ذکر اسماع نفس است
و اکنون جانشین شیخ داود شیخ ابو المعالی است که بغایت مناسب عالی و قدر متعالی در امور ریاضت و مجاهده یکتا شده
و قبول تام یافته و حسن مقال و صحیح صحبت حال ساخته مناقب حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس
عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین باشتیاق ملازمت او بسیار است ان شاء الله تعالی میسر گردد
وفات شیخ داود سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه که عبارت مشتاق منان متضمن حصول آنست و قبر او هم در شیرگده
ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار و مطاف عامه خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه

میر سید اسمعیل

این سید ابدال سلسلهٔ ایشان منتهی می شود بحضرت شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی
الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسلهٔ سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر
درویشان نهایت بندگی و نیاز نسبت بملازمان میر سید اسمعیل رعایت میکردند وفات او سنه تسع و تسعمایه و قبر او در مشهور
است که [illegible] تقریبها آنجا تشریف برده بودند رحمة الله تعالی علیه

شاه قمیص

این سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسلهٔ نسبت خود را بحضرت سید عبد الرزاق میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و
تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبهٔ سادهوره خضرآباد رخت اقامت نهاد و مدتی هم بر نهج فقر و تجرید میگذرانید سید
نصر الله میر عدی بود عالم و عامل صاحب حال و متبع و مستقیم جگرگوشهٔ خود را در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلق
او دل از وطن و سکونت آنجا اختیار رخت افتاد و قبول تام و شهرتی تمام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار حلقهٔ ارادت
و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل تمیز بخدمتش انتساب نمودند از انجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و
خلیفهٔ اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت از اول فطرت بر نشاء عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و در عصمت
[illegible] نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی بتهذیب اخلاق و تبدیل صفات موفق شده الحق درین زمان در زمرهٔ درویشان
و سالکان ایشان بدین دم در سلوک این طریق رسوخ قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود

وفات شاه فیض در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان جلال الدین او را آنجا فرستاده بود و از آنجا تابوت وی نعش
شیخ [illegible] بتعیین استخوان‌ها بیاوره آورده مدفون ساخته‌اند رحمة الله علیه و در دیار ما مشهور است از سلاسل که انتساب
باین خاندان عظیم الشان ارند اینهاست که بیان کرده شد بترتیبی که ذکر یافت از معارف این نسب عالی سید شاه محمد فیروزآبادی
بود او را درین دیار قصه غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است و مجمل کیفیت احوال و نسب که او مروی بود در زمان سلطان
ابراهیم بن سکندر لودی از جانب بار دکن بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود دهلیان را چون این نسبت عالی با
غرایب و صنایع و اطوار او از عظمت اهل مریدت و استغنا و همت و قوت و استقلال طریقه دعوت او بر او اظهار رعایت نهایت ملابست
نظافت اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار رجوع و اعتقاد و اعتبار شد سلطان
ابراهیم را در آن زمان صد غدر از جانب ظهیر الدین بابر بادشاه بسیار بود و مهمی صعب از ین مراد را پیش آمده در توجه و التجا و التماس
دعا از خدمت درویشان مضطر بود او نیز از برای انجاح مرام سلطان مذکور دعوت‌ها کرد و [illegible] چون [illegible] قضا
حاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فایده بر آن مترتب نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه [illegible]
قلعه فیروزآباد ساکن بود و در عهد سلطنت نصیر الدین همایون بادشاه نیز قرین [illegible] داشت و نهایت [illegible]
[illegible] او در زمان اسلام شاه بن شیرشاه بود و او را خیال در حلقه اعتقاد خود در آورد [illegible]
امرا و وقت [illegible] بادشاه خود [illegible] بندگی و اعتقاد می ورزیدند [illegible]
[illegible] و بالجمله کار و بار [illegible] و در غایت رواج و رونق بود و درین اثنا [illegible]
و درین دیار تشریف آورده یکی میر سید شمس الدین محمد [illegible] در ولایت [illegible]
بطریق [illegible] عالم [illegible] چند کتاب [illegible]
[illegible] همت عالی داشت [illegible] در کابل [illegible] همایون بادشاه [illegible]
ابو [illegible] اولاد [illegible] سادات عراق [illegible]
شمس الدین [illegible]
[illegible] خود کشید [illegible]
چنان [illegible] که ایشان [illegible] پیش از آمدن ایشان بگفت [illegible]
[illegible] که نسبت قرابت و مصاهرت [illegible]
[illegible] و الناس [illegible] که شما را غیر از منزل [illegible] جای دیگر مناسب [illegible] اینجا باشید [illegible]

از بیم و جهت قضیه سرای نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب ایشان در پیش سلطان وقت غایت درجه اعتبار
بعضی از سادات دیوانگی از تن در داده بودند و جهت اقامت منزل او افگنده بودند بعد از زمانی سید ابوطالب از برای نسبت تزویج پیغام
فرستاد این معنی موافق مزاج دولت ایشان نیفتاد و گفتند که ما مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده و ما را ازین معنی معاف دارید
و چون [illegible] این سید [illegible] در خانه او گشتند فتنه و غوغا در میان خلائق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا
از سر تازه شد ایشان را با جامهای خون آلوده و طلبهای سیاه بر آوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد و بر سر
خاک نیفگند و خون از دیده نریخت و آه از سینه نا گفت زبان دقت بتصور این قضیه پر مشقت باین ابیات مترنم است ۵

باز این چه فتنه بهر خدا این چه ماجراست ۞ باز این چه ظلم و انچه حسین انچه کربلاست ۞ باز این چه کوفه این چه فراقست این چه درد
عاشور نیست ورنه قضیه بعینها ست ۞ این زهر باز با حسن مجتبی که داد ۞ این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست ۞ باز انچه درد این
چه الم انچه محنت است ۞ باز این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست ۞ باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست
باز انچه فتنه در سر کون و مکان بخاست ۞ باز این به اهل بیت نبوت که ظلم کرد ۞ باز این سخا بدان پیمبر که خواست
این [illegible] کهنه اگر از سر تازه کرد ۞ و این داغ خشک را گر از بر که پوست کاست ۞ ای وای بر جهت دنیا و کار او
زنهار دل مبند به پیش کار و بار او ۞ و ایشان را در حرم روضه قدمگاه حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند
الان قبر این دو بزرگ زیارتگاه خلق است کان ذلک فی سنه [illegible] بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه
این قتل را بشاه منسوب کردند و جمیع خلائق از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و محبان [illegible]
تاج خان کرانی [illegible] بهزار [illegible] صوبه دهلی بود [illegible] احوال حاضر آمد او منکر افتاد و گفت این از من نشده است
[illegible] در خانه درآمدند و این کار کردند خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما
کرد که مسئله شرعی [illegible] باشد بیان کنند [illegible] جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار جونپور و بهار بحکم سلطان وقت اجماع
نمودند و محضر ساختند [illegible] افتاده بود و چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنید انچه میکنید
مظلوم و بیگناه دار [illegible] بیت [illegible] اهل بیت امری قدیم است و بطریق
وراثت [illegible] علمای وقت در فتوای قتل او مختلف افتادند و هر چند [illegible] کردند
به ثبوت شرعی که [illegible] بر این قضیه غوغا بود او را مقید و [illegible] نگاه میداشتند
[illegible] هر چه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند نقل است که شیخ امان پانی پتی از این محضر هر چند تکلیف
[illegible] طلبیدند حاضر نشد و [illegible] قدم امان [illegible] چرا [illegible] که اهل بیت پیمبر را آورده خوار گرفته اند [illegible]

ایستاده کنند و من در مجلس شیخ عزیز و دیگر می نشستم با شیخ سیف مودود گشته شدند حضرت آن شاهزاده را حیف آمدست و خوار کردن ایشان نیز حیف و دیگر از ان نیز خوف در بلکم و از این نیز در خوف و خطر هم سیف مود حنیان اینچنین کار را بسیار کنند معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیت سر بزند و بالجمله بعد از چند گاه هم از زندان ایشان را بیرون آوردند و بر پای او را بسته در بازار گشادکرده در پای گوشه انداختند آخر در زیر قلعه علی نزد بلند نگو شتاب و در دفن یافت نقل ست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل جغرات اظهار کرد و کاسه جغرات بیرون آورد و پیش مهمان نهاد در همین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سپاهی سر و تن برهنه دیگ جغرات مرا گشید و در حرم حضرت آورده است چیزی بآن زن داده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب ختم حزن بود که او داشت و او را مریدان و خلفا بسیار بودند و بعد از وی انقطه کمتر کسی را صحبت و اعتقاد او را بیخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبل بود مرید و خلیفه او بود و این شیخ محمد نهایت مردی نیک و درویشی صاحب ذوق و حالت و همت شجاعه بود و شیخ حسن پسر شست که در بهار کالپور بود هم مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین

مولانا سماء الدین

جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوی و ورع از وی بسیار زیادت بقدر ما یحتاج اختیار کرده بود مرید شیخ کبیر شیخ مخدوم جهانیان سید جلال الدین البخاری رحمة الله علیه گویند شیخ مولانا سماء الدین که از شاگردان میر سید شریف بود تلمذ کرده و از ملتان بسبب بعضی وقایع که دران دیار واقع شده برآمد تنها در شهر مشهور رسیده و بجهه آن گریزانیده بعد از آن آمد و توطن کرد و سن کبیر داشت او در آخر عمر حاسه بصر شیخ رفته بود حق سبحانه و تعالی بیمن او علاج بصارت آن کرد نقل ست که روزی گاهی بر در خانه خود می ایستاد و می گفت غایت شفقت و مهربانی بر خلق خدا این میدارد که جمیع خلایق را چشم سماء الدین راه باشد وی بر لمعات شیخ فخرالدین عراقی حواشی نوشته که کشف معانی آن الی کاف است و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح الاسرار که آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است وفات او هفدهم جمادی الاولی سنه احدی و تسعمایه مقبره او و اولاد او بالای حوض شمسی است او آنجا مدفون است مدفون شد از اولاد او رحمة الله علیه نقل ست از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است بدانکه در معنی انتهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق ارواح را پیش از اجساد بچندین هزار سال بیافرید و بهر یکی مقامی معین گردانید بازگشت او بدان مقام خواهد بود و ما منا الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام ایمان مخالفت کند بازگشت او با آسمان اول خواهد بود و روح هر که در مقام عبادت مخالفت کند بازگشت او با آسمان دوم خواهد بود

روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند باز گشت او باسمان سوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند
باز گشت او باسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند باز گشت او باسمان پنجم خواهد و روح هر که در مقام نبوت مفارقت
کند باز گشت او باسمان ششم بود و روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند باز گشت او باسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولو العزمی مفارقت کند باز گشت
او بکرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است باز گشت او بعرش است و هر یکی از ان مقام که
نزول میکند باز بهمان مقام عروج میکند و دائره خود تمام می کند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه بمقام ایمان
نرسد باز گشت او بآسمان نخواهد بود و بدانکه گفته اند که این مراتب خلقی اند نه کسبی چه در خلق خدا تعالی تبدیل نیست و این حق
و درین قیم این است اگر این مراتب کسبی بودندی ممکن بودی که هر کسی بکسب از مقام اول خود درگذشتی و بمقام بالاتر رفتی لیکن
بکسب مؤمن نبی نتواند بمقام نبوت نرسیده است و مقصود از سلوک نزدیک این طائفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند مقام
باز گشت مشاهده کند از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسند و عروج انبیا دو نوع است یکی آنکه شاید بروح باشد
بی جسم و دوم شاید که بروح و جسم هر دو باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از
اجساد موجود نبوده اند پس ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود را پیدا کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش از اجساد
بالفعل موجود باشند از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح یک روح باشد و این محال است و اگر
امتیاز باشد پس مابه الامتیاز غیر مابه المشارکه بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از روح با جسد بالفعل موجود شود اما
مفارقت از جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد باز گشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و
نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و بهتر
مناسبت با عقول و نفوس حاصل کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب عقول و نفوس عالم علوی او را بخود کشند و
بسبب شفاعت آنست با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد باز گشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل
کرده و قبول فیض از وی می تواند کرد چون درین حال مفارقت کند باز گشت نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر درین حال
مفارقت نکرد و علم و طهارت وی بجای رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی
بتواند کرد و چون درین حال مفارقت کند باز گشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول در آخر او است باقی
را همچنین میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را امکان هست که بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نفس
خود را بجای رساند که مناسبت شود با نفس فلک الافلاک چون مفارقت کند باز گشت او بنفس فلک الافلاک باشد و اگر
این نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل نکند در زیر فلک قمر که

دوزخ است باشد بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجایی رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل گردد علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رسانید و هر که عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آیینه گیتی نما ست من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حضرت حق سخن گوید و بشنود و گاه بی واسطه عقل با حق میگوید و از حق می شنود و چون درین مقام مفارقت کند ابد الاباد در جوار حضرت رب العالمین باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص حق تعالی است و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج نیست اگر آدمی صد هزار سال مستعد باشد و درین هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز دانا تر باشد که در روز گذشته ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالی نهایتی ندارد و نزد یک اهل وحدت مقامی بهتر از مقام آدمی نیست تا باز گشت آدمی هم با آدمی باشد در حشر گاه و چه دخود دا

شیخ عبد الله بیابانی

پسر مولانا معمار الدین از زهاد وقت بود و نهایت تجرد داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آن اطلاع وفت فراغ معیشت و دیانت اختیار کرده و قفار کرد و گویند که وی در تحت ترک اضافت بحد کرده بود هیچ گفتی که فلان گفتی خواهد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال بدهلی بود و در خانقاه شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول بود و گویند که وی بجای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا پادشاه وقت قومی را اسیر کرده بود و در آن میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و پادشاه گفت که سادات را بگذار پادشاه گفت او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی بعد از آن بمندو رفت و پادشاه آنجا آزاد چیزی بوی پیشکش کرد و قبول نکرد و گفت مرا با اینها کار نیست حاکم فلان دیه فرمان ده که در فلان بیابان مرا ایذا نرساند و ظلم نکند هم در آن بیشه زیارت مندو مقام کرد و الآن قبر او هم در آن جا است رحمة الله تعالی علیه

سید کبیر الدین حسن

سیاحت بسیار کرده بود و بعد از ان در اوچه سکونت گزیده گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم گویند که از وی خوارق عادت بوجود می آمد و اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام گویند که از ابتدا غرض که دین او اسلام باشد و طاقت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان میشدند و گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بوده گویند بعضی از اولاد او بسبب انغوای نفس در دنیا

بدعتها مبتلا شدند و آخر احوالی عجیب پیدا کردند و بمذهبهای غریب منسوب گشتند والله اعلم و این بسبب طعن بود که بر
سلسله او بانیت و فانیت او شنیده بودند و بسبب تقریر او در احد است

شیخ حسام الدین متقی ملتانی

عالم بود و زاهد و متقی از پایهٔ فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبهٔ فاتقوا الله حق تقاته رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط نمودی و
در زمین خراجی زراعت میکرد و خراج میداد و در آخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخابط در امر خراج پیدا آمد ترک آن داد
راه یافت تا بحالتی منحصر رسید که نخوردی آخر کار هم برین حالت از عالم رفت بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و سلامت
آیتی بود از آیات الهی بی شک و شبهه از اولیای خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا
وکانوا یتقون شیخ علی متقی در اوائل بصحبت او رسیده و تعلم نموده و بسبب ورع و تقوی تحصیل فرموده رضی الله عنه وعن
جمیع الصالحین **نقل است** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین گفتند که امروز که در
دل ظلمتی هست اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی در باطن خود احساس میفرمودند
در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای تحقیق این معنی در درون خانه رفتند و از
شخصی که کار و بار لقمه حوالهٔ او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا بود و چه طور پخته بود بعد از تحقیق و تفتیش حال
معلوم شد که گفتند دیگر رفتن آتش خبر از خانه همسایه بی اذن وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند
و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او باشد و نیز **نقل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس
برخاست و نادانسته کفشهای بندگی شیخ حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد و نعلین
تا بها کفشها را بآن شخص نهادند و نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیاء خود را از ملک خود بیرون آورده ایم تا اگر بالفرض شخصی در وی
تصرف نماید در حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا نایستادی که این را
از وجه بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان برو صرف شد و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را پسری
بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ متقی **نقل است** که طریقه شیخ
حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدید که در مسجدی نفسی میکشد او را ازان منع میکردند و در حق امر معروف و نهی منکر
بجا می آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه پنهان میساخت و میگریست شخصی بروی روپیه فتوح آورد او
ندانست که این روپیه است گفت که این چیست این را چه کار میکنند بعد ازان دانست که این از جمله نقود است
که مردم را بکار می آید رحمة الله تعالی علیهم

شاه عبدالله قریشی

از احفاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است قدس الله سرهما و جد او از آنکه بعضی از آبا کرام او از ملتان به دهلی تشریف آورده اند و او را سلطان بهلول لودی به دامادی اختیار کرده دختر خود را به وی داده و وی سالک [illegible]
بود و سطوت ظاهر و علو [illegible] با بهره تمت [illegible] ارادت سالکه با اختیار [illegible] فوق الطاقت [illegible] نقل می‌کنند
که میفرمود در ابتدای سلوک اگر نماز پیشگزاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می‌کردیم از ختم کم نمی‌کردیم و فائده
که بذکر یکساعت مترتب میشد زیاده از آن همه بود و شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود می‌نویسد بالهامی گفت [illegible] فی
مرشدی رئیس العقلاء المجانین عبدالله بن یوسف القرشی وکان یحکی عما علمه الله [illegible] ان
هذا العلم لا یدخل فی التقریر لکن لو حصل استرشد برشد و قال [illegible] الاحوال مقامات و [illegible]
متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا [illegible] نقل است که روزی با امام [illegible]
آن در پهلوی روضه ایستاده [illegible] ناگاه [illegible]
هیچ آزاری [illegible] نقل است که وی در حالت [illegible]
ما ازین حالت گفتگوی بود [illegible]
برخیزد و مردم را بدنام مکن [illegible]
را فرمود که هر متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در خانه زنند [illegible]
ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه [illegible]
بسوزد شاه را [illegible] دل خوش شد و فقیر شاه عبدالله [illegible]

شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری

از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که [illegible] سید جلال الدین مخدوم جهانیان [illegible] سید جلال او پسر بود [illegible]
احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم جهانیان پسر سید محمود [illegible] و شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد [illegible]
بود موصوف بعلم و عمل و حال و محبت و در اوائل حال که هنوز [illegible]
سید صدر الدین بخاری نشسته بود [illegible]
مردم [illegible]
وسلم بصفت حیات در مدینه موجود هست و مردم [illegible] قرآن مجید که کلام [illegible]

دوی سبحانه وتعالی بی واسطه بدان متکلم وخلق از آن غافل ودوی بگوش شنیدن این کلام از پیش پیر رخصت و
رخصت زیارت مدینه درخواست وبراه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتافت واین سعادت را دریافت و باز
بوطن اصلی عود نمودند وبعد از آن بتقریب بعضی سوانح روزی از آنجا انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر
لودی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد وآنچه از شرائط تبجیل وتعظیم بود رعایت نمود او را با پادشاه
سعید السند محبتی بغایت الطیب واستر شاد چندان بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ میباشد چنین خواهد بود بسبب
صحبت او باو بطریق تشبیه مناسب حکایت مولانا روم ست با شمس تبریز قدس الله اسرارهم وبار دیگر هم از دهلی بقصد
زیارت حرمین کرد وبکرر باین سعادت عظمی رسید وبه بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم اشارت
یافته باز بدین حدود عود فرمود ووفات شیخ در سنه اثنین وثلثین وتسعمائه که عدد عبارت شیخ حاجی موافق آنست ومقبره
ایشان در جوار مقبره شاه عبدالله ست وشیخ حاجی عبدالوهاب تفسیری ست که اکثر قرآن بلکه تمام آنرا ارجاع بنعت پیغمبر
مذکور کرده صلی الله علیه وسلم وبسیار از دقایق عشق واسرار محبت در آنجا درج کرده است غالبا وقوع آن در غلبه حال
واستغراق وقت بوده است و[illegible] موافق چنانچه ظاهر لفظ وعبارت تا مرعی مانده است [illegible] چنانچه از وی اینجا
بوده تا گفته بیان آن کتاب بدانست تا منکشف گردد سوره مریم قوله تعالی کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله
علیه وسلم ان الحروف المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم وهذه مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو وقال علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله واعلم یا هذا یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کن والهاء والیاء
اشارة الی [illegible] المنادی والعین اشارة الی عین [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وسلم والصاد اشارة الی صدق
رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] فیستطیع الناس [illegible] ان یکون هذا الخطاب
سید المرسلین [illegible] وعاد [illegible] کانت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وسلم [illegible] الانبیاء علیهم السلام فی [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] ان [illegible] زکریا [illegible] الانتظار لسیدنا [illegible] الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثته [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة قال [illegible]
[illegible] الکتاب المشتمل علی [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب وآتیناه الحکم [illegible]
[illegible] سید المرسلین علیه السلام وکان تقیا وکان یتقی الله عن الخلاف [illegible]
[illegible] علیه وسلم [illegible] یا هذا یحتمل ان یکون الضمیر علیه لسیدنا [illegible] وسلام علی محمد [illegible]

دالہ یوم یموت ویوم یبعث حیا وہذا الذی من الحلواء للبن المخلوط بالارز والسکر المصری وذکر فی الکتاب بہم او بنفسہ
من اہلہا مکانا شرقیا ای اذکر یا محمد مریم فی الجنۃ یا محمد بصورۃ یا احمد وروی فی کتاب بہم وہذا یمکن ان یکون
انتباذ مریم من اہلہا واتخاذہا مکانا شرقیا لکونہا عارفۃ بانہ تکون زوجۃ سید المرسلین فی الجنۃ فتوجہت الی وجہہ الا
الوارد حبیب اللہ تعالی وحبیب المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم فارسلنا الیہا روحنا فتمثل لہا بشرا
سویا واللہ اعلم بہذا ایضا یحتمل ان یکون المراد بالروح روح سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم فیکون ان یتمثل لہ بصورۃ بشر سوی فی الجنۃ
صورۃ رسول اللہ التی ظہرت فی الدنیا کی تراہا مریم فاذا رأت فی الجنۃ تعرف ان ہذہ الصورۃ تمثلت فی الدنیا صلی اللہ علیہ
وسلم فنادیناہ من جانب الطور الایمن وقربناہ نجیا واللہ اعلم بہذا ان النداء یعنی کان بنعت رسول اللہ سید المرسلین فی الجنۃ
ایضا کان یکشف فضائل سید الانبیاء والمرسلین صلی اللہ علیہ وسلم لا یسمعون فیہا لغوا الا سلاما یمکن ان یکون السلام
منہم علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومنہ علیہم ولہم رزقہم فیہا بکرۃ وعشیا یمکن ان یکون الرزق ہو الصحبۃ مع سید المرسلین صلی
اللہ علیہ وسلم وہی افضل الرزق تلک الجنۃ التی نورث من عبادنا من کان تقیا یحتمل ان یکون من کان تقیا ہو رسول اللہ
نورث تلک الجنۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فیعطی من یشاء ویمنع عمن یشاء وہو سلطان فی الدنیا والآخرۃ فلہ الدنیا ولہ
الجنۃ ولہ الشفاعۃ صلی اللہ علیہ وسلم وان منکم الا واردہا کان علی ربک حتما مقضیا ای وما منکم یا عباد اللہ الا واردہم
ای داخلہا وعلیہ اکثر المفسرین وقیل ان ورودہم قیامہم حولہا وقیل حضورہم فی ناحیۃ النار وہذا الوجہ اوجہ الا ان قولہ
منکم الا واردہا یشمل سید المرسلین ایضا بالعموم وہو الذی لو دخل النار لصارت بستانا وکانت اعدت لاجل النار الا انہ
الذی کان نورہ فیہ صار نارہ بستانا وروحا وریحانا کیف اذا دخل ہو بنفسہ النار واللہ بالصواب فعلم انہ علی النار
لصارت جنات تجری من تحتہا الانہار ثم ان النار اتیتم الی الجنۃ ولکن النار وارد لہا محمد بن عبد اللہ فقال اللہ
تعالی ثم ننجی الذین اتقوا الآیۃ واعلم بہذا ان قولہ ان منکم الا واردہا بشارۃ بہذا العموم فلہذا فیہ ثم ننجی الذین
الا ان حصل لہم الاجتماع بالحبیب ذلک الشہود المبارک فینظرون الیہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم ذلک عند الایمان
انفسہم کان للنظر المبارک قوۃ وزیادۃ الانام الی ایمانہم بقولہ وما یخرج الا الکرام عند الابعاد فی مقام الشفاعۃ الذی
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر مردا یحتمل ان یکون المراد بالباقیات الصالحات الشفاعۃ من سید المرسلین
صلی اللہ علیہ وسلم فالبصیرۃ لقوم والبصیرۃ لقوم سورۃ طہ قولہ تعالی الا تذکرۃ لمن یخشی اعلم بہذا انہ الکلام من اللہ
من المحبوب لکن تعقیب التعب لہذا للمحبوب ذلک ان اللہ یتعطف فقال طہ ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای لتتعب لتقع فی
التعب ثم قال الا تذکرۃ لمن یخشی وقد جعلناہ تخشیۃ لم یعدل احدا من العالمین وشمل الاکثر الشاہدان جبلا ما نہا

فلما جاء المحبوب اخذه الطالب معانقة معانقة شدیدة بالقوة حتی بلغ منه الجهد وهو یقول یا طلبتک لتتعب یا محبوبی
ویلقیه بعانقة القوة شدیدة فالمحبوب ضعیف البنیة یتاذی بظاهره ویفرح بباطنه فلذالک الخشیة کان لذیذا
حلوا عند سید المرسلین فکان لم یتعب فلما انتهی نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک اعلم یا هذا ان الکلیم لما جاء
نودی بکلام لسان الطین امر بادب المتوجهین الی الملوک فقبل انی انا ربک فاخلع نعلیک فقوله انی انا ربک اظهار السلطنة
وقوله فاخلع نعلیک امر برعایة الادب عند التوجه الی السلطان والحبیب شهید الناظر الی وجه السلطان بعین الراس
نودی بقوله تعالی السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته فکان الخطاب بین الکلیم والکریم باظهار السلطنة وکان بین
الحبیب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بین الخطابین یا هذا فافهم ان الکلیم کان غائبا والسلام علی الحاضر
والحبیب کان حاضرا والسلام للحاضرین والکلام باظهار السلطان للطالبین والسلام علی المطلوبین فالکلیم کان طالبا
ونعم الطالب المقبول والحبیب کان مطلوبا قد طلب بالبراق واوقظ من النوم بلا وعد سابق سورة انبیاء قوله تعالی
لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان کنا فاعلین اعلم یا هذا ان فیها اسرار الله لا یعلمها الا هو والرسول ویحتمل
ان یکون المراد من المتخذ من لدن رب العالمین هو الحبیب صلی الله علیه وسلم ای لو اردنا ان نتخذ ولدا کما زعمت النصاری
لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حین کان لدینا نورا قبل جمیع الکائنات وهو بشر لیس کمثله احد من البشر لا ان
نتخذ عیسی الذی هو من اتباع محمد ولدا ولکن الله سبحانه وتعالی منزه عما یقول الظالمون محمد عبده ورسوله وعیسی
عبده ورسوله سورة حج قوله تعالی الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر الایة اعلم یا هذا
ان الایة یسجد الله فیه اظهار عظمة المحبوب باسم المحب جل جلاله وصلی الله علیه وسلم ومن سنة المحبوبین انهم یظهرون نقیاد
الغیر الی المحبوب المکرم کمال الکرم کی یحفظ وینقاد اکثر ما ینقاد وهذا من مصالح المحبة لا یعرف قدرها الا ارباب المحبة
بارک الله فیما عامل الحبیب تلطف کل کلام له لنعمة صلی الله علیه وسلم ویحتمل ان یکون فی الکلام اشارة الی حال سید المرسلین
بدو الاسلام حیث کان لا یمر علی شجر ولا مدر ولا جبل الا یسجد له فقال الله الم تر یا محمد خوف دی ان الله یسجد لنا ساجد وخضع
ویتقاد الله بان یا امر الله فیسجد للحبیب صلی الله علیه وسلم وهذا الوجه الذی من الحلو عند ارباب المحب صلی الله علیه وسلم قوله
تعالی اذ بوانا لابراهیم مکان البیت ان لا تشرک بی شیئا وطهر بیتی للطائفین والقائمین والرکع السجود اعلم یا هذا ان المقصود
من البیت هو طینة سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فیها شرفت الکعبة وسمیت ببیت الله تعالی والله اعلم المطهر بقیا کان
لتربة السید علیه السلام وفیها اسرار الله لا یعلمه الا الله والرسول جل جلاله وصلی الله علیه وسلم قوله تعالی الله یصطفی من
الملائکة رسلا ومن الناس اعلم یا هذا ان الایة فیه سر الله تعالی حیث قال الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس ولم

يقول من الناس سيما ويتخالج في ضميرنا انه يتخيل ان الله اراد بالكلام الله اعلم ورسوله ومن الناس من سولا واحدا هو
سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم الثلثة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من سل الناس
هو احد سعيين وغير اتباعه ومن نوعه فكان واحدا في الحقيقة والملائكة [illegible] الا الامر بان يكون احدا وهو سيد المرسلين
وامام المتقين محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا
الخير اعلم بان هذا الخبر كل الخير هي متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولي والفعلي يمكن ان تكون بدون
صحبة رجل من رجال الله الذي جعلهم من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة في الازل فيمكن ان يعرف
عبد الحجة خفية فيدخل في الطلب فيشتغل العمل باقوال سيد المرسلين ويطالع كتب الاولياء وحكايات الصالحين ولكن المتابعة
الحالية لا تحصل الا بصحبة شيخ كامل قد وجد له صحبة تحصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على
طاقته فان الاحوال هدايا الارواح بحكم الالهام وذلك انما تحصل بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي [illegible]
في وجدان علم الوراثة ولو ان احدا من الطالبين يصحب شيخا كاملا سنين لم تحصل الالفة من الجانبين لا تسرى احوال
الشيخ اليه ولو ان احدا من عباد الله صحب احدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة والمحبة في الله تقلب كل منهما
فصار كل احد منهما مفتون صاحبه استحق المريد ان يسرى علم الوراثة من باطن الشيخ اليه بالتمام ويكون هذا الصحبة سببا لزيادة
ازداد الشوق فكلما يزداد حبه في الشيخ يزداد حبه في الله ورسوله لان الحب احد [illegible] في سراية الاحوال من البواطن ثم اعلم
ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمدا رسول الله ونفس [illegible] باخلاق الله سبحانه ومن اخلاق
الله سبحانه الشوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه الا طال شوق الابرار الى لقائي وانا
لاشد شوقا الى لقائهم فتخلق رسول الله بهذا الخلق على الكمال فكان مشتاقا الى اصحابه [illegible] اشد من الاقربين
اليه يكون شوقه على قدر مرتبته وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج [illegible] فاجتمع الشوقان شوق الحبيب
وشوق المشتاق من الامة في دار واحدة وللقلب [illegible] الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة مقام نفس سيد المرسلين
لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال الى النفس المشتاق من الامة لما هو يتبع بالنفس [illegible] النفس
المجتمعة نفس سيد المرسلين وادى الشوق مشتاقا من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان الاحوال في [illegible]
من الامة ثم تحصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم الغير ثم ثم ثم الى يوم القيمة فهذا [illegible]
المشتاقون من المشتاقين بالصحبة والالفة فالحرقة للصحبة [illegible] للالفة والالفة للمحبة [illegible] والى ما
لا نهاية في زيادات الوصلة وانواعها وثمراتها ولا يكاد يدخل تحت التقرير والتحرير كما [illegible]

سنة خمس عشر وتسعمائة واتمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنة خمس عشر وتسعمائة وکان ابتداء الشروع والاتمام ستة اشهر وعدة من الایام

شاه جلال شیرازی

مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد و درین دیار در زمان سلطان سکندر از مکه معظمه تشریف آورده سکونت کرده عارف بود و صاحب حالت و اهل مشرب با مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آنجا نشسته کرده طلبه نیکو بغایت رانی داشته اند و از اول که آمده آتش دیگدان ایشان سرد نشد اکثر احوال نان و فرنی برای مهمانان در خانهٔ او طیار بودی هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر آوردی غیر طعام مهیا و دیگر که در وقت معین پختندی

نقل است که وی میگفت که وقتی در حرم شریف او درویشی سخنی شنیدم که موافق ظاهر شریعت نبود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالا که وی برآمد و من دنبال او کردم برگشت و بجانب من دید و این بیت برخواند ؛ بیت

دستی که پیدا گریبان میکشد ؛ من پی دست و گریبان میبرم ؛ این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم

او را با سادات بخارا نسبت قرابتی واقع شده بود و جگر گوشهٔ خود را بشیخ مدثر بن شیخ حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنة اربع و اربعین و تسعمائة و قبر او هم در جوار مقبرهٔ شیخ حاجی عبد الوهاب است رحمة الله تعالی ؛

شاه احمد شعری

تبرکی دانشمندان مصر و درویشی کامل بود جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار چندیری توطن داشته و کبیر مشهور بود و در جواب ابیات صاحب کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت واقع شده گفته است شعر و جماعة سموا هواهم سنة و جماعة حمر لعمری موکفة
قد شبهوه بخلقه و تخوفوا شنع الوری فتستروا بالبلکفة ؛ شعر عجبا لقوم ظالمین تلقبوا بالعدل فیهم لعمری معروفة قد جاءهم من حیث لا یدرونه
تعطیل ذات الله مع نفی الصفات ؛ و سنه ثمان و عشرین و تسعمائة بعد از تحقیق و تفتیش احوال و علوم شاه که جماعه یاران که بنسبت شیخ ابن ایشان
پیوندی قرابت دارند و اصل است شیخ عبد الغنی سیفی که از قدمای مشایخ این دیار است و منتشر و معتقد و شاگرد شاه احمد
پیشتر تحصیل داشت و میگویند که شاه پیش او با شد و اکثر احوال نقل و فضایل و مناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که
ملازمت ایشان التزام میکردم عمر ایشان نود و شش سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیر نداشتند روزی تیر سه
انداختند تیری بنشانه رسیده بود دیگر گفتند اگر بگوییم هر تیر که بیندازم در سوفار تیر دیگر بنشانم و هم تیر همین روش
انداختند بعد از آن گفتند که تیرها ضایع میرود و اسراف میشود اگر نه تیر بیکدیگر بنشانم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم
و عمل و عوت از آیات عظمی الهی بوده اند هر روز جمعه پادشاه را بقوت تصرف این علم بخود می کشیدند و حاجات

مسلمانان امی برآورند شیخ را گفتند اما اول از که میگردانید باید پادشاه را در پیش شیخ آورده و دیگر در عرض
دیگر در سوای همچنین پیر یکیست انداختند که آنجا آید و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بملازمت ایشان
برسید تا ایشان بجهت منورحت بودند یکی از غلام بچها که در پیش ایشان حاضر بود شیخ را از صندوق برآورد و همان نوع
که ایشان مشاهده کرده بود گفت که این است آنکه میگردانند پادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این را دیگر
بار دارند سوال میگردد و این دیگر فلان همچنین تعداد و انها میکردند تا گاه پادشاه در غیر وقت معتاد به زیارت
ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که پادشاه امروز در غیر روز
معهود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام را انهای شیخ را کیفما اتفق گردانیده بود و این آمدن پادشاه
آن بود

شیخ سلیمان

ابن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار اشغال درویشان یگانه عصر بود
مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که دید القفل ارواح که مرتبه ایست از مراتب تصرفات العشق [illegible]
حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله
قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده و شاهد بر [illegible]
او بود وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه اربع واربعین و تسعمائه و مقبره او قریب مقبره خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه

شیخ عبد القدوس

مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل ذوق و حالت حلاوت و جاه سماع و
اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و مرید و جانبت او
مشغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون از نسبت بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و انهای آنکه التفات
و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بیان ثبت یافته وفات او در سنه خمس و اربعین
تسعمائه شیخ عبد القدوس را مریدان و خلفا بسیارند و از جمله مریدان او شیخ [illegible] بود در اوائل حال [illegible]
[illegible] مشغول بود در آخر وقت بدایت او در رسید و او را جذبه الهی در گرفت و سلطان [illegible] مرید شیخ [illegible]
گشت و احوال درویشان بمقتضی فطرت عالی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه [illegible]
شیخ عمر دینی مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او شاه عبد الرزاق بود نقل
است که یکروزی شاه عبد الرزاق بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود و شیخ در خانه بود [illegible] از آنکه [illegible]

سنه خمس عشر و تسعمایه واتمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر و تسعمائه وکان بین الشروع والاتمام ستة اشهر وعشرة من الایام

شاه جلال شیرازی

مرید شیخ محمد نوربخش ست که بر گلشن راز شرح دارد درین دیار در زمان سلطان سکندر از مکه معظمه تشریف آورده و سکونت کرده عارف بود و صاحب حالت و اهل مشرب با مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آشنا شد کرده جلیبه نیک نفرانی داشت اندرون داول که آمد آتش دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و غرفی برای مهمانان در خانه او طیار بودی هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر آوردی غیر طعام مهیا دیگر که در وقت معین پختندی نقل ست که وی میگفت که وقتی در حرم شریف او درویشی سخنی شنیدم که موافق ظاهر شریعت نبود خواستم که اورا بگیرم و تعزیر کنم سر بالا کرده برآمد من دنبال او کردم برگشت و بجانب من دید و این بیت برخواند ؎

دستت بپا گریبان میکند ؛ من بی دست و گریبان برآیم ؛

این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم و ورا با سادات بخارا نسبت قرابتی واقع شده بود و جگرگوشه خود را بشیخ مدثر بن شیخ حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین و تسع مائه و قبر او هم در جوار مقبره شیخ حاجی عبد الوهاب ست رحمة الله تعالی ؛؛

شاه احمد شرعی

ترک دانشمندان مشهور و درویشی کامل بود جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار جنپوری توطن داشت و کبیر السن بود و در جواب ابیات معما کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت وارد گفته ست مشهور و جامعه سمیاه ... سنه ثم جماعه حم یعمری ... قد شیبوه بجماعة ... شیخ الکبیر ... مشهور عجبا للقوم ظالمین تلقبوا بالعدل ... یعمری معروفة ... جابر ... من ... الابد ... اسماعیل ... فانشا ... تسع ... عشرین و تسعمائه ... تحقیق ... احوال علوم شد کرده ... که نسبت ... پیوند ... قرابت ... در اصل ... شیخ عبد الغنی ... که از ... این دیار ست ... شاگرد شاه احمد ... بیشتر او باشد و در اکثر احوال نقل ... مناقب ایشان میکنند میگویند که وقتی ملازمت ایشان نماز میکردم شهر ایشان بود ... سال بود ... ایشان ... تیر انداختن ... روزی تیری انداختند تیری بنشانه رسیده بود گفتند اگر بگویی هر تیری که بیندازم در سوفار تیر دیگر بنشانم دو سه تیر همین روش انداختند بعد از آن گفتند که تیر ضایع میرود و اسراف میشود اگر نه تیر بیکدیگر بند کنم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل دعوت از ایات عظمی الهی اجازه داده اند هر روز جمعه بادشاه را بقوت تصرف این علم بخود میکشیدند و حاجات

مسلمانان امی برآورد تسبیحی داشتند دانه اول از ذکر میگردانیدند پادشاه را در جنبش سبحه آورده دیگر در عزیمت دیگر در سوای همچنین بهر یک انه سگفتند که آنجا آمده آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بالا رسید ایشان پیر سید رشته ایشان بصحبت صوفیه بود و یکی از غلام انها که در خدمت ایشان بود تسبیح را از صندوق برآورد و به ایشان نوعی که ایشان مشاهده کرده بود گردانید که این دانه که میگردانند پادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر که بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان همچنین تعداد دانها میکرد ناگاه پادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانه ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که پادشاه امروز بغیر وقت معتهود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانهای تسبیح را کیفما اتفق گردانیده بود و این آمدن پادشاه اثر آن بود

شیخ سلیمان

ابن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار اشغال درویشان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که دیر انقل ارواح که مرتبه ایست از مراتب تصرفات نفس تا حظه الشیخ حاصل بود و بعضی آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده و شیخ عبدالقدوس پیش او تجوید کرده و تلمذ به او کرده بود و خانقاه او بود وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه اربع و اربعین و تسعمائة و مقبره او عقب مقبره خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه

شیخ عبدالقدوس

مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحق است صاحب علم و عمل ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع و اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و مرید روحانیت او مشغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بعضی از بیان ثبت یافته وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائة و شیخ عبدالقدوس را مریدان و خلفا بسیارند و از جمله مریدان او شیخ بهرو بود در اوائل حال بحرفت زرگری مشغول بود در اواخر وقت بدایت او در رسید و او را جذبه الٰهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدوس گشت و احوال درویشان بمقتضی فطرت اصلی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و خمسین و تسعمائة رحمة الله علیه

شیخ عمر دینی مرید شیخ عبدالقدوس است و خلیفه عبدالرزاق و توجه و عقیدت او به شاه عبدالرزاق بود نقل است که روزی شاه عبدالرزاق بقصد ملازمت شیخ عبدالقدوس رفته بود و شیخ در خانه نبود و بعد از آنکه اتصالت

نوشته است شیخ عبدالقدوس یکیک از مریدان و خلفای خود را الشیخ عبدالرزاق می‌نمود آخر دست شیخ عمر را
گرفت و فرمود این مرید شماست در پای شما می‌افتد شیخ عمر برخاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای
شاه تا هر دو جانب سعی گردد و از جمله خلفای وی شیخ عبدالغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات
و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صیغه صلوة را
بوی تلقین نمود اللهم صلی علی محمد واله بعدد انک الغنی رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شده
پسران او همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشایخ و از میان ایشان شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و مشرب
فقر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می‌نهاد یکی از ابنای او شیخ عبدالنبی بود که تحصیل بعضی علوم رسمیه
نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از فقهای مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخوانده بعد
از آن بوطن اصلی عود کرد و به تزهد و تعشق منسوب با پدر و اعمام جهت مسئله توجد و سماع در افتاد و پدر او در باب
اباحت سماع رساله نوشته او نیز در باب آن رساله در انکار سماع ساخته لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار
شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت دران زمان صدری میجوست که بصفت علم و دیانت موصوف
باشد بتوسط بعضی اسباب و وسائل در سنه احدی وسبعین وتسعمائه بر مسند صدارت نشست و نقش نگین
حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین زیاده از آنچه استحقاق
داشت منصب عزت و صدارت یافت و در این امر کوس استقلال و استبداد زده و از مال و جاه و اعتبار زیاده
از آنچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم بسبب آن در نظر اعتبار او
بحقارت در آمدند با شرافت و افاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک نمود و هر که بمزاج او راست نشد و معیار قبول
او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطنت بسبب بعضی حوادث با وی منحرف شد
و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنه ست و ثمانین وتسعمائه و او را و مولانا عبدالله سلطان
پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس از زمان افغانان تا این زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملک
بحزم و متانت رای و بتجارب امور و جمع اموال موصوف بود بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها با هم منازع و مخالف
بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه شریف روان کردند با وجود آن هرگز میان ایشان در
اثنای طریق و نه در آن مقامات شریفه اتفاق و التیام و رفع کدورت صورت نبست آخر بی صبری نموده
از آنکه منتظر بودند بدیار هند رجوع شوند فائده نکرد مخدوم الملک هم در دیار گجرات فوت کرد و کان ذلک فی

سنه احدی و تسعین و تسعمایه شیخ عبد النبی باز بحضرت بادشاه آمد و مدتی در بندیخانه محبوس بود
در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهانت و خواری
کشید و هم در حبس فوت کرد سنه اثنین و تسعین و تسعمایه

شیخ عبد القدوس

در رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است سفلی و علوی سفلی
جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبایع این جهانی امتزاج یافت و بهیکل وجود در مرتبه مرکبات که عبارت است
از کلمات است اندیشه شتافت سبب قیام وجود در مقام نمو و حرارت در باطن او بغذا پیوست و محتاج غذا گشت تو آنرا
آتش گرسنگی خوانی و غذای او از آب طعام و خاشاک [illegible] این از عالم سفلی عروج نیابد که از تجلیات [illegible] مقام سفلی است و هم
صور مختلف بهائم و علوی آن نام جمله خاص بنی آدم است که چون حجره تعین [illegible] بمقام فنا نیست عالم
جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میان حضرت احدیت تجلی بشتافت که عبارت از الله احد است
و تجلی بسیار و انوار و اسرار اشیا بهمه صفات کمالات از جمال و جلال از کبریائی و ستاری و جباری و قهاری و [illegible]
و خلاقی در جانب ربوبیت هزار در هزار از دریا موج بر موج [illegible] بحسب استعداد مظاهر [illegible]
در روح اضافی رضی الله رسول الله ولی الله این همه ما را اوست بر ظاهر مقام خویش قد جاءکم من الله نور و این
اول است از مقام احدیت این مقام روح انسانی و عالم جبروت است این مقام [illegible] و عالم [illegible] است این
مقام اگرچه تجلی است اما از سعادت مقام جواز فاید تمام نیافت باز در مقام تجلی بشتافت عالم عقول پدید آمد
آن عالم ملکوت است مقام روح انسانیست درین مقام [illegible] معرفت است [illegible] مقام تقدس [illegible]
نشان سبوح [illegible] مقام [illegible] عشق [illegible] کمال [illegible] مقام روح [illegible] در مقام تجلی بشتافت
عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام اینجا رسید عالم عشق موج بر موج زد [illegible] و جبروت و [illegible]
نقطه اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت [illegible]
بشتافت بدان سبب که جوش و سوزش عشق مقام جامعیت [illegible] صفات [illegible]
داشت بردن از جهت معلومات را بعلم سپرد و علم را با معلومات [illegible] صفات [illegible] ذات [illegible]
صفات و ذات و صفات را کسوت ذات ساخت و وحدت و کثرت [illegible] کثرت را کسوت وحدت [illegible]
وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط در صحت و صحت در غلط و غایب حاضر و حاضر در غایب [illegible]

هر دو قدم در صحرای وجود برداشت الرحمن علی العرش استوی علم برافراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
بهشت تا بپایان سبب نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوش برآورد شور و فغان در کون و مکان انداخت
و با انداز عاشقان برخاست تا هر یکی بقدر استعداد منظر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا ریب فیه برهان جهان
تاخت و چونکه این محبوب مطلوب خود نداین است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ ابلکر در نهاد و بنیاد افتاده است
و آن تیزتر و گرمتر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را بلطیف رساند و مقید را بمطلق تا نه انسانیت را برخاست
برانداز که گرسنگی مردم بجز استعمال نتواند رسید این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند اگرچه گرسنگی دارد که از حجر
منقلبات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار
کار آتش است و این بار درد و محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را سه مقام است مقام اول آتش گرسنگی
خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش درد و محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک
غم است و مقام سوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل یحب الجمال

عاشق حسن خود است آن بی نظیر ◦ حسن خود را خود تماشا می کند

شیخ امجد دهلوی

در زمان سلطان بهلول بود التزام آستانهٔ خواجه قطب الحق والدین بسیار نمودی و بروضهٔ ایشان متوجه
بود وقتی داعیهٔ طلب از وطن برآمد تا بآبی رسید مایل قدم دران ورطه نهاد و جان بهلاکت درداد و مردی از آب سر
برآورده او را از آن مهلکه نجات داد بخانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفادهٔ خود را
بخواجه کرد و مرید گرفت مقبرهٔ او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه

شیخ ادهن دهلوی

جد مادری کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود متورع و متعبد
در غایت خشوع و انکسار و تادب و تمام الاستغفار بودند که ما هیچ کسی را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان باشد
الا ایشان همان ادب و اوضاع که در میان مردم می بودند در درون خانه نیز بودند و زبان ایشان دائم بذکر حق
می گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لائح بود و اکثر احوال
صائم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی ایشان را بحجابت خود
خواند قبول نکردند و مرید مولانا سماء الدین و شاگرد میان عبدالله طلنبی است رحمة الله علیهم و فات او در

اربع وثلثین وتسعمایة مقبرهٔ او جانب غربی حوض شمسی است

شیخ یوسف قتال

مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و مرید قاضی جلال الدین لاهوری است که همراه او بود چنین گویند که او در هفت چل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبرهٔ او در آنجا است ریاضات می کشید و مشغول می بود بعد از آن اثنا مردی که او نیز جلال الدین نام داشت و بصفت لشکری پیش او بود بسر وقت او رسید و طالب دید و در ارادت بانتظار نشسته هرچه آن درویش فرمود قبول نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمة الله علیه وفات او در سنه ثلث وثلثین وتسعمایة

مولانا شعیب

عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکیر بینظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قرآن خواندی هیچکس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بارگران بر سر داشتی ایستاده شدی و استماع نمودی و او را در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعد و وعید حالات عارض شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند والد و جد او مولانا منهاج در آوان عمر از بلدهٔ لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقه کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول بوی مفتی شهر شده همین جا سکونت فرمود نقل است که مولانا منهاج در بعضی اوقات آرد و روغن از دوکانها گدائی کردی و از آن چراغ ساختی و تمام شب بمطالعه پرداختی و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و بهمان قدر اکتفا کردی مدتها برین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و قبیله ما را نسبت قرابت بخدمت مولانا قریب است نقل است که آن درویش که شیخ یوسف قتال را از وی نعمتی حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا شما را کاری بیاموزیم ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس و تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر یکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من مردی ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست آورده امید نجات آخرت در نشر آن داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمائید بدان مشغول باشم تا خود آن شغل غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش گردد و اختیار دارم درویش پیش ملا شیخ یوسف قتال رفت او چنانکه معلوم شد بامتثال امر آن درویش برخاست و هرچه فرمود بر همان رفت وفات مولانا شعیب در سنه ست وثلثین وتسعمایة قبر او بر بالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلحای امرای زمان سلطان سکندر بود

رحمة الله علیه بجانب شمال

ملک زین الدین و زبیر الدین

ایشان دو برادر بودند از اتقیای روزگار و صلحای وقت از مردم سلطانی آبادی ایشان در سلک خدمت مورد ثقه
بعضی سلاطین دهلی انتظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان بدفاتر درنگنجد زین الدین از وکلای
خانجهان که از بنی اعمام سلطان سکندر رحمة الله برهانه بود و چون سلطان را با خانجهان مذکور مزاج محبت
و عنایت انحراف پذیرفت از جهت حفظ بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت خویشی اظهار رنجش و کدورت باوی
مصلحت ندید بهرچهار منصب ولایت دوازده هزار سوار بود بظاهر هم بر وی مسلم میداشت و لیکن در باطن زین الدین
را حکم فرموده بود و کاغذی بخط خاص خود درا نوشت که هرچه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نماید و هر نوع که
داند خرج کند بنوعی که خانجهان را بر بعضی اطلاع نباشد و نبیند و گفته بود که از زین الدین حساب گرفته نشود هیچکس را
باوی کاری نیست از انجا که توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خیر و محال
ثواب رسانید و بعلاقه صلاح و تقوی و خدمتگاری اکثر مشائخ و علمای وقت را با ایشان محبتی و رجوعی بود
زین الدین بخدمت ملازمت برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار بتجرد و فراغت که موجب جمعیت
عبادت است میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می بود و قریبی که در
حوالی دهلی جوالیگاه دارد بکفایت گرفته علما و صلحا و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان
دولت سکندری زمان صلاح و تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود و با علما و صلحا و اکابر و اشراف بتعظیم
شده و لهذا اکابر عالم از عرب و عجم بعضی بسابقه استدعا و طلب بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف آورده توطن
این دیار اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قبیل اند و بالحقیقة محامد زمان سلطنت
آن سلطان سعادت نشان از حد تقریر و تحریر خارج ست و از وی نیز در باب ذات بلکه کرامت حکایات نقل
می کنند اگر این جمله استیفا کند دفتری دیگر انشا کند تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت و ایالت
اربع و تسعین و ثمان مائه و ارتحال او بعالم آخرت ثلث و عشرون و تسعمائه و مدت سلطنت سی و نه سال

نقل

است که این شیخ زین الدین هرگز تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و رحلی میساختند تا بسینه
آدمی بلند و قرآن می نهاد و تلاوت میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کندی در گردن می انداخت و بسقف
خانه محکم میساختند تا اگر خواب برد کنده در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه

نصف آخر شب برای تهجد برخاستند و تا وقت چاشت در منزل او خیر با شارت دست و زبان کار میفرمودند
جهت مشغول اوراد و نوافل گویند که در شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدار چندین هیچ
قبولی می بخشند که بهر هیچی سه کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
هر روز یکهزار تنگه زیادت میکردند تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنگه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این
دوازده ایام چه مقدار مبلغ می شود و باآن از راه اسباب مصالح که در آن زمان بود نقل است که هر دو
برادر ختمهای قرآن میکنانیدند و هر روز چهارشنبه التزام غسل کرا از ادعیه مستجابست دعا اثری معمول شهرت دارد کرده
تا حق سبحانه و تعالی شهادت نصیبشان گرداند و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین برادر
سنه ست و عشرین و تسعمائه یکی از غلامان ناقرجام در شبی که بدان عادت سحر داشت زهر داد شیخ زهیر الدین همراه
ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد و صفه و
مزاری جائی متعین و دلکش بدل است و از میان عماراتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و هم از موضع روضه
و حالت قبر او آثار رحمت و قبول لائح و واضح است رحمة الله تعالی علیه

شیخ جمالی

مرید مولانا سماء الدین یگانه روزگار و مجمع اطوار بود و نام اصلی او جلال خان است در اوائل جلالی تخلص میکرد آخر
باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را پدر او یتیم گذاشته بود و بنابر استعداد قابلیتی که داشت تربیت یافت و کسب کرد
و شاعر شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته حالت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل
و مثنوی است مسافرت بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبد الرحمن جامی را قدس سره
مولانا جلال الدین محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته مهابت صورت و معنی در ذات او نصیب یافته بود و در محافل
و ارتکاب عظائم امور بغایت دلیر بود و کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان
سکندر بن بهلول است و پیشتر پادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در آن این بیت است

شاه دشمن کش ظهیر الدین محمد بابر آنکه * کشور بنگاله را از افغان کابل لشکر ببرد و بنام همایون پادشاه نیز قصاید
گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در
خواب بقبول این بیت در پیش آن سرور بشارت یافته

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات * تو عین ذات می‌نگری در تبسمی

و مقبره او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره نهایت متبرک و لطیف بجنب او ...

و خانه گولان قبر او در دست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمایه در سالی که همایون بادشاه بگجرات رفته بود او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که حیاتی تخلص دارد مجموعهٔ مکارم اخلاق و مجمع محامد و اوصاف در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود در پیش پدر محبوب تر و بدل نزدیکتر بود نشاء عجیبی داشت و ظهوری عجیب گوشه فیض و حالتی بود شعر را در بدیهه میگفت و بسیار میگفت الحق اگر بانیقوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمهٔ آن می شد آثار غریب بازو می بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاه داشت خاطر یاران بود و با هر طایفه سری داشت از آنجهت او را قبولی دیگر بود و با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی او زیاده بر همه بود در اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش می گذرانید که کلفت و محنت را گرد سراپردهٔ حالش مجال عبور نبود و هر روز در حواله گاهی مدام در سیری و هر دم در شوقی بود و با این همه از بعضی فقر فنا و درد مندی که سرمایه سعادت ابدی ست حظی کامل او را نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر یا قلندر از ولایت باینجانب می افتاد در منزل او می بود و بهر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از ترکهٔ پدر باو رسیده بود آنهمه را در ایام از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سرای فانی بربست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه و وفات او در سنه تسع و خمسین و تسعمائه ست قبر او بر صفه که بیرون روضهٔ پدر ست

سید شاه میرکه

که سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نوادر امور بی نظیر ست در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ نادر العصر شیخ عبدالحی ❊ که بوصفش مرا زبان نبود ❊ وقت رحلش بپیر رسیدم من گفتم ای جو تو در زمان نبود ❊ سال تاریخ خویش خود فرما ❊ که بجز او در این زمان نبود ❊ گفت تاریخ من بجو نامم بنده وقتی که در میان نبود ❊ از عبارت شیخ عبدالحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی ست دهی در بزرگی و جاه پیاو پدر نیز دو در اول و آخر همت بر کسب معانی و مفاخر داشت در رعایت اطوار بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدا حال در سلک مقربان و خواص بارگاه نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از انکه شیر شاه غلبه کرده بر سریر سلطنت پای نهاد به جهت اختصاصی که بسلسله همایونیه داشت سالک طریقه سفر شد و به گجرات اقامت اختیار نموده بدیار گجرات بدیر رفت و از انجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرده باین سعادت عظمی با اهل و عیال مشرف شده در مکه

دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر پادشاه بار مالوف خود نمود و بواسطه ارتباط و اتحاد که با
خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد ازان بسبب وقوع بعضی امور که از
لطائف خفایای جذبات الهی بود و باعث بزرگ بنیاد توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در آنجا
در سنه ثمان وستین وتسعمائه بشهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از بهار برآمده بجانب کوچ بهار افتاد
و بهادران آن دیار گرفتار انید و باز آمد و بوجهی از وجه معاش قناعت نموده از خیال سلطنت بگوشه شهر بود و چندگاه در گوشه عزلت تنها بعیش با خود
بسر برد بساتین بهشت آئین با باطن یاران زمین گزارنید چون آخر مرگ سید بمرگ گذشته بعالم دیگر رسید [illegible] سنه ست وسبعین وتسعمائه

سید حسین پای مناری

درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بغایت جسیم بود در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس
طوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در قلعه دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرده گوشه
گیر شد بعضی از امرای سکندریه معتقد او شدند وجه معیشت ضروری او را بهم رسید و تا زمین درون
قلعه را زراعت میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا میساخت میان او و شیخ جمالی بسبب امور ناشایسته
در میان بود و شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بسبب بعضی امور ناشایسته نسبتی میکرد و سید از آن
بغضب در قهر شده آلت خود را ببرید و پیش شیخ فرستاد بعضی گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا
بود و بمشاورت اطبا قصد کرد و در مردم این چنین شهرت کرد و گویند شیخ جمالی این بیت را بسبب ایذای او بطریق
مزاح و ظرافت گفت بیت آن سیه پیش را چو ببریدی بعلت پس چگونه خواهد رفت والله اعلم وفات او در
سنه اثنین واربعین وتسعمائه ومقبره او در پای منار شمسی است رحمة الله تعالی علیه

شیخ یوسف چپه پاکولی

درویشی بود بر مشرب شطار حلقه ذکر پیشه غریب برپا داشت در اثنای آن ابیات عاشقانه میخواند و ذوقها
میکرد و شان عالی داشت بواسطه شیخ عبدالله شطاری مرید و خدمت والد بصحبت او رسیده و [illegible]
ذکر نموده و الان اولاد او در بعضی از قصبات میان دوآب موجود اند رحمة الله علیه

شیخ خانو گوالیری

از مشاهیر وقت خود بود مرید خواجه حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین مذکور [illegible]
چندیری بود و نیز داشت و وی بود و خانقاه خواجه بزرگ معین الحق والدین بغایت متوجه و فانی بود [illegible]

کبرسن و ضعیف بنیت به تعظیم مردم قیام نمودی حضرت والد بصحبت شریفش رسیده بود و از ترک تعظیم و قیام
که از وی در مردم شهرت یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر اهل
خارج قیام نتوانم کرد خصوص ساختن بعضی دون بعضی لائق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارید و شیخ
نظام نارنولی از مریدان اوست و نیز این طریقه ترک قیام بقصد اتباع شیخ سلوک دارد و قبول تام و شهرت
عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید خلیفه او بود مردی سست تمام بود مریدان دارد خواجگی پیری است
در بیانه در گوشه مسجد افتاده درویش پخته کار کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در اگره بود نیز مرید خواجه
خانوست خالی از جذبه و نوعی حالتی نبود وفات شیخ خانو در سنه ۹۴۰ بود

شیخ علاء الدین

این شیخ نور الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره فرید دهر و وحید عصر بود صاحب
اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از بدو فطرت مهذب و مودب آمده بود و اخلاق درویشان و کمالات
ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو و صفح چیزی از آنچه از
اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی و او را در زبان خود فرید ثانی گفتندی قدس سره و او را
با روحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی پیش او
آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش شما نیز تریاق هست باری امتحان کنیم گنجشکی آوردند و قطره زهر در
کام او چکانیدند پاره کاک لنگر خواجه را آب ساخت و بآن گنجشک داد در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنی
و سبعین و ثمانمائه و وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبره او در سرای است قریب دهلی که الآن احفاد و امجاد او در آنجا
سکونت دارند

سید سلطان بهرایچی

حضرت والد میفرمودند که وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاء الدین اجودهنی
اما تلقین و ارشاد از مشرب شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه
می بود گاهی با جماعه فقرا می بود و گاهی تنها و بعالم رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب ذکر که بر قلب
صنوبری میزد بعینه مثل آواز سندان داشت ذکر کردی چنانچه حضرت والد میفرمودند در ابتدای طلب
روزی بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افکنده مشغول بذکر بعد از ساعتی
خشمناک سر برآورد و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار گرفت و لطف فرمود

و مرا مجال انکشاف حقیقت این حال نشد چون از خدمت او برخاستم شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل این معنی میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر میکرد مرا به وی غیرت آمد خواستم طلبا نیچه برده که دل وی بزنم ناگاه پیری حاضر شد و گفت جای رحم است **نقل ست** که وی را با هندو زنی صحبت اتفاق شده بود و برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد قبیله او داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بود رفتند وی شیخ گفته فرستاد که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر سر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و برآمد گفت این زن مسلمان شده است او را بکافر سپردن جائز نیست اگر دعوی خدا گرفته است زود بیایند تا خدا چه کند از گفتن شیخ بر وی درد دل وی کار شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن امیر ده بود و مرد وی اخیر در سن متبرک و مجذوب مشکل بود رحمة الله تعالی علیه

سید علاء الدین

سید عالی نسب متبرک بود و صاحب ذوق حالت و صلاحیت و در فن موسیقی هندی دقوقی تمام داشت این غزل از واردات وقت اوست **غزل** چه دانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد بجستجوی نیابد کسی مراد دلی که کسی مراد بیابد که جستجو دارد چو نشانه باده پرستان نهاد بر سبو چه سبو ز ساقی باده پرستی سبو دارد حدیث عشق تو تنها دمن نمیگویم که هر که هست ازین گونه گفتگو دارد به متاع دل که بدست دلبر بده تو علا چه کار این متاع گران مایه آنکه او دارد

سید علی

قوام وی از ارباب کمال سکر و وجد و حال بود دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی اختیار با گوشت دیلباس خاص ثیبوده گاهی خرقه مشائخ پوشید گاهی لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات سامانه است در اوایل طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد و قبول تمام در حالتی شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بود و نیم حصه از فتوح قسمت داران قسمت یافتی و نصفه دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات بر وی منفصل وی تا چهل سال هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفر مود شبی خفته بود تشنه شد کسی را بهر شب آب خوردن در طاق نهاد امشب فراموش کرد و آب ننهاد دست بر جانب ظرف آب پیش نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد و بار آب بشب نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید نخواست که از کسی طلبد و نقض عهد کند که با خدای بسته بود که برگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت است باد دیگر بحکم اضطراب دست بر طاق آب فراز کرد کوزه پر آب یافت

خدا را شکر گفت خدمت الله میفرمودند که من بملازمت او رسیده ام و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طلب
غالب و سرگرمی محبت از کلمات او لایح بود میفرمود که من تا بوده ام بخانه دنیاداری نرفته ام و هرکسی را از ایشان بخانه
خود نطلبیده ام و خادم بخانه کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند رقعه مینویسند و خادم میفرستند
این چیزی نیست مشغول توجه با ایشان است بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که میگوید
علی [illegible] بر در خود میزنی و از احوال خلق خبردار نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر [illegible] هست از آن نیست و اگر درازان [illegible]
بیچاره و [illegible] چیست فرمود [illegible] خلق خدا دعائی کن که دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود که من خادم فقرا
شده ام خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه در میان [illegible] سفر [illegible] دارند مزاحم احوال من نشوند بگذارند مرا که
در آن یکساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید از آن طالبان که بر فلان حکم کنند که فلان صورت با فلان کس
یکجا این خوش آرم و این را خوش آرم ذوق من مقید نیست مرا هرچه بگویند خوش آید و همراه ذوق کم قبر او در جونپور
هست وفات در سنه خمس و ستمایه

شیخ ادهن جونپوری

پسر شیخ بهاء الدین است از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود و [illegible] ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود مدت
عمر شش از صد متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی نتوانستی
[illegible] بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقل است که در وقتی
شیخ بهاء الدین در خدمت شیخ محمد [illegible] بود و هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی دریافتی و اگر چنان بودی که از اولاد
[illegible] از این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود و کسی دیگر نبود که تجهیز و تکفین او پردازد
ضرورت شد او را مقید شدن بدان از این سبب در آخر شد [illegible] جماعت [illegible] شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی
بجانب او کرد و گفت بعد ازین هم ان شاء الله تعالی بعد از آن شیخ ادهن متولد شد [illegible] ببرکت دعای پیر در
[illegible] وفات او در سنه [illegible] قبر او نیز در جونپور است

میان قاضی خان ظفرآبادی

قدس سره مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان این طریق است صاحب مقامات و کرامت و [illegible]
[illegible] صحبت ایشان اگرچه متاخر است و لیکن بسبب صفائی معامله از اعداد متقدمان است نقل است
که وی می گفت سی سال جاروب کشیدیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری بمکاشفه علم حاصل کردیم و دانستیم که نفس [illegible]

ناه نیز نزد وی چه کسی گاهها داده اند نقل است که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هر چند از وی التماس قبول
نذری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید با مهرها و نشان که در فرمان می‌باشد بخدمت شیخ فرستاد تا هر ملکی
و هر مقداری که خواهند در اینجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست بلی احتیاج حق مسلمانان گرفتن روا نباشد
و ما در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که سوای از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا که نیم بنده غیر نه خدای دیگر هست
گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را بر ایشان حکم نیست ایشان هر چند
ستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند وی نیز قبول نکرد و گفت پسر باید که
بمتابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار ما را نیز آن باید کرد که ایشان کردند خدمت الوالد میفرمودند که وقتی
با چندی از جانب جونپور تا صد دهلی بودیم چون گذر نزدیک بظفرآباد افتاد قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت نمود
بخانقاه شیخ درآمدیم و منتظر برآمدن ایشان نشستیم چون وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها برآمدند و نماز
شیخ بما متوجه شد و پرسید خادم که از کجا می‌آیند و کجا می‌روند و چه کس‌اند و چه نام دارند هر یکی جواب عرضه کرده شد
با حضری که درویشان که داشتند حاضر آوردند و وداع کردند والد میفرمودند که از آن ساعت که از خدمتش بیرون
آمدیم گریه بر ما استیلا کرد که بکیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در ظفرآباد است وفات

او پانزدهم صفر سنه سبعین و تسع مایه

شیخ محمد مودود لاری

از مهره علم توحید و رندان مشرب تجرید و لطف ابرار و حسن لطیفه شگرف بود و قبولی تمام داشته و همتی بلند در سلسله درین
دیار قدوم آورده و میان وی و شیخ امان صحبت در پیوست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب
فصوص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون شب شادی روزی از انشار ذوق و حالت سرگرم گشتی و بوده
ان دیوانه حالا وقت سخن سست کتاب از میان بر دارد و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بزبان حال آید کشف شود
گویند که او را بعضی از غرائب علوم مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی در خدمت شما یارم که بیدان تا میوه
چنین وی گفتی ما را از شما سخن توحید بجای صد کیمیا است همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتم
ولیکن حیف که یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را بلفظ کور که بخواندی مدتها در اگره اقامت داشت بعد از آن جانب
و بصحبت شیخ امان در آمد خدمت او در پانی پت سکونت گزیده بود و شیخ امان برآوردی مدد معاش او بقدر کفایت نیز حاصل کرده
و بانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما

شیخ محمد حسن

پسر زاده شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود و حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت بر آمدی از هندو و مسلمان هر که را نظر بر وی افتادی تکبیر بر آوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و بمظاهر صوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت از جانب پدر بسلسله چشتیه است ولیکن ارتباط او بسلسله شریفه قادریه بر آن نهج است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه وسلم مجاور گرده و از مشایخ قادریه که در آن بودند بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و ولادت او در جونپور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در بیرون شهر متصل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوب باشد همینکه شام در آمدی در خلوت رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی با حق مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طایفه املا نمودی و چون تمام گشتی بسوختی یا استفراض کردی و بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسایل نیز دارد از آنکه گاهی شعری نیز گفتی بعضی از مریدان وی او را شاه جمال نیز گویند او را مریدان بسیار اند و عم او سید محمد رحمة الله شیخ فضل الله که بشیخ منجهو عرف دارد مرید او ست او خود مریدان شیخ است و شیخ مشهور مرد که بود و صاحب برکت و نعمت و باشغال و اوراد مشغول و در محبت پیر مغلوب صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب برکتی ظاهر داشت و اخفی شمائل در وقت فوت بسیار مردانه رفت رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن بیست و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمایه و این چند کلمه از مکتوبات اوست بدانکه عالمی ست که مدرک آن بجز حواس نیست قل هو الذی انشاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئدة و عالمی دیگر ست که مدرک آن بجز عقل نیست والعقل نور یقذفه الله تعالی فی قلب المومن فیفرق بین الحق والباطل والصواب والخطاء و عالمی دیگر ست که مدرک آن بجز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و عالمی دیگر ست که مدرک آن بجز عشق نیست و هو القاهر فوق عباده رسول علیه السلام ... ای عزیز ورای طور حس طور عقل و ورای طور عقل طور علم طوری دیگر ست که عشق نامند دران طور چیزها معلوم شود ... الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا ... مشتاق صورت ... مشتاق ... بانگ آید کای طالب بیا :: جود محتاج گدا یا چون گدا ... :: ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق ... انکسار از کسر و کسر از انکسار منفصل نگردد و فعال و ... افعال ... ذات و صفات ... ذات ... مبارک و تجدد و صفات کمال حق تعالی و تفرد از ممتنعات ...

و محال است جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او مشهود نی وحدت مقتضای ذات آمد و کثرت مقتضای صفات
است این جمله صفت که کردی اثبات بسیار است همه بی تصرف ذات واو را همه صفات بتوان ولیکن صفتش همه یکی دان
اعلم ان الله تعالی واحد ذاتا واحد صفة واحدة لکنها تنوعت بتنوع الشیء فالاضافات وتکثرت بتکثر الشیء ون والاضافات
باطن بود و پیدا نبود و آمد و آن ذات خداست و صفات وی و ظاهر بود و پیدا بود و آن افعال خداست و آثار افعال او است

بود وی که نبود نیست او را		ذات است و صفت بدان درپا	دانا که نبود و هست بی بود		اصل همه آمدن و شتاب

اگرچه من حیث الافهام والعقول صفات غیر می نماید اما من حیث التحقیق والحصول عین ذات است بود هست و نبود
دگر چیزی نیست حق است همه بود و جهان جمله نبود و نمود است بود وحدت و نمود کثرت همه خود و نمود کثرت نمود آمد و وحدت
همه بود هر مظهری که هست مظاهر هست مرآن خبر را که در وی ظاهر هست و ظاهر یک وجود است و هیچ خود در آن مظهر را نه
غایت و حقیقت نمود **بیت** نه بینی صورت در آب مرآت یقین کان دیگر بود و تو دیگر استی مظاهر الهی که در آنها ظاهر مظهر
با یکدیگر متحد اند و فرق میان ایشان با طلاق و تجرد و تعین و تقید است مثلا حقیقة انسانی با عتبار اطلاق و تجرد ظاهر
و با عتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقة عین افراد خود است که مظاهر او اند است آن نور پاک عالم و تعین مظهر
است باشد میان ظاهر و مظهر دوی محال بود فرق بجز تقید و اطلاق یافتن نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ حال قال
بعض العارفین هو الظاهر بالتقید والتعین الذی اقتضته الاسماء والصفات الباطن بالاطلاق والتجرد الذین اقتضته
الهویة والذات و الآخر بالانکشاف والانجلاء الذی هو اثر التعین والتقید والاول بالاستتار والخفاء الذی هو اثر
الاطلاق والتجرد وهذه الاولیة والاخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون عین الاکوان سبحان من خلق الاشیاء
وهو عینها انسان نام تمثیل خدا است تعالی و تقدس و نسخه جمله موجودات و اسم مشکل و مست با شکال کل کائنات عالم انسان
کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل بس است بر وحدت ذات بلکه هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت
و کثرت نسبی عدد مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت صرف هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نوری ست با ظلمت مخلوط
که آنرا ضیا می نامند هر ظهوری نسبتی است با ستر مربوط که آنرا جهان میخوانند هر ظهوری که حق را بعد است اعیان واقع
بوسیله تنزل آنحضرت است از کمال نوریت و بساطت اطلاق بمراتب افعال و اسماء و صفات چون کائنات فی حد ذاتها
معدوم اند علم و شعور و ادراک شان نیز معدوم باشد **بیت** چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراک است عجز از درک ادراک
دریغا و دردا نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد و شناسای حق بجز حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت
سالکان راه حق تعالی و تقدس آنست که بمقامی برسند که جمله اشیاء را محو و فانی دیده تو نور تجلی حق را که عبد یابند و بعضی

حقیقتی که مرتبهٔ فنای فی الله است متحقق گردند و حکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها مستحق نسبت راجع شود و نسبتی
به نسبت‌ها باز گردد و مظهر انوار و امین باشد و مطلق از دو جهان فارغ باشد

شاه عبدالرزاق جهنجانه

مرید و خلیفهٔ شیخ محمد حسن سنتالی از مشائخ قادریه است بسیار صاحب کمال بود و حال عالی داشت و از وی خوارق و
کرامات بسیار نقل میکنند در اوائل تحصیل علم کرد و بعد از ان مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد ریاضات شاقه کشید
و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بی واسطه از ان حضرت اویسی تمام
نسبت و جه کمال باشد و رای آنکه کسی بی واسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او صاحب جوش بود و نقل آورده اند که
داشت نقل است که یکباری سیدی پیش یکی از بعد ان گرفتار بود شیخ او را در پناه خود گرفت و ضامن او شد و او را
تو از شهر بیرون رسید که من سبحانی تو در پناه خواهم بود از بن معنی بر سر او محنتها آمد و همه را تحمل کرد و خود را اظهار نکرد فالها
میان او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیت و غیریت او بعالم گفت و گوئی در میان بود و از و
دیگران مشائخ عصر اطلاق وجود حق بر اشیا بی رنگی دیگر تقریر می نمودند و شیخ امان را درین باب رساله ایست مسمی باثبات الاحدیه که
مخالفان او را در باب آن خوانده اند و هیچ چیزی درین باب نقل خواهیم کرد انشاء الله تعالی و شاه عبدالرزاق را مریدان
و خلفاء بسیار اند سید علی که در بیر دیانه است از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول بذکر و صاحب ذوق است
وفات شاه عبدالرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائه و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب عینیت حق جل و علا سبحانه با فراد عالم
از انحاء است آنحضرت ارسال کرده که در میان ایشان و شیخ امان در اینجا سخن بود به شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق
و شوق و حالتی از مخصوصان قال فی الشیخ بود و یکی از مخصوصان خود نوشته است در اینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای
این اسرار و اظهار این کلمات بزبان قلم کاتب وقت متحاشی و غیر متجاسر است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته اند اگر از
نقل آن چاره نیست و باعث برایراد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه بانضمام مکتوب شیخ امان که بعد از وی در مقابله وی
نوشته شود و مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوبات شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ علاء الدین سمنانی است واقع
شود و هو بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال و الجمال شیخ المشائخ شیخ حسین دام حسنه و عرفانه الفقیر عبدالرزاق
بعد عرض میرساند که اعلم یا اخی مشکل الله بالمعرفة و المحبة ان المعرفة علی نوعین استدلالی و وجدانی و اما الاستدلالی
فان من طالع حسن الله و اتقانه فی خلق السموات و الارض و ما بینهما لاح له فی کل صنع آیة لیستدل بها علی صانع حکیم مرید الی
غیر ذلک یکون ذلک صنع اثر امنه فیعرف الله بالاشیاء و هذه المعرفة ان کانت ضروریة الا لیسع المومن جهلها و لا ینفقد

عقد الایمان الا انها لکنها معرفة عامة لیست من المعرفة الحقیقیة فی شیء بیت چو آیات است روشن گشته از ذات
بگردد و انشاء روشن آیات به ذات والمستدلون بمعرفة دار العالم وهم المؤمنون بالغیب المستدلون بالدلیل مصرع
نه هر نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان بل المعرفة الحقیقیة الوجدانیة فهی ان ینخلع ذات العارف عن
ملابس الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات وادامة الذکر بمواطاة القلب اللسان والاعتصام بعروة همة الشیوخ فسالک
هو سالک لنفسه فیخلع الله علیه لباس نعوته واسمائه فانه الذی یعرف الحق بالحق کما قال رسول الله علیه الصلوة والسلام عرفت ربی
بربی مصرع رویت حق بحق شهود بود خاصه حضرت وجود بود حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن نمود
حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او بصورت اشیا نسبت وجود با شیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ
موجود نیست جمیع اشیا با او موجود شده اند نه آنکه حق سبحانه و تعالی ورای عالم است و عالم ورای حق است تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا اعوذ بالله من الزلل والخلل من تفسیر القرآن بالرای بل یکون هذا من فضله وعطائه قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا آمنوا بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المؤمنین الذین یؤمنون بالغیب هم المستدلون خاطبهم
الله بخطابه وامرهم بقوله امنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی هذا الایمان بقوله الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط تحقیق باید که مشاهده حق نماید در هر متعین بیچ تعین نه براکه الله تعالی مشهود است در هر مقیدی با آنکه حق مقید نه
نه مقید است بدینها بلکه مطلق است ازینها مصرع همه عالم جمال حضرت اوست که او جمیل و جمال دوست دارد فاعلم ایها
الطالب ایدک الله بالمعرفة والمحبة ان الحق سبحانه و تعالی واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ما سواه فان الذی
یظن انه سواه لیس سواه لانه تنزه ان یکون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر ولا سوا والی هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر وجود الله تبارک و تعالی لانه تعالی ورای العالم تعالی الله عن ذلک [illegible]
بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین عرض دارم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اند ازو ایشان
بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که ما موجودیم در حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملک الوهاب
بدیشان میرسد که یا ایها الذین آمنوا یعنی المؤمنین المستیقنین بانفسهم آمنوا بالله بان وجودکم وجود الله بل هو فرد وجودکم
وجود الله هذا معنی قوله علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی اگر اول هستی تو او است آخر هستی تو او است ظاهر هستی تو او است باطن هستی تو او است فانه الاول
والآخر والظاهر والباطن ثبت آنکه لیس انت انت بل انت هو فاذا عرفت نفسک هکذا فقد عرفت الله والا فلا لانه تعالی
هو شیء حقیقی ورای کل مدار الموجودات کلها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شاید که واضح تر گردد روشن تر ازین عرض دارم
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی المؤمنین الذین آمنوا بالاشیاء وتیقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدة

مستقله ورا الحقیقة المطلقة خطاب کریم از رحمت رحیم بدایشان رسید امنوا بالله لا بالاشیاء لان الاعیان المعلومات
معدومات ابدا موجودات بوجوده سرمدا و هذا معنی قوله علیه السلام اللهم ارنا الاشیاء کما هی ﴿ه﴾ در نظر عین غیر آب نماید
موج شد قطره و حباب نماند بود اعیان ازین رو که ممکن اند معدوم مند و اعیان ممکنات آثارست در وجودی که ظاهرست
و در اعیان وجود عین حق ست و اضافت وجود باعیان نسبتی ست اعتباریه افعال و تاثیرات تابع وجود اند و اعیان
معدوم و معدوم نه موثر تواند بود و نه فاعل بلکه موجود حق ست تعالی و تقدس عابد هست باعتبار تعین و تقید بصورت عبد
این شانی ست از شیون ذاتیه او و معبود ست باعتبار اطلاق و عین عبد باقی ست نه او تعالی شانه معبود ست ورا از
حقیقت عبد زیرا که حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانه و آن ذات از حسب تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او به تعینات
می نماید خلق و عالم ست پس عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم ﴿ه﴾ بر شکل بتان رهزن عشاق حق ست
لا بل که عیان در همه آفاق حق ست آن چیز که بود ز روی تقیید جهان والله که جهان ز وجه اطلاق حق ست فاذن لا موجود
الا الله و لا معبود غیر الله فقد ذکران حجابه وحدانیته و ذوانیته لا غیره و لهذا جاز للواصل ان یقول انا الحق و ان یقول سبحانی
ما اعظم شانی و ما وصل اهل الا بصفاته صفات الله ذاته ذات الله لانه لا ذات الا ذاته و لا وجوده کما ثبت من قبل لقوله
لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر شاید که واضح نگردد در روشن تر ازین عرض دارم روی عن النبی علیه السلام انه قال حاکیا
عن الله تعالی یا عبدی مرضت فلم تعدنی و سالتک فلم تعطنی اشار الی ان وجود المریض وجوده و وجود السائل وجوده
اذا ثبت ان وجود السائل وجوده ثبت ان وجوده وجود جمیع الاشیاء من المکونات من الجواهر و الاعراض وجوده و یعنی
ظهر بهر ذرة من الذرات فظهر سر جمیع الموجودات انه الظاهر و الباطن دانم که واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم و وجه آن سخنی
را در کتاب آنهم قال الله تعالی فی محکم کتابه الحمد لله قال المفسرون الالف و اللام فیه للاستغراق معناه جمیع المحامد لله یعنی
هرچه در صحائف کائنات از جنس اشیاء و محامد هست آن اشیاء و محامد ذات احد ست تعالی شانه پس باشارت قوله تعالی
الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات باری تعالی موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر
موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که در [illegible] ذات مطلق
موجود باشد از قبیل یا از وجود او فنا و بقا و حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات
کلها لله فثبت ان لا ذات الا الله واضح تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده
اند بوجود الله تعالی بانه خالق موجود و ادراک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال خطاب کردیم از ملک رحیم بدیشان
رسید امنوا بالله بان ذلک الخالق الموجود پس در ادراک موصوف بصفات الکمال منزه از نقص و زوال بل فی ذلک الموجود

المعروف انت فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بیاید مومن باشی
والله المومن یوانه یگانه خوش میفرمایند ه بیرون ز حد و کانیاتست دلم و بیرون ز احاطهٔ جهاتست دلم و فارغ
ز تقابل صفاتست دلم و مرآة تجلیات ذاتست دلم و وی در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق ذکر هستند و آن
قربت تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی را که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند که مشغول واسطهٔ پیر حال
شود هیچ کاری بهتر ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول باشد اگرچه ریاضتی دیگر نداشته باشد
همین او را بخدا رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گریز نیست زیرا که عالم الهی عالم معنی است و دیدن
او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقیقت و مظهر کمالات حق است ه
مظهر تام غیر انسان نیست چه که همه کون را مسخر کرده انبیا و اولیا را حق بدان تحقیق کرده ام با تو بیان ها این فقیر را
حضرت پیر ملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرموده بودند مشغول گشتم که بالکلیه از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظه صورت
ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده و لابد از دستم نمی آید و هر کس که بواسطه پیر مشغول باشد اگرچه نزد دستش هیچ عبادتی
و ریاضتی نباشد هم مقصود وی بر آید زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان
موافق رود و نور روی درخشان ایشان در مرآت دل وی بتابد و بواسطه صفای دل ایشان خود را عین ایشان یابد
لاجرم فیض سلطانی که با ایشان میرسد با وی نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر شود از وی نیز ظاهر شود چنانچه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب ابا بکر صدیق رضی الله عنه فرمود ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته
فی صدر ابن ابی قحافة و بواسطه حضرت پیر بر فقیر چنان غالب آمده بود که چون خلق را می دیدم ندیدمی و نیز ماه را
اصلا ماهتاب در نظر نمی آمد و سجده مشاهده صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده ام نمی آمد
و اگر به درخت و هر دیوار و بهر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ه در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی
بینم غیر از تو کسی باشد حقا که محال است این ه در هرچه نظر کنم تحقیق بجز نور رخ تو نیست منظورم

شیخ امان پانی پتی

نام او عبدالله است و لقبش امان الله و غالب بر زبان مردم الله داد اول [illegible] از علمای [illegible]
از اتباع شیخ ابن عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند پایه ارجمند داشت و تقریر رساله توحید [illegible]
اگرچه [illegible] میان [illegible] این علم [illegible] گفت [illegible] که [illegible] جمال [illegible]
الهی [illegible] در علم [illegible] و توحید کتب [illegible] رسایل [illegible]

حق و احوال او متعلق است که بنیه با حفظ و درایت او در عین عشقیه او با علم مطابق او ذوق کمل و کلمات محققین اهل توحید کرده
بر لوایح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه‌ای جامع
مفید دارد در تهذیب اخلاق و تحریر مقامات مرتبه کمال داشت و فرمودی سرمایه درویشی پیش ما دو چیز است تهذیب
اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودی که علامت کمال محبت آنست که از محبوب به متعلقان او تجاوز
کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که محبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه محبت اهل بیت او
سرایت کند نقل است که اگر در وقت درس او اطفال سادات بازی کنان در آن کوچه میرسیدند او تمام
درس گذاشتی و بایستادی و مادام که ایشان ایستاده بودندی او را مجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب عالی
داشت و در مجلس او ذکر دنیا و ما لا یعنیه و غیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معمور بود و بکتب قوم بسیار
مشغوف بود و بمطالعه و تدریس آن مشغول فرمودی اللهم ارزقنا فهمهم و ذوقهم فرمودی که قال این علم عین حال است
فرمودی که هرکسی را در چیزی گشایش داده اند گشایش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی
که چیزی با شما گویم که طریق ما ... است از صحبت عوام الناس بعیدی بکلام کمتر بودی و خانقاه و رباط نداشتی طالبان را از
عشق صورت منع کردی فرمودی که ابتلا باین امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجوه آسایش از خورد و خواب هیچ
چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین ننهادی و از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال با فقرا طریقه تسلیم سلوک فرمودی
گویند که یک باری دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بریان از آسمان فرود آمد و در ساعت مغلان
همه را زده بردند تو برخیز و با من بیا و گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن حاضران مجلس بجهل و استهزا پیش آمدند
ایشان را منع کرد و با دیوانه بخدمت پیش آمد و طعامی حاضر آورد و آن پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید
و بخواب رفت و آن حالت از فرو نشست و برفت آنگاه با یاران خود گفت مجاذیب را نیز دار با می باشد انکار چرا می کنید
عالم او دیگر پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده باشند گویند که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی یا آنکه ذکر
و حضور دائم بودی و یا هیچ از عالم و حال و صدق کمال او منقول است این احقر باحسن تاویلات حمل نتوان کرد شبها
بیدار بودی و هر بار برخاستی و وضو کردی و دو ناچار تهجد ... و الله اعلم بحقیقة الحال نقل است که او را
بارها دیده اند که نماز شروع می کرد و از ایاک نعبد و ایاک نستعین نتوانستی گذشت همین کلمه را تکرار کردی و در آخر بیخود
افتادی و بارها دیده اند که در نماز شروع کردی و در رکعت دوم او گریه‌ای و طاقت قیام بارکان نماز نداشتی و الله اعلم بحقیقة
الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمود و لاهوری با اکثر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه و واسطه

بشاه نعمت الله ولی میرسد از میان سلاسل اعتقاد و تعلق او بسلسلهٔ علیهٔ قادریه غالب و محکم است نقلست
کردی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد بار آخر که رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت جانب یاران دید
و گفت این بار یکی از دو سفر پیش است انشاء الله تعالی شیخ زکریا اجودهنی که از اصحاب وی بود از احباب بود التماس نمود که
یاران نیز در رکاب خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است یاران هست و اگر سفر دیگر است یاران را بخدا سپردیم بالجمله
چون بخانه رسید با همه کس و همه چیز در مقام وداع شد کتابها را گشادی و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار
محظوظ شدیم و فائده ها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع کرد هم درین اثنا اثر ماندگی عارض شد فرمود که آب
بسیار گرم کنند و کوزهای نو بیارند که امروز وسواس تمام عزائیل میگیرد دوازدهم ماه ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة غسل
کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد و طعامی که پخته بود بخش کرد و دوازدهم ماه مذکور حالات سکرات
بر وی غلبه کرد در آن حالت میفرمود که مشائخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحیدی دلالت کنند و کلمات توحید بر زبان
میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و خویشاوندان را معتقدان و شاگردان بسیار است
تاج الدین بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید مربوط است و مرید شیخ میرفت و تکمیل او نیز
در ذوق و سخنان توحید و حالات ممتاز بود در اول در سلک استفاده وی انتظام داشت و در آخر بصحبت
شیخ سلیم سیکری افتاد و شیخ حسین چشتی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این بیت
او خالی از تازگی نیست ؎ چنین که بر پر طاوس قلم را بیل است * مگر درو اثری باقی ما قلم بیلی است * مولانا
حسین نقشی که در صنعت خط و کتابت و مهرکنی بی بدل بود و در شعر خوش سخن و بیدار دل و خوش وقت و خوش طبع و دلدار
شعار و در طبیعت و قلب عنایت جانب اهل باطن بود و گرم مرید شیخ بهلول است و لیکن صحبت شیخ نیز داشت و با فقیر

	شیخ سعد الدین	ملازمتی داشت و از احباب

و الد فقیر است قابلیت تربیت و اعتقاد و بندگی بحضرت وی داشت کم وقتی باشد که ذکر شیخ نکرده باشد و ایشان
را بحالی و حالتی دیگر می دست داد و باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بتوسط ایشان بوده است نسبت با اساتذه و
بخلافت والد فقیر که بنهایت ارادت و صحبت شیخ موصوف بود و میفرمودند که فقیر را از جمیع سالکی در طلب شیخ حق
بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده و شیخ این عصر در خدمت او بیابانی شیخ کس نبوده باشد
رسیدگی که دل آنحضرت از واقع شد شیخ جا واقع شد بیکینه و یقین که بطفیل صحبت او حال آنکه عزیز بی نهایت بود
و الد انجاب خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید و مثال خلافت داد و صد هزار فتح بروی مسلم گردید و مسلمان گردید

از علوم قوم در اینجا درج گردانید و شغل باطن که آنرا سجود قلب گویند درآموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این
راه بود تعلیم فرمود والدم را در اوائل حال با یکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت
واقع شده بود و چون در خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای دیگر
شده و حالا جاذبه صحبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود غم نیست المرء مع من احب درین راه اعتبار
صحبت است فرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصورات و خیالات خود بگوئید
عرض کردیم که ما را احوال نمی باشد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگوئیم که مناسبت شما را دریابیم
تا بکدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش تا فرش محاطه
من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شبی پیش خود در خلوت
خاص طلبیده فرمود راهی است که بصد قدم بخدا رسند و راهی است که بیکقدم برسند و آن اینست که با وجود
یا عدم العدم لیس الشی وجود همان حق است باین طریق بیک قدم بخدا برسند و مشغولی دیگر فرمود که آنرا سجود قلب
گویند و فرمود گذشتن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد ولی این معنی دست ندهد قدس
الله سره در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور کرده انشاء الله تعالی اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیه شیخ
امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفاء محققین و ناظران تیزبین قائلان وحدة وجود
و نازان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت حق سبحانه
تعالی عین حقیقة وجود است و بهمه موجود است ظاهر و مشهود و بعضی از طائفه متصوفه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در
خاطر گذرانیده و انبها ده ستم اند پس بنابرین سخن هر یکی با نتائج و ثمرات آن درینجا مذکور میگردد تا حق از باطل پیدا آید و
کامل از ناقص هویدا آید بدانکه قدوة العلماء جناب مولانا جلال الدین رومی علیه الرحمة در شرح رباعیات خود چنین میگوید
که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده اند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل این معنی بدان کرده اند که حقیقت حق
تعالی ماهیت مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده اند که کلی موجود نیست الا
در ضمن افراد حمل این معنی بدان کرده اند که حق تعالی موجود نیست الا در ضمن افراد ممکنات و وجود او منحصر در وجود افراد
است و صفات او منحصر در صفات افراد و چنانچه علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرة و سائر صفات او و کلام
او عین کلام بشری باشد و این معنی ضلالت صریح است قطعی و جهالت شنیع بعد از آن میگوید که این فقیر را با یکی از این طائفه
اتفاق صحبتی واقع شد و در آن اثنا قائل شد بانحصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او

در علم و کلام بشری باد گفتیم این سخن مستلزم آنست که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشند و بعض مجهول او با آنکه همه در نسبت با حق شریک اند مثلاً عدد ریگ بیابان و قطرات باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بران نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس این فرض که علم الله تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی عن ذلک لانهم آنچه که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشر است معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مثمر آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقة وجود نیست و آنرا خود امر مشترک خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را بصور اغیار نمود همه آیینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور بود غبار ارواح و اشباح بران بوده نماند بلکه در اینها ساری گشته و بصور این موجودات مختفی چنانکه آنحضرت را وجود دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج ازین مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که او بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد و الا غیر و این طائفه اگرچه در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سائر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طائفه اولی پیشی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعد الظهور و البروز بهما و اثبات وجود وی بوجود همین موجودات مساوی آنست و درین معنی هر دو از یک قبیله اند بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که درینجا نیز اموری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام دران میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی متعین نیست و اگر نه تخصیص لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد بهر وجود که موجود باشد حقیقیا کان او اعتباریا عینیا کان او علمیا الذهنیا کان او خیالیا بی تعین نباشد زیرا که موجود را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی تعین ممکن نیست پس نا چار هیچ موجود بی تعین نباشد خواه اوسع تعینات مطلقا باشد یا آن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقة مطلقه که اصل همه حقائق عالم است و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگرچه آن حقیقة مطلقه فی حد نفسها متعین است از ما عدای خود ممتاز اما تعین او مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه اخص تعینات بان معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین زید و عمرو زیرا که تعین شان جز بر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بان معنی که بنسبت ما قبل اخص بود و بنسبت ما بعد اعم چنانکه حقائق کلیه متوسطه میان این هر دو خواه زائد بر حقیقة بود و خواه عین حقیقة و سر درین آنست که هر موجودی که در وی ترکیب بود از تعین و ما به الامتیاز وی و ما به حقیقة مشترکه در وی بود مثلاً اگر موجود قائم بذات خود باشد جوهر گویند و اگر نه عرض و شک نیست که تعین و ما به الامتیاز

اشان زائد بر حقیقت مشترکهٔ ایشان است و هر موجودی که در وی ترکیب نبود بلکه واحد بود وحدت حقیقی بود تعین وی عین
حقیقت وی بود و گرنه واحد نبود و هر آنکه واحد است پس ناچار غیر ذات موجود بنفس خود متعین بنفس خود قائم بنفس خود در اینجا
نبود و باین معنی که آنچه دیگر آنرا از وجود حاصل می شود از تمیز و امتیاز ویرا بذات خودش هست پس آن ذات بذات خود موجود
باشد و بذات خود متعین یعنی وجود عین آن ذات باشد و تعین عین آن است و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود
مطلق و ذات حق تعالی نیست فیکون وجوده تعالی عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون متعینا بنفسه اذ لو ینید لنفسه لا یفید تعین
المتعین فی الخارج بالبتة الا غیره من التعینات الاخر و محققان علیهم الرحمة و علیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست
که چون سلسله موجودات متعینه البته بیک غیر متعین منتهی میگردد و بجهت آنکه هر تعینی مسبوق بلاتعین است و هر متعینی حکم میکند بسبق
غیر متعین بر وی زیرا که تعین از مبدای که از و ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر
متعین باشد و آن غیر متعین می باید که پیش از عروض تعینات و تقییدات خود بخود و بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات
را او را عارض و ثابت توانند بود زیرا که مقرر است که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است و شک نیست که ماهیات
قطع نظر از تعینات و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر ایشان را عارض و ثابت تواند بود بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض
و تعینات اند چنانکه این معنی در حدود شان برهن میگردد یعنی که هر چند حقائق موجودات را تحدید میکنند غیر از
اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق و حیوان جسمی است نامی متحرک بالاراده و جسم
جوهری است قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود ذاتیست که مراد از آن تحقق و حصول باشد در این حدود
هر چه مذکور شده همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی ناطق ذات له النطق است
و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خودش نیست و گرنه این اعراض مر او را عارض
و ثابت نتوانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض پس ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد
و همین وجود صرف و ذات بحت است که قائم است بذات خودش و مقوم ست مر این اعراض مر او را باعتبار هر تعینی که
است و آثاری و احکامی و پیش صوفیه موحده قدس اسرارهم آن ذات مبهم موجود خارجی است و مطلق باطلاق
حقیقی که هیچگونه تعین و تقید و تکثر را مجال گنجائی نیست و اگرنه مسبوق بلاتعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است
و نه جزئی و نه عام و نه خاص و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز
فان قیده بالاطلاق لتمیزه ان یتعقل یعنی انه وصف سلبی ای لا یتقید بشیء لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل بمعنی الاطلاق
عن الوحدة والکثرة المعلومتین و عن الحصر اللیاقی الاطلاق و التقیید و فی الجمع بین ذلک او التنزه عنه فیکون نسبته الیه

و سلبیه عنه علی السواء لیس احد الامرین باولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک جلال منزه عن الجمیع و این احوال بکشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد مجتمع اند و معنی یکدیگر و منشاء این سخن آنست که وی فی حد نفسه محکوم به هیچ حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقت وی با خود فی داگرچه در یک خارج بغیر یک ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در یا بیان گفته اند که ماهیت من حیث هی لیست بکلیت و نه جزئیت بآن معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقت وی داخل نیست بل هر یکی ازین نسبت زاید بر وی چنانکه اگر کلیته با وی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئیته اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود نه محکوم بکلیته بود و نه محکوم بجزئیته نه بآن معنی که ماهیته در خارج منفک از کلیته و جزئیته موجود است و اگر نه ارتفاع لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است جامع جمیع اضداد و بآن معنی که نه اولست و نه آخر نه ظاهر است و نه باطن و هم اول است و هم آخر و هم ظاهر است و هم باطن اول است از آن رو که آخر است و آخر است از آن رو که اول است و ظاهر است از آن رو که باطن است و باطن است از آن رو که ظاهر است بلکه اول است از آن رو که نه اول است و نه اول است از آن رو که اول است الی مثل ذلک من الاضداد والآخر **سوال** مقرر است که هر چه در خارج موجود است ناچار باید که متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق نباشد پس اینکه موجود در خارج مطلق چگونه تواند بود **جواب** مراد از اطلاق در اینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلاست بلکه آنست که در اتعینی منافی سائر تعینات نباشد و لیکن این تعین وی جامع بود با همه تعینات لاحقه مر او را در مراتب تنزلات وی این معنی مستلزم آن نه

حد نفسه متعین نباشد تعینی که مخرج از کلیته و اطلاق بود بلکه وی فی حد ذاته و حقیقته در خارج سائر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا ولا منافاة بین التعین والاطلاق بمعنی که کلی طبیعی در خارج موجود است و معهذا وی کلی است و تعین او در خارج منافی کلیته وی نیست و کلیته وی منافی [illegible] زیرا اگرچه بعضی وجود در خارج و کلیته منافی یکدیگر است و لهذا کلی طبیعی را وجود ذهنی گویند اما جانب وجود بر جانب عدم وی راجح و غالب تر است چنانکه در کتب عقلیه مذکور است و دلائل هر یکی در اینجا مذکور نیست مطلق جامع تعینات متعینه نیست زیرا که هر یکی از تعینات متعینه مقابل تعینی دیگر است اما وجود وی نیست بلا تعین آن موجود مطلق که تقابل و تمایز اصلا منتفی است بل باین معنی هر تعین علمی و عینی است و معنی اینجا مستغرق گشته که وجود در خارج منافی اطلاق نیست بلکه آن موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که هیچ چیز کمالات متجلی فرموده و خود را در صورت تعینات موجودات متکثره بحسب اعیان جلوه داده با انبساط خود در تجلی

علیه فی الازل قبل الظهور والبروز من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة ونفس الامر پس تعدد وتکثر باشد واحدیة
معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات متعین و موجود در خارج از حیثیة آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست
همچون سائر موجودات جسمانیه اما به بصیرت معلوم ومعقول میگردد ونسبة این موجودات بآن حضرت فی ذات از
حیثیة تمایز صوری وتغایر عینی چنانست که اگر دو صورة از میان این صور که بینه اعتبار کنند مرآئینه آنحضرت
سه کننده آن دو باشد واگر آن سه را اعتبار کنند مرآئینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن
المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لم
یکن غیر العالم معه هذا الکلام صحیح فهو غیر له ولا شک ان الغیریة بحسب الحقیقة لا یکون فلا بد ان یکون بحسب التعین والتقید
فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین ولافراد العالم من الروحانیات والجسمانیات تعینات اخر واز حیثیة سریان معنوی
مراحدیة همچنین چنانست که عین این موجودات روحانی وجسمانی واین موجودات عین آنحضرت احدیة الهیه اند
وهویة عینیة اما غیر چه اگر حضرت حق سبحانه وتعالی از حیثیة احدیة ذاتیه وهویة عینیة منظور بود همه در وی مستهلک
اند وعین او بینند واگر از حیثیة سریان وظهور منظور بود خود بصورت همه او ظاهر متمثل ست پس غیر چه باشد واز کجا
باشد بیش از آن نیست که غیریة به تعین وتقید میگردد پس باینه بحسب صورت باشد وعینیة بحسب حقیقة کما ورد فی
القرآن المجید والله من ورائهم محیط وکشف صحیح وذوق صحیح اثبات این دو حیثیة می کند واثبات احکام وآثار شان
را وادای حق هر دو ایشان است واجب لازم میگرداند واصطلاح معرفة کاملان محقق وعارفان مدقق آن ست که کثرت را
بالکلیه نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقی وتغایر نفس الامری منفی بود وغیریة اعتباری وتغایر صوری مثبت تا
دو از وحدة وکثرة بر جای خود باشند واحکام وآثار هر یکی جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات
اهل ظاهر ونه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن می کنند وهم نفی آن ونه عالم را غیر از حق سبحانه
میگویند ونه حق را سبحانه ورای عالم همچون حکما ومتکلمین ونه عالم را عین آنحضرت می گویند ونه آنحضرت را عین عالم
همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین وغیر آنحضرت می گویند وآن حضرت را هم عین وغیر عالم پس ایشان بنظر
بمشاهده وحدة حقیقی واحدیة معنوی اهل جمع باشند وبنظر بملاحظه غیریة اعتباری وتعدد وتکثر اهل فرق
نه جمع شان حجاب فرق ایشان ست ونه فرق ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه وتعالی من وجه ورای
عالم باشد ومن وجه ورای عالم نباشد وعالم نیز من وجه ورای آنحضرت باشد ومن وجه ورای آنحضرت نباشد پس
هرچه در شان خود میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام وتو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقة وان کان بالاعتبار

فهذا هو الجمع بين البينة الحقيقية الغيرية الصورية واگر میخواهی بگو من عین توام اذ لا نصیب لی من الوجود بلکه
همه تو ئی اذ لا وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توام بود و تو همه تو ئی لاقتضاء الاطلاق بلکه همه منم زیرا که اطلاق
اینجا پیدا نیست و در مظهر جز تقید هویدا نی پس عین من کجا تو ان بود و من هم تو نه ام یعنی اگرچه اینجا منم الا عین تو
نیستم اذ لا نصیب لی من الاطلاق واختصاصی بما لیس من شانک فهم من نه ایضاً اگرچه اینجا منی الا عین من نیستی
لانک لست بمقید و من هم منم لثبوت التقید و تو هم توئی لتحقق الاطلاق و من هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر
من حیث البطون و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر من حیث الظهور و له سبحانه کمال وراء هذا الکمال هو
کمال الذات و کمالها لیس من شان البشر ادراکها الکنه انه متحقق له سبحانه ازلاً و ابداً و لا توقف له بوجه او بوجه من حیث
انه کمال اسمی و ظهوری فانی و ان کان لا یتحقق الا بالبعد والغیریة والوجودات العاینة والحقیقة الا انه ایضاً فی غایة التنزه
عن التقید بحیثیة دون حیثیة والتقید لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الکمال بسعایة
بکل الجهات والاحاطة بکل الحیثیات یعنی اگرچه درین کمال تعدد و تکثر واقع است اما جمال ذات در تنزه اوست
و شک نیست که چنین اطلاق را از جهت تحقق است و بوم ظهور ذات است دران پس نا چار حصر و انحصار را احتمال نباشد وگرنه اگر
باشد منافی کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار ختنی * کاندر غلطم که من توام یا تو منی * نی من منم و نی تو توئی و
نی تو منی * هم من منم و هم تو توئی هم تو منی * و هنوز سلسلهٔ کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز لیکن این قدر
که نقل کرده شد کافی است در استشعار مقصود وافی والله اعلم *

سلطان جلال الدین قریشی

ما از احوال عجائب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر یگانه و در درویشی بود صاحب حالت و ... احوال
سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوشش به مقدار ستر عورت اکتفا کردی و علوم عقلی و نقلی و ...
دانست و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس را هیچ تعلق نداشت با وجود غلبهٔ
حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا در نظر همت او اعتباری نبود و در هر شهری و قریه که رفتی اهل آن
معتقد وی میشدند و هجوم می کردند و مرید می گرفت میگفت که یک مرید دارم شاه نام ... است در صحرا میبود و
که وی را در علم نسبت فیض بود و بزبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی و اکثر اوقات در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی
و چون گرم سخن گشتی برخاستی و در صحرا نهادی ملا نور محمد نارنولی میگفت که یکباری در ... جا نور ...

وقت نماز بامداد بود که در آمد و صف‌ها شکسته و پیشتر رفت و تحریمه نماز بربست مردم را این ادا گران آمد چون وقت نماز
تنگ شده بود قراءة طویل خواند و سر به سبب نماز کرد این را ماده الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات
فقهی برخواندند که مردم را حیرت بیفزود و در آخر سخن در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی
ملاء خیر منه افتاد وی بی اندازه سخن کرد و چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او
کتابی جمع کرده پیش وی آورد کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بغایت قلق و حیرت داشت
بارها این بیت خواندی بیت حاصل عشق سه سخن بیش نیست ❊ سوختم و سوختم و سوختم ❊ و گاهی گفتی مصراع
خادم بدم پخته شدم سوختم ❊ مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن رواتب اقتصار نمودی فصوص الحکم و
سائر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بواسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین پنج سال روی
آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و استاد او از رجال الغیب بود و قصه جذب آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و
در شورش عشق او را جذبه دست داد و در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر مردی روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال
داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه خضر بود گفت نی علامت دیدن خضر آنست که
پیش از ظهور او باران تنگ بیارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از مردان غیب بود و هفت صد و بست و پنج علم یاد داشت
میگفت حضرت مرشد من حسنی داشت که اگر یوسف را باشد و الحانی داشت که شاید داود را بود و میگفت که چون مرید
شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد گو گفت که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کرد فرمودند
که آن همه بتاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان همچنین کردم بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن نداند حجره بود و درون حجره
چشمه شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا پنج سال همبرین نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت
که کور باد این چشمم اگر درین پنج سال روی آدمی دیده باشد سه صد و چند علم مرا در آموخت و باقی را گذاشت بدو که حوصله
نداری روزی آن مرد روحانی از پیش او رفت او در دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریه‌ها کردی و نعره‌ها زدی
و این ابیات در یاد مرشد خود بر خواندی شعر دریغا مونس تنهایی ما ❊ دریغا سرمه بینایی ما ❊ دریغا دولتی رفت
از سر ما ❊ همایی پر پرید از کشور ما ❊ این بیت نیز می خواند شعر من مست می عشقم هشیار نخواهم شد ❊ از رندی و قلاشی
بیزار نخواهم شد نقل است که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا هم تف دنیا بر طریق
مسکین افتاده در حال او مرشد خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چند گاه در دهلی تشریف داشت و در بیانه و
آگره و نواحی آن نیز می بود عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمائه و قبر او در بعضی از قریات

صد و هشتاد رحمة الله علیه

میر سید ابراهیم

بن معین عبدالقادر الحسنی القادری الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سائر علوم عقلی و نقلی و رسمی و
حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده [illegible] آن را چنان حل کرده که هر کرا او فی
مناسبتی باشد نظر در کتاب او کافی است و احتیاج او باستاد نیست والحق در دهلی در زمان او هیچکس ایشان را نبوده
چندان کتب اکثر بخط او از کتابخانه او برآمده که از حد حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود
و از وی استفاده نمود و قائل نشد با علمیت او بی انصاف است و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار
همیشه در زاویه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را
بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی خداوند که وی را درینجا چه منظور بود شیخ عبدالعزیز حسن و صوفیان دیگر شهر
او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشائخ و علما مردم بزرگ بخدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده
بود و از برکات صحبت درویشان و ربط بسلاسل مشائخ خانوادها ایشان را اوراد و اشغال و اذکار و دعوات
و طریق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت او بسلسله علیه قادریه بر همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری
شطاری است در رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه شطاریه تصنیف کرده گویند که بنام او کرده است و گویند که وی
بیواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ
رکن الدین بن شیخ عبدالقدوس میگفت روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین بختیار
است قدس سره اگر تشریف برند و در مجلس حاضر شوند حاکم فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوید و بجانب
ایشان متوجه باشید تا چه میفرمایند پس من بزیارت رفتم و در مقابله قبر شریف خواجه متوجه بوده جانب وی و بیرون
نشستم و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش درین اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این بیچیان
دماغ ما را بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که اکنون ما را
معذور میدارید یا نه عرض کردم این چنین است که میفرمایند حق بجانب شما است والله اعلم قدوم او در دهلی در
اواخر سلطان سکندر بود در حدود سنه عشرین و تسعمایه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه سنه ثلث و خمسین
و تسعمایه و قبر او در مقبره سلطان المشائخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است علیه الرحمة والغفران

سید رفیع الدین صفوی

جامع بود میان فضائل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب
تفسیر معینی از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مکه
معظمه ساکن اند و این تفسیر معینی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد جزئیه مشتمل بر تحقیقات عزیزه
نیز دارد و شیخ صفی الدین عبد الرحمان که نسبت بوی سلسله ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد و خدام اوست
از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان را سادات سلامیه نیز گویند غالباً یکی
از اجداد ایشان از روضه مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود میر [illegible]
نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی
است گویند که مولانا در شیراز برعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد او هم او بخانه ایشان آمده درس می گفت
و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمان السخاوی الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث
قدوه متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت حدیث داد و
چند کتب نوشته بوی فرستاد و بعد از آن بصحبت او رسید و مشافهه حدیث را از وی شنید و مدتی به تلمذ نموده
و اصل میر از شیراز است و تولد او هم در آنجاست بعد از آن بعضی از آبای کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن
شدند و او در زمان سلطان سکندر از گجرات بدار الملک دهلی تشریف آورد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم بود با شاه آگره
وی را امور دنیویه بوسائل و سائر رسمیه تعلق می شود اما همه آنها دیگر و بمصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر
هم در آگره اقامت فرمود و الان هیچکس از اخلاف آنجهان نیست که به نسبت فرزندی او آدمی مناسبت داشته باشد سلسله ارشاد او
بالکلیه منقطع شد و کسی نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائه و قبر او هم در آنجاست که خانه او
بود رحمة الله علیه

شیخ بهاء الدین مفتی آگره

بغایت مردی بزرگ بود و عالم و عامل و معمر و متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر
از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریاست توفی فی سنة ست و ستین و تسعمائة شیخ حمید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیه

شیخ حاجی حمید

مرید شاه دانیال است و در آخر مرید شیخ عبد الله شطاری مسافرتها بسیار کرده و رکوه او مقدار یک سبو بود و تنها آن را
در دست و معطل برکتف کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب بغوث با هشت برادر مرید او بود
گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث بسیار

که ادبا لی سالها که دعوت خواندن بچه سبب است گفت باکی نیست پدر پیر خود را نام شاه عالم می نهد و شیخ ابو الفتح پسر شاه قاذن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد به شیخ ابو الفتح رفت و خلافت گرفت تا سبب کدورت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قاذن است و از این جهت است که شیخ محمد در شجره خود نام شیخ ابو الفتح را نمی نویسد بدین معنی بسبب کدورت خاطر شریف شیخ ابو الفتح شده بود اما شیخ محمد دعوت سالها در قلعه گوالیار ریاضت نموده و دعوت اسما الهی کرده و در آخر کار خلق را اخلاص تمام بوی بسبب کمال او معرفت و شهرت و مال و جاه و عظمت نصیب او گشت و نصیر الدین محمد همایون بادشاه را ارادت بود او بسیار اعتقاد داشت [illegible] وفات او در سنه سبع و سبعین و تسعمائه و مقبره او در گوالیار است قصه او کار علمای گجرات بجهت تقریب بعضی مسائل صوفیه که مردم آن را معراج نامه گویند مشهور است والله اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود و او نیز پیر سلطنت پناه بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسیده و در آخر بدست میرزا هندال شهید شد قبر او بر دروازه قلعه بیانه است

میر سید عبد الوهاب

ابن سید عبد الحمید ساوری (?) بزرگ بود و متبرک نقل است که وی در آوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کند مردی از درون آب پیدا شد و او را در آب کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدتی او را از آب سر بیرون آورد با نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او در وقتی که هدایه فقه درس میگفت او با اطفال هم در آنجا بازی میکرد در اثنای درس سخنی مشکل شده از وی چیزی باید گفت که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ بدرجه رجال هم مطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در کتابخانه که بهر جا کتابها بر زمین افتاده بود نشسته مطالعه میفرمود شخصی به سیمای غریب بخلوت او در رسید اشارت بجانب کتابها کرد و یاد داد که اینها چیست و اشتغال بدان چه حاصل است در باطن او پیدا شد که با اختیار از همه برآمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت وفات او رحمة الله سنه [illegible] و تسعمائة و قبر او هم در ساوری (?) است

میر سید عبد الاول

ابن علاء (?) مرید شیخ [illegible] از اولاد میر سید محمد گیسو دراز است که در دکن [illegible] بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و [illegible] و در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی به فیض الباری و رساله [illegible] نظم کرده و بیان شرحی تعلیق نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و مراتب آن و آنچه متعلق است بدان بعبارت محققانه نوشته است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة و اکثر کتب حواشی و شرح و تعلیقات دارد بغایت مسن و معمر بود در آخر عمر نسبت انکسار و غربت و ستر بر حال او غالب آمد و او را از علوم [illegible]

فی الجمله دخول دست داده بود و از هر قسم علم کتب بسیار داشت آباء سید از زیدپور بوده اند که قصبه ایست از
مضافات جونپور بعد از آن بولایت دکن رفته و تولد او هم در آنجا شده و همانجا تحصیل علوم نموده و تکریم و
تبجیل شده و در آخر حال بگجرات آمده و از آنجا بحرمین شریفین رفت باز باحمدآباد عود نمود و در آخر باستدعای
خانخانان محمد بیرم خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علوشان
و رفعت مکان که وی داشت نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال
که او پیشوای شهر دهلی در صدد حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمایه برحمت حق پیوست قبر او درون قلعه
دهلی است نزدیک پلنگ سرو در میان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه **نقل** از رساله معرفت نفس **فصل**
بدانکه نفس لفظی مشترک است گاه نفس گویند و ذات و حقیقت شیء خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
و گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا النفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل بتصعید
حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاریست و از فرق تا قدم در تمام
بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن
که نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر تن و مثال نفس بخاری نمودی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و بر شکل
پیراهن برآمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است
منبع حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک و حساس و سبب جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات
نفسانی بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشاناه
خلقا آخر ای ثم انشانا بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث صحیح وارد شده
ثم یرسل الله ملکا باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تحیّز حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معا یکبارگی
پیدا شده وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعده مضی سه اربعین نفخ
روح انسانی می شود همان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد پس بهما تلازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت
صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعض الشر اهون من بعض با وی تعلق
گرفت و در مرتبه اول بغایت محزون بود از جهت فراق مقام اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام
خود را فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و بدرکات رد به منخرط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند

و آلت ترقی خویش و وسیله کسب کمال خود کنند چه ارواح برند به سبب تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند قبل
از ترکیب بدن امکان ترقی نداشتند **فصل** چون روح علوی در ترقی در جوار مؤثر تام و مبدع بر کمال جلت
قدرته بود و تأثیر ذکوره و انوثت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تأثر واقع است متأثر شدن و
انوثت مذکوره لائق او آمده پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذو الوجهین
و متقلب است از جهتی پیوند دارد و بجهتی با دیگر باید دانست که بجهت سابقیت که بر منقولات روح و کنار اشیای مرکب این سه معقول محسوس تابست پس باید که
مدرک اشیای که نه محسوس باشد و نه معقول آن ذات تعالی و تقدس است لطیفه دیگر باشد پس به جهت این لطیفه دیگر
اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق دارد و آن را سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و به سر تعلق ساخته
آن را خفی نامند و کشف ذات متعالی بحکم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شد و فی الخفی انا و این لطائف
احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی موضوع باشند و به سبب حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور باشند
و بعد تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً افاضه شوند و هو علی کل شی
قدیر و چون لطائف مرتبه معلوم شد روح حضرت صلی الله علیه وسلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشاء
همه موجودات پس همه لطائف مذکوره را کالبد فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه و تعلق روح
حضرت را صلی الله علیه وسلم با سائر ارواح و لطائف و تصرف وی در آن چون تعلق و تصرف روح علوی بود
در نفس و بدن و جمیع لطائف بلکه جمیع موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و
شهود بیان کرده اند که ورای روح انسانی روح قدسی است اشارت به روح پر فتوح حضرت تواند بود صلی الله
علیه وسلم **فصل** روح حیوانی و انسانی و قلب در همه بدنها جزئی حقیقی است مغائر آنکه در بدن دیگر است اما
ظاهر آنست که هر یکی از ایشان روحی و ملکی است بصفت وحدت و جزئیت بجمیع ابدان و نفوس ارواح انسانی
متعلق گشته و در همه آن متصرف شده و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلا النفس الانسانی در بدن
و جمیع اعضا و اجزای وی متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه
و در و دیوار آن نیز میکند باین معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذالک نفسی دیگر قوی تر
باشد که در تمام شهر متصرف باشد پس تمام شهر بمنزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد
که در تمام زمین و نفسی باشد که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلا روح جبرئیل
علیه السلام بدن وی مجموعه افلاک و عناصر باشند و مجموعه سموات سبعه بود و لهذا مقام او سدرة المنتهی است

که فوق سموات سبعه است و ازینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل علیه السلام
امر شد که او را دریابد هنوز یوسف بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را بکف بگرفت و باسانی فرود آورد
پس جبرئیل را نگویند که مسافت هفت هزار ساله بیک لحظه قطع کرده در چاه رسید بلکه بر هفت آسمان و
عناصر اعضا را دید و تصرف او درین عالم مثل تصرف شخص بود در اعضای او گویا دستی از عقد کردن
جبرئیل علیه السلام فرو ریخت و هنوز تا بسینه نرسیده بود که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را
روحی است که جمیع ارواح اعضا او دید پس تصرف وی در جمیع ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او
و تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیاست چه نفس ولی بهر قوتی که باید
که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه
عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر را دو شق کرد گویا قطعه
ناخن از ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسله ارواح و لطائف بروح حضرت صلی الله علیه وسلم منتهی
شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر مرتبه بیش مانده و آن آنست که ذات متعالی حق سبحانه
و له المثل الاعلی بمنزله جان روح حضرت باشد **شعر** حق جان جهان است و جهان جمله بدن افلاک و لطائف
چه قوای این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است دگر حیله و فن **فصل** باید دانست که
نسبت اشیا در هستی حضرت سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آئینه مظهر جمال با کمال آنحضرت
است و مع هذا در معرفت خدا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنابر آنست که دل معدن روح حیوانی است
و باقی لطائف بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و با جمال بقلب توجه بحسب فتح
باب است و مقدمه کشف لطائف ثم فثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت
حق سبحانه هم ازین طریق باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشوده عوالم غیب
و مشاهده مراتب جبروت و لاهوت گردد **شعر** یک عرصه تنگی در زمین و آسمان من نگنجیدم فکم که اندر سینه
چون جا کرده ام **فصل** درین مقام لطیفه سخاوت رسیده که ملوک را است مقام میبایسته که اول بنا رفیع و وسیع دیگا
که همه لشکر و رعیت حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه بنشینند و اهل مقدمات و نظم و نسق
و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبه اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه با جماعت مخصوص
آنجا مجلس میدارد و عوام الناس و سائر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس آنجا بحقوق خدمت

حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ میشوند و بحلاوت لذت قرب متلذذ می گردند
سوم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت ست که پادشاه در انجا خلوت فرماید و هیچ از
خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بحکم الظاهر عنوان الباطن پادشاه پادشاهان
را جلت عظمته نیز سه مقام ست اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام ست و دیوان رزق مومن و کافر
و وحوش و طیور و مادهٔ وجود و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سائر لطائف و بسائط و مرکبات ست
و چون عرش بالای همه عالم ست و مطالب عموم خلائق از عرش فائض میشود لاجرم بی اختیار بواطن همه
آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر بآسمان کشند مقام دوم کعبه مشرفه ست که حضرت دوستان
خاص و مومنان مخلص را انجا مدخل و نسبت و ایشان را در انجا انواع عطایا نصیب شود و بمزید مغفرت گناهان
ما تقدم و تخصیصات قربت ذو الجلال و الاکرام مشرف و سرفراز گردند و کفار را انجا نصیبی نیست مقام سوم قلب بندهٔ
مومن ست قال الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیهٔ کریمه بسم الله الرحمن الرحیم
اشارتی برین سه مقام ست و تاویل آن برین نهج ست بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالفردة و الوحدة
الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة
بالمومنین و آنچه ذکر شد رکنی مشهور ست که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق و قدام و قلب میکنند و اشارت باین
عروش ثلثه ست والله سبحانه اعلم

شیخ علی بن حسام الدین

ابن عبد الملک ابن قاضی خان المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمة الله علیه که آبای کرام او از
جونپور آمده اند و تولد شریف وی در برهانپور و هم دران صغر در هفت و هشت سالگی پدر وی را در خدمت شاه باجن چشتی
که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامید و وی بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت
بشری چندگاهی بلذات جسمانی مشغول بود و قریب بایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بسر برده و آمده قدری از اموال و اسباب
دنیا بدست آورد بعد ازان اثنای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسیده و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن بنظر
آمد و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسید و خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشیده و چون در اصل فطرت وی شعار
عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب ملتان سفر کرد و بصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمة الله علیه رسید که سلوک
طریقه و ورع و تقوی را امداد و معاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم

و ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه زاد و تقوی در راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین شد و بها الله تعظیما و تشریفا یافت
و در آنجا با شیخ ابوالحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیا از زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و
مشایخ عصر که در آن دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد ابن محمد سخاوی
میگفتند از وی خرقه‌های خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه که بقطب الوقت شیخ نورالدین ابوالحسن علی الحسن
الشاذلی منتهی میشود و مدینیه که بحضرت شیخ ابومدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم می رسد پوشید و در مکه معظمه
رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعت و مجاهدات و با آثار افاضت علوم دینی و افاضت معارف یقینی
مستنیر و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف اشتغال فرمود بعد از مشاهده آثار خیرات این
ازین تالیفات غیر آن عقل حیران میشود و بجزم حکم میکند که اینها از توفیق کامل و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه صدق اعتقاد
و رسوخ درجه ولایت باشد وجود نگیرد جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی که اکثر احادیث بر ترتیب
حروف تهجی جمع کرده و ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر
ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق نظر در آن کتابها ظاهر میشود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی از آن
گرفته و اکثر تکرارات را انداخته آن نیز کتابی مهذب منقح آمده گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین
وللمتقی منة علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایه وقت و مددگار حال
باشد مجموع تصانیف و تالیفات وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین
الطریق است که تصنیف آن از غیب ملهم شده بود و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب
تصوف هست یاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب را آنست که هرچه از وقائع این راه مشکل
شود از اینجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی جواب بشنوید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبی
صلی الله علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز
بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بود گویند که در فهم دقائق و استنباط معانی و نکات بمرتبه رسیده
بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند غیر از تحیر و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقها و اعلم
علمای مکه معظمه بود و در ابتدای حال استاد شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی از شیخ گفته
میفرستاد که این حدیث را شیخ در جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن معنی آن پی می برد و بارها خود را
نسبت بخدمت شیخ تلمیذ حقیقی می خواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر

وقت بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار
چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علما می طلبند نیز بعد از
حصول توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و مکارم اوصاف و نزاهت افعال
و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال
حقیقی وی و وی در روز رحلت جمله از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخه آن که از خط شریف ایشان نقل
کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین هذا ما اوصی به الفقیر الی الله
علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی
رضی الله عنه مریدا للشیخ الاجل باجن قدس سره وکان طریقه رحمة الله طریق السماع والصفاء والوجد والهیجان فلما وصلت
الی سن التمییز بین الحق والباطل اخترته ورضیت به شیخا عملا بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مریدا لشیخ فهو بالخیار بعد
البلوغ ان شاء جعله شیخا وان شاء اتخذ لنفسه شیخا آخر موافقة لوالدی فیما اختار لی فلما مات الوالدی و شیخی رضی الله
عنهما لبست خرقة مشایخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة شیخ یرشدنی ویهدینی علی ما
ینبغی من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان وصحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین المتقی علیه الرحمة والغفران مدة ثم
سافرت الی الحرمین الشریفین وصحبت الشیخ العارف بالله ابا الحسن البکری قدس سره واخذت الخرقة القادریة والشاذلیة
والمدینیة ولبست هذه الخرق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوی قدس سره و نیز شنیده شده است که هم
وقت رحلت در رقعه کاغذ چیزی نوشته بیکی از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خطش
این بود اعلموا اخوانی رحمکم الله انه کان عندنا امانة من هذا الشان فادیناها بامر الله الی اهلها فهم من اهم الاسلام و اعظم
آثار خیر و اقوی براهین کمالات وی رحمه الله خلیفه راستین دیار حقیقی اوست که مرکز دائره استقامت و قطب فلک
ولایت است که امروز باتفاق مشایخ و فقرای آن دیار از یمن تا شام در مقام ولایت کبری متمکن است و فقرا و مشایخ
تمام آن دیار بدو تبرک میجویند و اشارت میکنند و هو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن ولی الله المتقی الحسینی الحنفی
القادری سلمه الله وابقاه و وصل الینا من فتوحاته ونفعنا ببرکاته و برکات علومه و بعد از ذکر شیخ صفی بیان پاره از
مناقب و مفاخر ایشان موشح و مزین میگردد ان شاء الله تعالی و آنچه از احوال شیخ در اینجا ذکر ساخته میشود از ایشان سماع
دارد الا ما شاء الله میفرمودند که دران هنگام که ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمة الله علیه می بودند
خلوت نشسته می بودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده بدر حجره وی آمدند و استفادان می نمودند و میگفتند

حسام الدین آمده است چه سفر یابند بلکه دوبار بهیئت نوع می گفت اگر در حجره می گشادند می نشستند و باهم مذاکره
تفسیر بیضاوی می نمودند آن مقدار که وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند و اگر در نمی گشاد باز می گشتند بعد از
چندگاه در بعضی دیار که محل سکونت ایشان است سیر کردندی و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی و فراغ عبادت دست
دادی روزی چند اقامت می نمودند سیر بودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که سه خریطه راست کرده بودند
در یکی اسباب طعام و حوائج آن از برنج و ماش مجرد و مخلوط و آرد و روغن و تیل و نمک و حوائج دیگر و ظروف طبخ و هیزم
که خود از جنگل می آوردند از هر کدام ازین اشیا اندک اندک بر میداشتند و اگر مقدار قوت دو سه روزه بودی آن را
وقت سه چهار روزی ساختند و در مسجد فرود می آمدند خانه بکرایه میگرفتند و می نشستند حطب میزدند و آتش میگرفتند
و ابریق آب که مقدار یک مشک آب که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شراب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد نیز برمیداشتند
اول آب صاف میکردند و ظرفها را پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد
بسته بودند که استعانت بغیر نکنند و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد
اول چیزی بدست آن کس میدادند بعد از آن خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری
راه بودی بر میداشتند باین نزاهت و صفا و تجرید و تفرید سیر میکردند و اگر یکی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول
نمی کردند بعد از آن بدیار گجرات قدوم آوردند و سلطنت آن دیار دران زمان بدست تصرف سلطان بهادر
بود او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان جاذبه ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند
و حالت ایشان دران وقت چنان افتاده بود که هر گوشه که میرفتند خلائق دنبال میگرفتند و چون پروانه بر شمع
می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم بسته مشغول می بودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق
و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز کرد قاضی عبدالله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی
حوادث روزگار از سند بنیت اقامت مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چندگاه اقامت گجرات
نموده بود با شیخ رابطه صحبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند
و اگر خواهند با وی کلام نکنند با اصحاب در جهان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت و راضی خواهیم
ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهر است چگونه روا باشد که او را ببینم و
امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هرچه دانند بگویند و بکنند او را آرزوی آنست که یکبار بخدمت برسد چون
سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحت که بایست کرد و او کرد و نذر و زر دیگر یک کرور تنگه گجراتی فتوح فرستاد آن مبلغ را

تمام بتقاضی عبدالله مذکور دادند که چون باعث ملاقات و واسطه حصول این مبلغ شما بوده اید این مبلغ هم بشما تعلق
داشته باشد میفرمودند که طریقهٔ شیخ ما در تربیت ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب الظاهر از آنچه بود نفی [illegible]
و همراه حالتی که بود میگذاشتند و ایشان خود بباطن بکار تربیت او مشغول می بودند بهمت و توجه [illegible]
او بر میگماشتند و او را ازین معنی چیزی نه تا بعد از مدتی بعلم یقین معلوم او می شد که بجائی رسیده است که در آنجا
نبوده میفرمودند و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجه شده اند
از هیچ چیز از ذکر و ورد و مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر آنچه لازم وقت این کس بود و اغلب اوقات کاری که میفرمودند کتابت
و مقابله تصانیف و مولفات خود بود و کمال این کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان خود در کار این کس
بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیده ایم که هرگز آنجا را ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ
را در تربیت و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد
از آن کار فرمایند و این طریق دشوار و صعب است خصوصاً در ابتدای حال و بعضی دیگر مرید را همراه آن حال و در همانجا
که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند تا رفته رفته نوری و صفای در کار او پیدا شود که بآن
بمقصود رسد و این روش اسهل و ارفق است میفرمودند که غالب اوقات ایشان مصروف بنشر و افادهٔ علم و امداد
و اسعاد اهل علم بود و در دادن کتابها و اسباب کتابت اعانت درین باب بجد بودند بدست خود سیاهی مهیا می کردند
بطالب علمان میدادند و کتابها که از دیار عرب میرسید و کتاب هم میرسید بنسخ [illegible] و از وی استکتاب فرموده بکس
میدادند و بلاد دیگر که آن کتاب در آنجا وجود ندارد است میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس وغیره اگر حاضران بحث
میکردند ایشان خاموش می بودند و هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمهٔ ضرورت می افتاد و اگر یکی سخنی نقل میکرد که بکلام جانب
از نفی و اثبات آن دلیل نبودی می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقائق و اسرار توحید و امثال آن کلمات
از شطح و طامات قوم نیز طریقهٔ ایشان همین بود میفرمودند که حظ ایشان از طعام جز اقامت [illegible]
نمانده بود مثقالی چند از طعام شوربا می ساختند و دران نیز بخش دیگران میکردند [illegible] پیش نبود میفرمودند که ایشان
را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقی و بی اندامی که هرچه [illegible] است میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند
و بدخلقیهای او را تحمل میکردند روزی شوربای پخته آورد و بغایت شور چون چنین نه گفتند که چرا چنین کردند و چون
این چنین ساختند همین مقدار گفتند که با کمال بشنید و قاشق شوربای باو دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید
که چون آمده است بسیار شور خورد نیست چون قباحت آن بظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و گاهی نمود گفت

آری اندکی شوری دارد اما خوب است باک نیست بخور گفتند خوب پس آب بیارید آب آوردند و در شوربا انداختند و آنچه
نصیب بود از آن بخوردند درین میان فقیر پرسید که درین ضعف پیری حال تنفل ایشان در نماز چه بود و از نماز
تنفل چه مقدار میگزارند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزاردند اما در اواخر اکثر عبادت ایشان ذکر خفی و
تفکر و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار بول ده دوازده بار
برای بول برمیخاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته بود از نماز دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزاردند و
میفرمودند که در ابتدائی حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از وجه کتابت میکردند و نیز از میوه زنان که میسر شدی
قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جائی فتوح میرسید آن قرضه را ادا میکردند زیرا که در ادای قرض توسع
هست و گاه گاهی از مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال می‌بود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراس پیران هم
بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج میبایست تخمین کرده به فقرا بخشش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه مناسب
حال وی بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند که
یکی از صدور آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد که یکبار به خانه بنده تشریف آرند تا در وی برکتی باشد فرمودند مرا معذور
دارید هم از اینجا دعای بکنیم خدای تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می‌آیم اما بسه شرط
یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیائید و بر صدر بنشینید گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را
خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید یا آن بخورید هرچه ما را خوش آید بخوریم سوم آنکه هر گاه که
خوش آید برخیزیم و بیائیم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرائط از ایشان قبول کرد
و عده کردند که فردا بیائیم ان شاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند
انداختند و تنها بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در نشستند آن مرد فرشها بتکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت
اینجا بنشینید بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت
گفتند زود باشید که وقت تنگ است طعام بکشید ایشان نان پاره که داشتند از خریطه خود برآوردند و بخوردند
آن شخص التماس کرد که ازین طعامها چیزی بچشید گفتند شرط آنچنان بود که هرچه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع
کرده رفتند [illegible] میفرمودند که یکباری که مشغول در عیادت شیخ [illegible] مشغول و [illegible]
[illegible] چون تعریف ایشان شنیدند بملاقات ایشان که در آن ایام ضعف بسیار بود
نمی‌توانستند از راه رفت گفتند اگر یاری ما را برگرفته خود تا اند سوار کرده ببرد ببریم یکروزی که قوتی داشتند برو

سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز آمدند و فقیر را [illegible] همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون
دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور اند و آمد شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقهٔ وقت خواهد شد بسیار
دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بعض گفتند که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می کنند و خود را از صحبت ما دور
میگردانند بعد از آن فرمودند که ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از آن میخوانیم بفقیر اشارت کردند که بخوان
چون سخنی چندان خوانده شد این زبان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت
در آمدند و انبساط نمودند و ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز دائم در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده می نمودند
تا آخر هر دو مرید شیخ شدند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و حصول رزق
بی وساطت اسباب میگفتند که بارها در بیابانها و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بوده و آهوان تشنه گرد
چاه بر آمده و بجانب آب نگاه کرده ایستاده اند آب از تک چاه جوشیده بالا آمده و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده
برگشتند و شاید که ما نیز از این آب ها خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال [illegible]
نشود و اگر از آن گم کنند البته باز بیابند موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود اینطور نقل فرمودند که وقتی در
دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخته پاره ماندیم و بعد از چند روز بساحل افتادیم کتابها
چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را در [illegible]
از بیابان عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در بیابان عرب چنانکه
معلوم است آب پیدا نبود یاران گفتند که درین وقت دعائی بکنید تا حق تعالی آبی فرستد گفتم من دعائی
میکنیم شما آمین بگوئید دعائی کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سیراب شدیم و ظرفها را پر آب کردیم
بعد از چندگاه بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا والمروه سعی میکردیم که دیدیم چند بادیه نشین گرد [illegible] آمدند
و گفتند کتابها داریم اگر بخرید چون بگشادیم همان کتابهای خود بود که در بیابان دفن کرده [illegible] آمده بودیم
کتابها را بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بیکدیگر چسپیده و خشک شده بود بار دیگر آنها را باب تر کردیم تا
از هم جدا شدند و لیکن یک حرف از آنها ضایع نشده بود و بآنها استفاده [illegible] شیخ حاجی [illegible] که از
کاملان عصر و مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراء النهر و بلاد شام و مصر بمکه
معظمه آمده و کارها کرده بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس [illegible] ظاهر و باطن نموده [illegible]
اند که این حقیر بسعادت دریافت و لطف و عنایت ایشان در اماکن شریفه فائز شده و آثار کمال مشاهده نموده

یگان این فقیر از اولیاء الله اند ایشان نیز والیشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار
داشته اند نقل میفرمودند که روزی یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده
اند حسنی عجیب و حالتی شگرف دارند و ترا می طلبند بالقصد امتثال امر ایشان و شوق مشاهده آنحالت رفتیم شیخ
را بر هیئت قدیم دیدیم و لیکن بقایا و آثار حالت سکر موجود بود مرحبای گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز
حالتی غریب پیدا و فایض شده بود و از برای طلب تو نیز به یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد
شما را طلبیده بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست
باز باین عالم فرود آمدیم **نقل** است که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی
لباسهای غیر مسنون بر خود داشتی در روی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده
آمد بعد از آن بچشم رضا در وی نگریستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون دل ایشانرا
بهوش خود برده است و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب وسوسی عظیم داشت و هیچ حیله این رذیله
از وی زایل نمیشد شیخ طشت آفتابه طلبیدند و کلاه خود را سه بار شستند و آبها را بر زمین ریختند کرت چهارم آبها
را در یک جا جمع کردند و فرمودند بابا محمود این آبیست که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درینها
بعضی از وسوسه است و وسوسه کار شیطان است این آب را بخور و هیچ شبه را بخود راه مده سلطان محمود بگفته
شیخ آن آبها را تمام فرو برد دیگر نقش وسواس تمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجلی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
و بعده عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمایه بود و پیش ازین تاریخ در
اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارکه مشهور شده و ایشان در آنوقت تندرست و صحیح بودند هیچ مرض
نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و صلحا و محبان و معتقدان فوجا بعد فوج برای پرسیدن می آمدند
چون ایشانرا خوش و خرم با صحت بدن می یافتند متعجب می شدند حضرت شیخ تبسم کرده با ایشان تجدید
اتحاد میفرمودند و عیادت شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت چشیده
و باحوال مابعد موت مطلع شده پس از خدا تعالی درخواسته که بار دیگر دوم بار در دنیا بفرستد پس خدای تعالی
حاجت او روا کرد و او را باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که این چنین شخص از استعداد موت غافل
نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطعیم و شدت و سکرات

موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بدین شدت سکرات پیدا آید اعتقاد کم نکنید و نیز
باین فقیر فرمودند بعد ازان که مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و تو در حالت
حیات موجود است مفقود خواهد شد پس نا امید مشو و همت بتصور صورت من از دست مده و بار گرد و فاتحه و تلاوت
قرآن نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد ازان هر جا که خوش آید باش [illegible]
دو جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر میشدند یک جماعت بطریق اعتقاد و ارادت و صحبت می آمدند و از ایشان فوائد
دینیه میگرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذالک مما یتعلق به الارشاد و النصیحة و بر پای مبارک حضرت
شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعتراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی بلباس نصاری
و فساق ظاهر میشدند و تکلم میکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشته اند ازین مکاتیب دو مکتوب پیش
فقیر موجود بود تعلیق **مکتوب اول** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله من حقر عباد الله
علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظام الجن السلام علی من اتبع الهدی و بعد فانکم تأذونا مدة مدیدة و لا تکلمون
معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم و ان من اصحابنا رجالا [illegible] ان شئتم اظهروا علیه اغراضکم و مقصودکم حتی نعلم
فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه [illegible] السلام
تعلیق **مکتوب دوم** الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونه فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی
ما خلقکم الا للمعرفة واتفق العلماء والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمة فمن ترک
الکلام مع الناس و لم یکلمهم ابدا لم یکن له ان یعرفهم الله ومن لم یعقل خیرا من شره ونفعا من ضره لم یکن له ذلک ایضا فانتبهوا
رحمکم الله فی ان تتکلموا مع الناس و تعرفوا الله ایاهم و تکونوا من ائمة الدین المهتدین هذا حق لازم علی [illegible]
[illegible] نصیحة [illegible] و ایضا در قرب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدا می شد که [illegible]
و سکنات ایشان تغیری [illegible] شبی از شبها در ماه صفر [illegible] که از رحلت [illegible]
مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شاعر فقیر [illegible] دریافت که کدام بیت بخواهند این بیت خواندم
بیت هرگز نیاید در نظر [illegible] خوب تر [illegible] ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری [illegible] حالتی عجیب در ایشان [illegible]
با آواز بلند فرمودند بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر خواند و از ایشان [illegible]
ظاهر میشد بعد ازین میان خادم آمد که طعام موجود شده و عادت آن بود که طعام را پیش ایشان [illegible]
میاوردند [illegible] که هر دانه که در طعام ست با دانه دیگر [illegible] که فرق کردن میان دانها ممکن نبود و همه [illegible]

و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را حق کن بعده فرمودند که بیا چگونه حق خواهی کرد آنچنان حق کن که
همه یکی شود و دوئی نماند چنانچه این دوهره خبر میدهد و میگوید دوهره سن سہیلی ہم کی باتا ہوں بل ہی
جیون دودھ بتاشا ہو و در حال غریب بودند تمام شب بهمین حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم
تمام شب بسلامت بود و دران ایام شبها چه در خدمت میگذرانید این نقل بعبارته از رساله مذکوره است و نیز
این فقیر حقیر عبدالحق بن سیف الدین قادری عفا الله عنهما میفرمودند که شیخ دران ایام ذکر جهر بسیار میکردند و بقوت
و غلبه میگفتند که فوق آن متصور نباشد با وجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود و در حالت ذکر
چنان تخیل میشد که گویا چیزی بوقت ایشان عارض میگردد و ایشان دفع آن میکنند و گفتند جای قبر در معلا
باید گرفت تا پیش از رحلت منزل تعیین شده باشد باز فرمودند خدا داند که درین بقاع تا چند دست دگی میسر شود
این مقبره عموم مسلمانان است پیش از وقت رحلت جائی بهر دوم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مردن هر کجا
مناسب آید دفن کنند و همدرین ایام اشارت بمرتبه قطبیت با لباس خاص معطر بعطر مخصوص که برای اقطاب
از غیب میگردد خبر دادند و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر
متحرک بینید بدانید که هنوز روح در قالب هست هرگاه این انگشت از حرکت باز ماند معلوم کنید که روح ما از قفس
پرواز کرده است و هم چنین مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات
نمانده بود الا در همان انگشت که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر
بود قدس الله سره و ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمائه
و همان تاریخ وفات قطبی یافته و کان مولده رحمة الله سنه خمس و ثمانین و ثمان مائه و تاریخ وفات ایشان شیخ مکه
است ابتدای نیز یافته اند و از عجائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده
سال سید احمد پسر برادرزاده ایشان فوت کرد و خواستند که برسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا
شهر دفن میکنند چنانچه امام عبدالله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت
شیخ نهند چون قبر را بکشادند دیدند جسد مبارک ایشان با کفن همان طور گذاشته موجود بود در حالیکه خاصیت
زمین مکه معظمه آن است که در مدت چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه و علی جمیع عباد
الله الصالحین فقیر در وقتیکه در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب میبود و بزیارت قبر ایشان میرفت نیز
روزی بر قبر ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب می بینم که ایشان

بر بالای مقام شفقی بر سر نشسته‌اند فقیر در حضور ایشان ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ
عبدالوهاب می باشم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات بسیار مبذول نمایند بعضی یعنی بر سر فقیر ایشان [illegible] شده
بودم سفر باید کرد مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دارید والسلام الوقت از کلام ایشان چیزی
نقل کرده شود و ایشان را شرحی است بر رساله اصول طریقه که از مصنفات سید [illegible] الشیخ احمد زروق است که از
مشاهیر مشایخ مغرب‌اند عبارت متن را نقل کرده‌اند اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست [illegible] تعالی
فواید نقل آن اختیار افتاد مسطور باید قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی عنا به [illegible]
اصول طریقتنا اصول طریقتنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر والعلانیة اتباع السنة فی الاقوال والافعال و
الاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضی عن الله فی القلیل والکثیر والرجوع الی الله فی السراء والضراء
فتحقیق التقوی بالورع والاستقامة وتحقیق السنة بالتحفظ وحسن الخلق وتحقیق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوکل
وتحقیق الرضی بالقناعة والتفویض وتحقیق الرجوع بالحمد والشکر فی السراء واللجاء الی الله فی الضراء واصول ذلک کله
خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزیمة وتعظیم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حفظ حرمة
الله حفظ الله حرمته ومن حسنت خدمته وجبت کرامته ومن [illegible] عزیمته [illegible]
المریدین [illegible] العلم للقیام بالامر وصحبة المشایخ [illegible]
للحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس فی کل شیء للخروج عن الهوی والسلامة من [illegible] وآفة طلب
العلم [illegible] صحبة الاحداث سنا وعقلا ودینا ممن لا یرجع الی اصل ولا قاعدة وآفة الصحبة [illegible]
ترک الرخص والتأویلات [illegible] الشفقة علی النفس وآفة ضبط الاوقات [illegible] النظر بالفضائل وآفة اتهام النفس الانس
بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالی وان تعدل کل عدل لا یؤخذ منها وقال الکریم ابن الکریم [illegible]
سلام [illegible] وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی [illegible]
المعدة من الطعام [illegible]
المتوقع فیه [illegible] الاستغفار مع الصلاة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
تعالی او علی امر الله تعالی [illegible] وقد قال الشیخ ابو الحسن الشاذلی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ثواب الله تعالی ولا تجلس [illegible] تعالی ولا تصحب الا من
تستعین به علی طاعة الله تعالی ولا [illegible] الا من تزداد به یقینا [illegible]

رضی الله عنه من دلک علی الدنیا فقد غشک ومن دلک علی العمل فقد اتعبک ومن دلک علی الله فقد نصحک وقال رضی
رضی الله عنه اجعل التقوی وطنک ثم لا یضرک مرج النفس ما لم ترض بالعیب او تصر علی الذنب او تسقط منک خشیة
بالغیب قلت هذه الثلثة هی اصول البلاء والآفات وقد رایت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة ایثار الجهل
علی العلم والاغترار بکل ناعق والتهون فی الامور والتعزز بالطریق واستعمال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة ایثار البدعة
علی السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوی فی کل امر وحمل الامور وطلب الترهات دون الحقائق وظهور
الدعاوی دون صدق فظهر بذلک خمسة الوسوسة فی العبادات والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع
فی عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامکان وصحبة ابناء الدنیا حتی النساء والصبیان واخبروا فی ذلک
بوقائع القوم وذکر احکامهم ولو تحققوا العلم لان الاسباب خدمة الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غیر زیادة
فلا یسترسل معها الا بعید من الله وان السماع رخصة المغلوب والکامل وهو انحطاط فی بساط الحق اذا کان
اشر لها من اهله فی محله وانه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال فی العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار عن
الحق سیما قاری مداهن او جبار غافل او صوفی جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار فی الدنیا والدین وقبول ارفاقهم ظلم
واظلم وقال سیدی ابو مدین رضی الله عنه الحدث من لم یوافقک علی طریقک ولو کان ابن سبعین سنة قلت وهو الذی
لا یثبت علی حال یتقلب کما یلقی الیه فیولع به واکثر ما تجد هذا فی ابناء الطوائف وطلبة المجالس احذرهم بغایة جهدک کل من
ادعی حالا مع الله ثم ظهرت منه احدی خمس فهو کذاب او مسلوب ارسال الجوارح فی معاصی الله والتصنع فی طاعة الله والطمع فی
خلق الله والوقیعة فی اهل الله وقلة تعظیمه لعلمی الاسلام وشروط الشیخ الذی یلقی الیه المرید نفسه خمسة علم صحیح وذوق صریح
وهمة عالیة وحالة مرضیة وبصیرة نافذة ومن فیه خمس خصال لا تصح مشیخته الجهل بالدین واسقاط حرمة المسلمین
ودخول ما لا یعنیه واتباع الهوی فی کل شیء وسوء الخلق من غیر مبالاة وادب المرید مع الاخوان والشیخ خمسة اتباع الامر
وان ظهر خلافه واجتناب النهی وان کان فیه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحیا ومیتا والقیام بحقوقه حسب الامکان بلا
تقصیر وعزل عقله ورياسته الا ما یوافق ذلک من شیخه ویستعین علی ذلک بالانصاف والنصیحة وهی معاملة الاخوان
ان لم یکن شیخ مرشد وان وجد ناقصا عن الشروط الخمس اعتمد فیما کمل فیه وعومل بالاخوة فی الباقی انتهت الاصول المذکورة
رحمه الله حسن عونه وینبغی لک ایها الطالب سلوک الطریق ان تنظر فیها فی کل یوم مرتین او مرة والا ففی جمعة تطلع معانیها فی النفس
ویقع تذکر شیء مقتضاها فان فیها غنیة عن کثیر من الکتب والوصایا فقد قیل انما حرموا الوصول لتضییع الاصول من
تاملها عرف ذلک ثم لا یزال بعد ذلک یتعهد بالتعهد التذکیر بها وفقنا الله وایاک لمرضاته انه ولی ذلک والقادر علیه

وحسبنا الله ونعم الوکیل وقال رضی الله عنه مبنی الطریقة علی تحسین التحقیق فی التقوی بحفظ الا یعینه ولا یطلع
علیه الا الله والتحقیق فی اتباع السنة بحیث لا یاخذ الا بالاهم او قارب او کاد ورفع الهمة عن الخلائق بحیث
لا یتوجه فی امر من الامور الا مجازاة فلا یلزم بانها من حیث هو ولا یمدح محتاما من حیث هو بل من حیث امر الله فیه
والتسلیم للخلق من حیث ما هم فیه بالقاء شرورهم واثبات السلامة والعافیة منهم والاسلام القدر فی جمیع الاحوال
بالصبر والرضا والشکر والعمل علی قول الشیخ ابی حسن الشاذلی رضی الله عنه اجعل التقوی وطنک ولا یضرک مرج
النفس ما لم ترض بالعیب وتصر علی الذنب وتسقط منک الخشیة بالغیب جوعا الی قوله صلی الله علیه وسلم اتق الله
حیث کنت واتبع السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن ایثارا لقوله صلی الله علیه وسلم اذا رایت شحا مطاعا
وهوی متبعا واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخاصة نفسک وتری طاعة اولی الامر وعدم الاعتراض علیهم بالذنب ام
کیف کانوا والله حسیبهم وتصلی الضحی وتفطر وتقصر فی السفر والقول بصلوات الاسبوع واللیالی والایام الفاضلة و
تعمل بصلاة التسبیح وتوتر بما فتح الله به من تجرید او اسباب من غیر اختیار لاحدهما عند وجود الاخر وتاخذ بکل مباح لا
تنقص فی المودة فلا ضرر فی الدارین تذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی وجه انه افضل ولکن لانه راحة النفس صورة الطریق
وتری الزیارة للاحیاء والاموات ما لم تضیع واجبا او مندوبا متاکدا وتری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا
الا من صح علمه وورعه واصل کل خیر الرضا عن الله بالقسم واللجا الی الله فی کل شیء فهی مفتاح کل حاجة عند الفقیر قسم
من شر الخلق واعظم من کل حصن ثبت الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها انشاء الله تعالی یتوجه السفر
للحقیقة وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وسائر الانبیاء وسلم

سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله تعالی

تولد ایشان در مندو است والد شریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار مندو بود و بسبب فتوح حوادث در آنجا
ازان دیار به برهانپور آمده توطن گرفته و در آنجا نیز معزز و مکرم شده و اندک مدتی بعد از آنحضرت رفت و بعد ازان ایام
والده عزیزه نیز درگذشت و ایشان را صغیر السن گذاشتند وهم از زمان صغر سن قائد توفیق الهی رفیق حال ایشان
شده در طلب حق قدم براه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشیده غالب سیر ایشان در نواحی گجرات و اکناف
دکن و سیلان و سراندیپ بوده و در اکثر اوقات قرار داده بر آن بود که زیاده از سه روز در هیچ مقامی اقامت
نکنند مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقریب صحبت مشائخ و علما بمقدار استیفاء غرض و اغراض جهات
اقامت ضرورت می افتاد وهم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست نرسیده بود و ملتقی شده بودند بیکی

شیخ علی متقی رحمة الله علیه شنیدند خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که با آبا و اجداد ایشان داشتند پیش
ایشان آمدند و مهربانیها نمودند و استدعای صحبت فرمودند و چون حسن خط و کتابت از ایشان مشاهده
کردند گفتند که بیائید اگر نوا نیند برای کتابتی هم بیائید ایشان بمقتضای استغنای ذاتی و بی نیازی
که مر فقرای این راه و محبوبان را میباشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند انشاء الله تعالی ببینیم تا
نصیب صحبت در آخر چه باشد و فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ اختیار صحبت نمودند و سالها
الحمد لله که کار ایشان نیز درست کرده بود دیگر اگر ترا توفیق سلوک این راه حق دست دهد از دست شیخ علی متقی و
امثال ایشان اختیار کنی چرا از صحبت فلان و امثال وی دیگری از شیخان زمانه را نام بردند که بدعوت اسما و تسخیر
ملوک مشهور بود و به تیر تمامی و ایشان خط نستعلیق به اسلوب خوب می نوشتند شیخ بجهت آنکه خط نسخ قرآن مشتاق
صالحان است از خط نستعلیق بر آورده بخط نسخ اشارت کردند چون قوت دست در مرتبه اعلی بود در
اندک مدت خط نسخ نیز حسن پیدا کرد و به نسبت کتابت تا الیوم است شیخ و تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و برای
شیخ کتابت بسیار کردند چندی که تقسیم بود آن را در آن خط نسخ در تاریخ بود کتابی بود دوازده دوازده هزار بیت و در
و اصغر [illegible] آن اشتغال میکردند و در دوازده شب تمام کردند هر شب هزار بیت نوشتند یا کتابها دیگر که بجز آن
میکردند و اکثر ترتیب اصلاح تالیف شیخ بدست ایشان بود در آن زمان در مکه معظمه قحط سالی بود و احوال
شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای کسی که کتابت میکردند از آنجا چیزی بدست آید قوت ایشان در آن
ایام آن بود که چند کهیر با دنجان که در آن زمان ارزان بود می خریدند و در دیگی آمیخته میپختند بافطار نگاه می
داشتند و هر روز قدری از آن تناول میکردند با این همه در اتباع شیخ و خدمت و رضای ایشان چندان کوشش
کردند که فانی فی الشیخ گویند آن باشند بهم نهایت ظاهر و باطن مخصوص شده و بانوار و اسرار و کمالات
مستفیض آمده و نسبت کمالات بلکه عین [illegible] ایشان گشته تا آنکه شیخ می گفتند که یافتیم و چنانکه در راه خدا
یافتیم [illegible] بود [illegible] و آنکه چون شیخ را امری پیش آمدی اول از ایشان تفصیل [illegible] اقرار گرفتند
و گفتند [illegible] و [illegible] ایم ایشان دست بیعت داده و ابتدای صحبت ایشان
با شیخ در شهر جمادی الاولی سنه [illegible] و استقامت بود و انتهای آن تا رفتن فوت ایشان ثانی جمادی
الاولی سنه [illegible] [illegible] مدت صحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان الآن
[illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible] که مدت اقامت مکه معظمه [illegible] سال بعد از

شیخ بجهت حج بعضی صلحاء ذوی الارحام بگجرات آمده بودند بعد ازان سال یکبار عود فرموده بعد ازان سال
فوت نشده مدت آمدن کشتی ازانجانب پانزده شانزده روز بود و رفتن ازینجانب چهل روز وقوع این هر دو حال
در غایت ندرتست که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و استقامت و تربیت سالکان
مریدان و افاده و اعانت طالبان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا و نصیحت خلق الله و برکت و نظافت
و طهارت و نورانیت و سائر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفه راستین و صاحب سجاده ایشان اند و اهل حرمین شریفین
یمن با همه حاضرا و غائبا و از مشایخ مصر و شام هر که ایشان را دریافته است معتقد اند به ولایت و علو شان ایشان
می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی تلمیذ قطب وقته الامام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن
بجانب اهل حرمین در تعریف حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالشیخ المتقی [illegible]
فاستفیدوا به سید حاتم مردی ست از مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال العظیمة والبیان العالی
فی الحقائق والتوحید بشوق ملاقات ایشان بمکه آمد و استیذان در آمدن بخود ایشان اذن نداد و گفت [illegible]
که ملاقات القلوب واقع ملاقات لها [illegible] بیکدیگر بسیار است حاجت ملاقات [illegible] نیست [illegible] کلمات ایشان
را حفظ و خوش [illegible] رفت امسال که این فقیر [illegible] هند [illegible] اهل یمن [illegible]
و هم نیز قصد ملاقات ایشان داشت و روزی این فقیر [illegible] ایام [illegible] در خلوت خود [illegible]
کتابت میکرد مردی از علمای مکه شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور بود [illegible]
و حال پرسید و گفت [illegible] فی المرکب [illegible] قال [illegible]
من احد [illegible] الشیخ عبد الوهاب المتقی قال [illegible]
قال [illegible] لکم [illegible]
و فقراء [illegible] علی الاعتقاد [illegible]
حقائق و توحید مثل فصوص و امثال آن [illegible]
و انکار هم نکنند [illegible] و چنانچه عادت فقها است [illegible]
خود را ظاهرا و باطنا باعتقاد اهل سنت و جماعت [illegible]
از هر چه ایشان گفته اند و نوشته اند [illegible] حقائق و اسرار [illegible]
بکنند و آنچه مشکل شود ازان بگذرند [illegible]

راست کنند واز هر کس هرچه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد زود
بانکار و تعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که چه میگوید و بفهم سخن نیک در رسند که قائل آن چه مقصود
دارد بعد ازان اگر توانند آنرا موافق حق سازند وگرنه رد کنند واگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل در عقیده خود
نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل ست فرمودند که آن کتابی ست در حقائق و توحید
بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبدالکریم جلی که در عدن بوده اند از متاخرین مشائخ یمن جامع علم و
حال بعد ازان سخن در تعریف این شیخ عبدالکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری نوشته اند و بسم الله الرحمن
الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بهر حرفی مجلدی و دو سه ازان دیده شده است شگرف علوم کرده اند
بعد ازان فرمودند اما در وی زهرهاست آن را شکر اندوده کرده اند اگر ازانها پرهیز توانند کرد مبارک ست الا احتمال
ضرر غالب ست میفرمودند که هیچ شر سالک را بنا ازان نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند بر وجهی که در فصوص امثال آن نوشته است شرط
راه او مشغول با صفت است مقرر بااعتقاد اهل سنت و جماعت بعد ازان ذوق در حالی پیدا خواهد شد که آن در باطن چنین گسترد خواهد شد میفرمودند که
بر که ایمنند که بکلمه اسلام اقرار میکنند و نماز روزه میکنند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور دارند و تکفیر و
تشنیع نکنند و نسبت بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را نداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است او را بالقطع تکفیر
باید نمود و طریقه ایشان در سماع نیز نرم و یک بهمین طریق ست از مرید و به تعمیل آن راضی نیستند و بر فعل مشائخ
منکر نه این فقیر عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع بسیار متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و
براه انکار رود او را تمام خلق مخالف باید شد و همه مردم بوی از همراه آن بد میشوند و بمخالفت مشائخ او را اتهام کنند
کسی چه کار کند فرمودند اگر احیاناً با یاران موافق و اهل معنی و هم هرگاهی غزلی با جگری شنیده شود باکی نیست عرض
کردم که آنجا اجتماعها کنند و اهل و نا اهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین و چنان کنند بر این وجهی که
در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند این چنین خود اصلا جائز نباشد و نباید
کرد و اجتناب ازان از واجبات وقت طالب حق ست درینصورت قطعاً مساهله و مسامحه نکردند و ایشان اکثر
مدت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از ایشان که سن شریف
مابین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هرچه از فتوح یا از وجه کتابت هم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الآن حق اهل و
عیال را مقدم میدارند و جانب ایشان راجح ست و با وجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا التقصیر نمیکنند

پشت پناه غربای هند و برکات ایشان از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصاً قاصدان زیارت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بجمیع وجوه در تهیه اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم عربیه
کمتر کسی خواهد بود و قاموس لغت بمبالغه می توان گفت که گویا همه یاد داشتند و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و مبادی علوم
عربیت نیز زیاده از قدر کفایت هست سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند اکنون که عارضه ضعف بصارت
ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس خالی می شدند بمقابله کتابی که در تصحیح و
مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشدند مثلاً کتابی نادر و قلیل الوقوع کثیر النفع میبود و بسبب عدم تداول از جمله
صحت عاطل گشته اصول نسخه آنرا بهم الکن بهم رسانیده و صورت تصحیح میدادند و در تحقیق سخن بسیار کوشش مینمایند
آنچنان که طالب را تشفی تام حاصل آید بلی آنکه تشدق لسانی در میان باشد میفرمودند علم بمنزله غذا است که همیشه
احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر بمثابه دوا که گاه گاهی بآن علاج باید کرد و طالب را ناچار هست که بعد از
هرچند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصاً در ایام فاضله مثل عشره اخیر از رمضان
و عشره ذی الحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلم و تدریس آن دائمی است عرض
کرده شد که مشایخ فرموده اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است دائم در ذکر
هست نماز گزاردن ذکر هست و تلاوت قرآن ذکر هست و درس علوم دینیه ذکر هست و هر چه عمل خیر هست ذکر است این
دائم هست و اما آنانکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر مشغول شوند این حکم
علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قویست لاجرم علاج بسیار باید کرد و اکثر در خلوت باید
بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین نیز همین است که تشبث بانواع اعمال خیر تدریس و تلاوت
و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس بغیر کسب آن فرا گیرد [illegible] باید کرد و [illegible]
درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند نماز گزاردن هم کاری بزرگ است
و لیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که [illegible] عرض کرده شد که [illegible]
فرمودند آن ذوقی است [illegible] تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع طالبان [illegible]
عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است عرض کرده شد که [illegible]
ممکن [illegible] حکم دارد از طریق وصول هست یا نه فرمودند که شاید باشد و لیکن اهل [illegible] اخلاق ایشان [illegible]
ایشان اکثر کج خلق میباشند ایذای خلق نتوانند کشید هر که با ایشان میباشد [illegible] مقام [illegible] میشوند [illegible]

در این راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق است فرمودند شیخ ما را نیز این طریق معمول بود و ما را
از جای اجازت سبقی بود مسند عالی داشت و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت علوم شریعت و طریقت
میدادند اول اجازت سبقی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از جانب ایشان مجاز مطلق
و خلیفه کامل باشد بفقیر نمودند که این کیفیت جلیه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که درویشان میکنند اگرچه آنرا سندی صحیح
از سنت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست اما از مستحسنات مشایخ است در اصل کاری که ذکر و التزام ذکر از برای آن کارست
دخل دارد و سودمند است در اصل ذکر همین لا اله الا الله است و انواع دیگر را تاثیر همین است لفظاً و معنیً و تصوراً میفرمودند
که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد با مد لا اله در نفی و اظهار حرف ها و در جانب اثبات نیز در اسم جلاله مدی
می باید بر آورد و اظهار هر دو ها می باید کرد و بعد از غلبه شوق و استیلای ذکر هر طور که بر آید باید گذاشت آنجا مقصود درست
مطلوب در انوقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند که سبب در انند ذکر اره و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است
که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال و استیلای ذکر دیدند که این چنین میکرد دیگر ایشان سند گرفتند و همین
را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه
نشنود و معنی خفی این ست عرض کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد بلکه میگویند که
قلب را نیز از آن خبر نبود آن چیست فرمودند این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند
و ادنی مرتبه ذکر اسماع نفس است ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خداست
جل و علا آن هم امری است محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ است و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان
اسرار و تورع در کلام بحدی است که هرگز با محرم سخن از حقائق یا از خصوصیات احوال خود از ایشان سر نزند و اگر
بتقریب کلی شود بیان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را بمشاهده انوار صفات
و استماع فضائل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکرر الحاح کرده شد که گاه گاهی از بعضی احوال
و اخبار خود مشرف و مستفید می ساخته باشند پس گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می شد چیزی از آن
نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان رسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر بنهایت کار از بعضی
مشایخ و فقرا این راه این شغل ذکر نسبت بشما خبر میدهند که قدم الشیخ ابو العباس المرسی [illegible] این سخن تبسم کردند و فرمودند ما چه
که ایشان میگویند ما از که [illegible] بعد از آن ذکر مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی اند
شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطائف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و ابی الحسن ابا بزرگ

بوده‌اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان لقوتی و مرغ ایشان را مهمان
ساخت و دو نوع طعام پخت یکی از جنس مأکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس حبوبات مانند ماش
و نخود و ماش و امثال آن و بعضی از ندمای خود گفت که وصف از مردم بشاکی شیخ و فقرای ایشان یک جا نهید پیش ایشان
این طعامهای حرام نهید و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهید و علامتی و تمیزی
در ظروف داد و آن قرار داد تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد بر فراست و آستین مالیدند و گفتند
امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید طعامهای حلال را میگرفتند و پیش
فقرای می‌نهادند و حرام را پیش امرا و این آیت می‌خواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات پادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد در این مجلس همین مقام حکایت از شیخ
ابوالعباس مرسی فرمودند زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر ماند تا بعد از دو سه روز سابق‌الحال
فرمودند پارسال بشما حکایتی گفته بودم بپادشاهای این حکایت تتمه دارد که در آن وقت گفته نشده بود و آن
حکایتی که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسین نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر که بهمت ...
از خادمان ایشان در آوان حیات شیخ بمکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بحضرت شیخ بود هم در پای
ایشان خانقاه گرفت آنجا می‌بود در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شده گاه گاهی بعیادت او میرفتیم شبی
آن سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می‌بینیم که پیغمبر را بینند و در کس هذا الرجل فثبته اشارت بایشان می‌کنند که وی را
دریابید دستگیری کنید بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و بر بالین
وی نشستیم و از قرآن و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود برخواندیم وی این آیت میخواند یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت و جان بحق تسلیم کرد از خواندن او این آیت را نشانی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
فرموده بودند فثبته یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتیم می‌بینیم که نشسته است
چون ما را بدید پیش باز آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع در اغوا
کرده بود نجات داد مرا قریب بخانه شیخ رحمة الله در بهشت خانه تعیین کرد و این معامله را بحضرت شیخ عرض کردیم
شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر گفته بودند
امروز فرمودند که این حکایت را تتمه هست و آن این است که این مرد را در خواب دیدیم گفت که بیائید تا شما را
منزل گاه شیخ بنمایم بر در خانه او رفتیم دروازه بلند برآورده‌اند درآمدیم و از وی بدر دیگر درآمدیم خانه دیدیم مزخرف

و معمور و متلالی و مکلل بجواهر و لآلی چنانکه بتعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت گرفته برآمدیم
و وی تا بیرون برسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیمای کرامت و ولایت و عظمت
پیش آمد و سلام کرد و تودد نمود و التماس درون درآمدن کرد گفتیم که با شما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در خانه شما
چگونه درآییم گفت حاشا اگرچه بظاهر بیکدیگر آشنا نیستیم و لیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و یگانگی ست شما را
ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدیم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مرسی پس درون خانه رفتیم این خانه با صد
خوبی آن خانهٔ اول بود که آن مرد داشت ترصیع وی از لآلی بود و این از یواقیت موضعی برای ما تعیین کردند و فرمودند
که این جائی است شما بجای ما بنشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از آن خانه برآمدیم خانه دیگر دیدیم بهمان صفت
خانهای سابق موصوف در وی بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انهار و جداول مختلف در صغر و کبر جریان اشارت
بنهر میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و بنهری دیگر که این جامع صغیر و بجدولی اشارت می کنند که این فلان
رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب و رسائل خود را نام می برند و هر یکی را بنهری و جدولی تعیین می نمایند
بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ ابو العباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای مکه را هم
برین واقعه اطلاع نموده باشند تا مثل این معامله نموده و بسر این کار اطلاع داده و ایشان باهل حرمین خبر کرده لیکن
ما بهیچ کس این واقعه را نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یکبار در صغر سن همراه والده و بتقریب بعضی حوادث که در دیار هند حدوث یافته بود در بیابانها افتاده
و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه نه گرسنگی بما غلبه کرد چنانچه عادت اطفال باشد در گریه آمدیم والده [illegible] میگفت
که صبر کن طعام در پیش است لیکن اینها در منع الم هیچ فائده نداشت بدین حال شب درآمد از جهت ترس شیر و گرگ بالای درختی برآمده
شب گذرانیدیم صباح می بینیم که قریب آن درخت چشمهٔ آب شیرین می رود و پیر مردی نورانی بر آن چشمه نشسته ما را چون دید دو قرص گرم از بغل برآورده
بما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب شدیم و راه قریه
گرفتیم چون دران قریه رفتیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد و زیر آن درخت آمدیم
نه آن چشمه در آنجا بود و نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که دران بیابان از برای امداد و اعانت ما
ظاهر شده بود والله اعلم وقتی سخن در استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان و مبتدعان را نیز تفوقی و تصرفی پیدا
میشود که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین و شریعت قدم راسخ ندارند بدان از جا می اندازند
و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت در شهری که از دیار ملیبار افتاد با بزرگ

شهری مردی بود شافعی مذهب شیخ عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران و سیده پوشان مهری داشت مارا
چون نیز درین لباس دید پیش ما آمده و نشست و صحبت داشت تا وقتی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس
صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل دل که اکثر مردم شهر معتقد او هستند و لیکن
چون در ظاهر ارتکاب بعضی نواهی الهی میکند ما را با وی خواهش نیست روز دیگر پرسان پرسان که تا خانه او بود دیدن
آن مرد برفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جایی ساخته است و وی و کسی دیگر نیز با وی در آنجا ساکن اند جماعه از
مرد و زن نشسته است ما چون درآمدیم خوشحال شد و مرحبایی گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و شراب
خوردن بنیاد کرد و ما را نیز اشارتی کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند مبالغه کرد امتناع ما
بیشتر شد گفت نمیخوری بهتر ترا چه کنیم آخر از پیش او بخروج و بخوم بنشستیم به پیش یاران خود آمدیم طعام حاضر
بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم در خواب دیدیم
که بستانی است لطیف پر اشجار و فواکه و میوه های او نهایت زیاده بر آنچه تصور توان کرد و در راه وی خارها و محنتها واقع
شده چنانکه وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما می آید و میگوید که بخور من ترا درین
بستان میرسانم در خواب نیز از نگاه ابا و امتناع داشتیم و پیاله که در بیداری دست داده بود همچنین
میهمان بیدار شدیم و لاحول گفتیم باز خواب برد همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا به روح پاک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم آوردیم و استعانت بآنحضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب میبینم که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم حاضر اند و من نیز در خدمت ایستاده عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد متبع پیدا شده
است آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه با ما
فرمودند که وی گریخت و دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه برآوردیم و دوگانه شکر
بگزاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دریافتیم که هیچ آفریده در آنجا نیست از خود و بیش از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده و تنها از اینجا بیرون رفته والسلام وقتی در باب
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون لعین الحقیقة علی بساط الجذبة والسلوک او غیره حقیقه کرده شد که
جذبه و سلوک نیز طریق وصول می باشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم میشود فرمودند
آنکه باشد زیاده برین معنی نگردند و فرمودند که ما را در ابتدا حال واقعه پیش آمده بود دیگی از نظر با میبینید بالای
پیدا کرد آن داخل کدام قسم است در راه در نگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما بودند و چون چیزی

بسر رسیده بود و یاران بهمی آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه گشت بخاطر رسید
که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر بنشینید طعام در پیاله
هست لقمه چند تناول بکنید بجز این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید و بگریخت که وحشی از جنگل برمد و بگریزد
این ادای آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد دنبال او ما نیز دویدیم هم در میان درختان این
باغ غایب شد هر چند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون ناامید شده برگشتیم ناگاه دیدیم که در اصل درختی
که شاخهای او بر زمین افتاده هم برآمده بود و پنهان شده نشسته است خود گفت چه میبینید و کرا می جوئید
گفتیم شما را می بینیم گفت باری پیش ما بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت مرتبه تکرار
اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب نمایان شد و حالتی در گرفت که از خود رفتیم و بی شعور افتادیم همچنان که
قبیل سوخت از خود بیخود و باز خود آن مرد گوش و گردن ما را ساس میکرد تا بعد از زمانی بافاقت آمدیم اما چندان از
وجود آن حالت متاثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم
وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی جنگلم و ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود فرمودند در ایام سیاحت ما را با یک جنگلم
صحبت و تصرف ایشان افتاده بود بنهایت مشغول مرتاض بود و خوارق عادات می نمود وی می گفت که من قلعه
می بینم از طلا و مرا می گویند که اگر چنین و چندین ریاضت کنی ترا درون این قلعه در آریم و مردم شهر تمام از زن
و مرد بزیارت وی می آمدند و سلفها و طعامها می آوردند و وی هیچ ازان مبالغ التفات نمیکرد و ازان طعام
نمی خورد ما با وی از دین اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می شنید و در دفع و اضمحلال آن خیال که وی صورت
قلعه از طلا می دید متوجه شدیم آخر مندفع و مضمحل شد چندگاه چنان بود که کلمه میگفت و بکار جوگی گری خود
نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر بتقریب ریاضت درویشان
و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام می فرمودند که چندگاه قوت ما آن بود که یاری میرفت و استخوان ها
ناکارآمدنی که قصابان می انداختند برداشته می آورد و پاره از کاه گندم که در میان کشت زارها افتاده بود
می آورد و آن استخوان ها را میکوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می کردند و در میان دیگ کرده در آب میجوشانیدند
و هر کدام کاسه ازان صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر آگاه می شدند و طعامها می آوردند دیگر
ازان جا انتقال میکردیم و جائی دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی دیگر هست هم ازین
باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر نشسته بودیم

دریک گوشه بسجاده ایشان مشغول بودند و در گوشهٔ دیگر این یار دیگر قرار داده بودند که با یکدیگر سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی حلوا فروش طعام در میان این دو کس می نهاد و بیرون رفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد چون بکرّر شد دیگران مرد حلوا لقمه میکرد و در دهان ایشان می نهاد و میخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت ایشان بود که هنوز بمکه معظمه نیامده بودند مدت عمر ایشان والله عالم پانزده شانزده سال بود و نوزده یا بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند و شیخ علی متقی صحبت داشته اند لهذا روزی این فقیر پرسید که با وجود این ریاضات و مشاهدات و مکاشفات و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته پس آنچه بملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند هر چه داریم ببرکت ایشان و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما بایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف و احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و در کدام وادی سر بر میکشیدیم بصحبت ایشان طریقهٔ دین ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است و قتی سخن در اتباع آنحضرت و استغراق محبت وی صلی الله علیه و سلم افتاد فرمودند یکبار دیدیم که بالای قبهٔ شریف حضرت کاینات صلی الله علیه و سلم برآمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن درآمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن قوتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم برآمده ایم دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود و ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی الله علیه و سلم کامل آید و در محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستغرق و فانی گشته بصفت بقائی بالله متصف شود وقتی سخن در آوردن عمرهٔ جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یکروز چند از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت قسمت غنایم حنین در آنجا اقامت فرموده عمره برآورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در جبل سمت غار دانسته باشند آن مقام ایشان را دانند و تعیین نموده اند نمی شود مگر نصیب باشند مسجد رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا نیست فرمودند وقتی ما در آنجا بخوابیده بودیم هر بار که چشم بهم می آمد جمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دیدیم شاید که از صد بار متجاوز در یک شب باشد بلکه بیشتر مشرف شده باشیم و ایشان با این زهد بسیار رفتند و طعام و پاکی بهشت نرفتند

شیخ عزیز الله متوکل

پیر شیخ با جن است که پیر شیخ علی متقی است رحمة الله علیهم فرد و توکل داشتند چون شب شدی هر چه بودی...

داشتی آنچه از قدر حاجت زیاده بودی به همسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز بجان منقول گذاشتی که بهر آن طهارت
نماز تهجد ضروری بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس
زیارت کرد فرمود اگر بیاید در صف نعال با فقرای دیگر بجا نشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر
بخانهٔ شیخ آمد دید که در خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبوئی
روغن چراغ بفرستم توقع کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال اولاد وی عرض کردند شیخ راضی نشد
و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستند و آنچه حاضر بود همه را بفقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان هم
برهانپور بود در احمدآباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه .

مخدوم جیو

ساکن شهر بیدر که از دیار دکن است بود بزرگ بود بغایت مسن ضعیف و منقبض بسیار که عالی همت و عظیم الشأن و با اغنیا بسیار
التفات نبود از قول مصنف حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که ایشان از غایت ضعف طاقت ایستادن نبود لیکن بحکم سنت
والتزام نمازها اوّل وقت ادا می فرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در استقامت دین در غایت تقوی بار با ایشان صحبت بود
نزدیک بود که دست ارادت با ایشان داده شود لیکن نصیبه در پیش شیخ اطلاع یافته بود وفات ایشان در اواسط مائة عاشره شده بود هم

میان غیاث

در بروچ که از بلاد مشهوره گجرات است بوده اند از خواص علما و امر ... معروف بخیر الناس من ینفع الناس میگویند
که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان حاجت باشد از ایشان آنگاه میداشتند و بمردم خبر میکردند چه از زر و جامه
و اغذیه و ادویه و کتبها و اسباب آلات همه در خانهٔ ایشان بود و افضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن
عالم عامل و متقی و متشرع بود بعضی حضرت سیدی الشیخ عبدالوهاب میفرمودند که یکباری آن حضرت را صلی الله
علیه و سلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول الله من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان
غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین .

میان محمد طاهر

در پتن گجرات بوده از قوم بوهره که در آن قوم رند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل داد و بحرمین شریفین رفت
و علما و مشایخ آن دیار شریفه را دریافت که تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ علی متقی رحمة الله علیه صحبت

داشت و مرید شد و باز او ببرکت و کرامت بوطن اصلی خود نمود و پیشنهاد همت ساخت که در آن قوم شائع بود از اکراد
میان اهل سنت و بدعت آن قوم تمیز و تفرقه نمود و در علم حدیث تالیفات مفیده جمع کرد از آنجمله کتابی است
که مشتمل شرح صحاح ست مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی در تصحیح اسماء رجال کرده و در تعریف و بیان
احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ سیادی
بجهت امداد طلبه بسیار سعی می کرد و در وقت درس نیز بحل کردن آن مشغول می بود تا دست نیز در کار باشد و وی
در ازاله بدع و اهل بدع که در آن دیار بود بتقصیر نکرد آخر هم بدست آن جماعه در سنه ست و ثمانین و تسعمائه بشهادت
رسید شکر الله سعیه و جزاه الله عن المسلمین خیرا

شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله قدس سرهما

سندی مدنی دو عزیز بودند از فقها صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه
و سلم نموده طلبا این دیار ایشان را شیخین می گفتند خواجه عبد الشهید نبیره خواجه عبید الله رحمة الله علیه می فرمودند که این
شیخین یادگار شیخین سید هستند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما هر کدام آیتی در علم و عمل و تقوی
در نظر ایشان از آن مقامات شریفه بدین دیار کس نیامده و ایشان از یاران خاص خلفای شیخ علی متقی بودند و شیخ
حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمدند بشیخ اعتقاد و بندگی بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام
و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان او بندگی شیخ عبد الله بسیار از برای که وجه این مال خالی از شبهه نبود و الشیخ عبد الله
قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطن در آن مقامات
بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و عیال برآمده چند گاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشته
و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه منوره توطن فرموده در اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبد الله برادر
صاحب قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان در مدینه منوره بوده سالها در آن مقامات شریفه بدرس و عبادت
گذرانیده بجهت بعضی حوادث و بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائه بدین دیار آمدند بعد از چندگاه در دارالملک
که حکم وطن اصلی ایشان داشت اقامت نمودند و در آخر عمر در بزرگی تقاعد چند سال در نهایت مرض که قوت
حرکت مفقود بود از احمد آباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نمودند و برآمدند تا در حوالی مکه معظمه فرصت یافتند
عنقریب بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهما و علی جمیع عباد الله الصالحین

شیخ حسین

از ایشان بندگی شیخ عبدالوهاب بخاری و در سلوک این راه رفتاری خاص و بی قید و بی تکلف داشت فرمودی [illegible]
مشهور بود و می‌فرمودند که این شیخ حسین از فقرا ایشان بود و عجایب حالتی داشت [illegible] بدین ادنی چیزی
مثل چوب یا [illegible] آدمی بود و خواه مطربی و خواه درویش و اهل الله مقید نمی‌شد که [illegible] کنند
[illegible] وقتی از آب [illegible] می‌گذشتند جماعه کثیر جمع شده بودند و درون آب بیشه [illegible] بود و مجال
[illegible] بر مردم تنگ آمد این شیخ حسین یکی کارد گرفت و به دست دیگر چراغ [illegible] و درون بیشه درآمد
[illegible] را که در آنجا بود پاره پاره کرده برآمد و راه بر مردم کشاده [illegible] وقتی [illegible] در جای بلند ایستاده [illegible]
[illegible] می‌نمود [illegible] آکار [illegible] وقت بر حاضران مشوش ساخت این
شیخ حسین [illegible] که در پایان [illegible] دیگر اکثری از آن [illegible]
[illegible] طالب علمی [illegible] می‌خواند [illegible] از اوقات [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] بسیار [illegible] بود [illegible] می‌کرد [illegible] فارسی [illegible] خلق کرده
[illegible] شیخ حسین [illegible] شده [illegible] حالتی [illegible]
[illegible] و شاید که [illegible] ظاهر شود [illegible] که یکبار [illegible] میان [illegible]
[illegible] شیخ حسین [illegible] آب [illegible] آن [illegible] تمام بود
[illegible] کسی دیگر [illegible] شیخ حسین [illegible] آورده [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] شیخ حسین [illegible]
[illegible] حاضران [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد

شیخ عبدالعزیز بن شیخ حسن طاهر

[illegible] از مشاهیر متأخرین مشائخ چشتیه بود بسیار بزرگ بود عالم بود بعلوم شریعت
و طریقت [illegible] در عبادت و ریاضت [illegible] شده [illegible]
[illegible] حال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشده [illegible] اتباع [illegible]

و آخر ایشان یگانهٔ عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا [illegible]
در زمان خود یادگار مشائخ چشت بود در دهلی بوجود او سلسلهٔ ارشاد و مشیخت بر پا بود و بسی از اهل سلوک [illegible]
که در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او بر این آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
قدس الله سره العزیز حضرت [illegible] این فقیر می‌فرمودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می‌افتاد [illegible]
دست می‌داد از جهت غلبهٔ شوق و خوبی که در صورت او مشاهده می‌افتاد تولد او [illegible]
[illegible] یک و نیم ساله بود که همراه والد خود به دهلی تشریف آورد و در ششم جمادی الاخری سنه [illegible]
مرقد او هم در صحن خانقاه او است فقیر در تاریخ فوت او گفته قطب شیخ کامل عارف [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] عالم بود و حق تعالی [illegible]
اهل چشت او بود در دوران خود [illegible] گشت از آن تاریخ فوتش یادگار اهل چشت [illegible]
عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده و قدم صدق و استقامت [illegible]
و عبادت [illegible] دارد و اعظم خلفای او شیخ [illegible]
صحبت و خدمت امتیاز دارد و امروز جانشین شیخ [illegible] دیگر شیخ عبد الغنی [illegible]
[illegible] ریاضت و فقر [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] مشغول [illegible]

شیخ [illegible]

از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بوده و بغایت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

میان [illegible] الدین

[illegible] سال عمر [illegible]
[illegible]

کشیده گویند که در احمدآباد از وی احیای میت در واقع شده بود بعد ازین قضیه از آنجا غایب شد هیچ کس از اهل آن
دیار نشان او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام خواجه قطب الدین قدس سره می بود و بعد از آن از روحانیت
حضرت خواجه خضر علیه السلام ره و بمقام اجمیر رفت و در آنجا قریب باوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین
یکی از اولاد خود در خواب نمود که شاه نجم الدین در صدد وفات است او را پیش حجره من جا باشد الآن گور او در آنجا

شیخ برهان کالپی

بغایت مشغول و مرتاض بود گویند که وی را تصرف عالی و کشف جلی داشت و دوهره های هندی از وی در خلائق
مشهور است بگوشه حالتی و دردی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدیه داشت والله اعلم وفات او در اواخر مائه تاسعه

شیخ اسمعیل بن بهاء الدین

از اولاد شیخ فریدالدین شکر گنج است ولادت او در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بوده وی در اوان جوانی هم در لباس
سپاهیان و ملازمان ریاضات و مجاهدات می کشید و بعد از آن از همه تعلق ببرید و هیچ خیال سفر در سر وی افتاد
و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه برآمد و بزیارت حرمین شریفین مشرف شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها یافت
و کارها کرد و بعد از مدتهای مدید بسیکری که پدر و برادران ایشان از دهلی که وطن قدیم بود بتقریبی سالها از مدتها بعضی امرا
رفته و در آنجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول شد و کردی مدتها تا ایام کبر سن روزه
طی می داشت و افطار بچیزهای سرد ضعیف مثل شیر که کهنه و بعضی نباتات بارده میکرد و هر روز با آب سرد غسل میکرد و
در هوای زمستان جز پیراهن یکتا نمی پوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال بهم رسید
بمرور ایام حقیقتی بظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها و باغها و چاهها ساخت و در مقام مشیخت متمکن گشت نماز
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا میکرد و بعضی عادات مخالف شرع دیگر که متعارف عوام باشد تغییر داد و طالبان
را ریاضت و مجاهده بسیار فرمود و ظاهر مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکام بود وی یکی را پند و دیگری را زجر فرمودی و انها
که بخدمتش رسیده اند بصحبت و اعتقاد او منسوب اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف ظاهر و
باطن از وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین و ستین و تسعمائه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب همون ملعون
رسیده باز متوجه حرمین شده و سفرها کرده و در سنه ست و سبعین باز قدوم آورد و سلطان وقت جلال الدین
محمد اکبر اعلی الله شانه را با وی رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت استوار و پیدا شد بنحویکه آنکه او را فرزند
نمی شد توجه بشیخ آورد و حق تعالی او را پسران داد و ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و پادشاه را چندان عقیده

و محرمیت نسبت بخانوادهٔ شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی درمیان نماند جمیع توابع و لواحق متعلقان بعنایت تمام
مخصوص گشتند بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسعمائه هم در اعتکاف ازین عالم درگذشت
و هم در آن روضه که بنای آن بحضور خود نهاده بود بعد از آن بحکم والی وقت تمام شده مدفون گشت و در ولایت [illegible] عمارت
مسجد و آن روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم خواهد بود تاریخ تاسیس او ثانی المسجد الحرام

و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمة الله تعالی علیه

شیخ نظام الدین انبیهی

مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه و هدایه است وی سالک مجذوب بود صاحب حال
صحیح داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود و از ابتدای سلوک ریاضات شاقه کشیده بود و اشراق باطن و کشف تام
در غایت ظهور داشت هر که بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین باب مشاهده نموده وی از سماع پرهیز
کردی و مریدان را نیز از آن و از تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی و گفتی باز را اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمایند
نخجیران جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند و در باب سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر
تقلید کنند باید که تقلید اوائل و کلانتران کنند و با وجود آن گاهی که حالتش در گرفتی آتش در نهاد او فتادی
و گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان او از آداب طریقت و فضائل اعمال بودی
مگر با صاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی نقل است که روزی متصل صبح صادق برآمدی و نماز کردی
روزی بر طریق معهود در درون مسجد مصلا گسترده بودند در درون خلوت که برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که ببینید
ببینم شاید که در اینجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند ثعبان بود ماری در گوشه مصلا پیچیده درآمده

بود وفات وی در سنه احدی و ثمانین و تسع مائة

شیخ جلال قنوجی قریشی المشهور بـ[illegible]

صاحب ذوق و حالت و وجد بود و در دعوت اسماء الهی نیز فتح داشت شبها خود گریستی و فریاد کردی و [illegible]
در غلبه جذبه و حالت تجرد وضع ظاهر کردی و برهنه سوار شدی و در کوچهای شهر گشتی بسیار مسن و معمر بود [illegible]

شیخ جلال الدین تهانیسری الکابلی

مرید و خلیفه شیخ عبدالقدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود و عامل و مستقیم و متقی کامل از اول عمر تا آخر
بجماعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر [illegible] و ذوق و حالت گذرانید سن طویل یافته بود و بر جزئیات آداب و نوافل [illegible]

رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم بود نقل ست که او را پسری فوت کرده بود و در آن چندگاه که در وی
مصیبت او دهشت سماع نکرد تا آن درد بدرد محبت الهی مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوبات شیخ عبدالقدوس
بنام اوست و او را نیز مکتوبات ست بر طرز مکتوبات پیر یاثبت رحمه الله فی رابع عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
و هو ابن خمس و تسعین سنه رحمة الله علیه

شیخ اسحاق

پسر خالی بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضات شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی
و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه التفات و عنایت ها دیده و بعضی سخنان بسیار کرده
گو بنده کردی می گفت که من منتظر پسری هستم حق تعالی او را دید چنانکه بمن پسری عنایت کرده و بعد از ولادتش
او نقل کرد روز جمعه بود شیخ او فرمود که چیزی در خانه هست بیار تا پیر کنم خادم گفت که تا کی در خانه چیزی بود
تا امروز باشد گفت هر چه هست از اندک و بیش بیاید و سیر غله بود و یک دو جامه کهنه آنرا بفقیران داد و بعد از آن
آمده و میل سماع دارم مطربان را بیارید گفتند که تو چه داری که مطرب بیاید گفت دستار خود و چادری که پوشیده
ام بیاریم درین اثنا بخانه یاری رفت که در همسایگی او سرود می گفتند بشنید و گریه و حالت بسیار کرد چون
حالت بی اختیاری غالب شد بخانه آوردند رو بقبله کرد و بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است
غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران وداع شد بعد از آن گفت که امروز وظیفه خود از قرآن نخوانده ام قرآن
طلبید و وظیفه بخواند و بعد از آن بخفت و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی سنه تسع و ثمانین و تسعمایه

شیخ عبدالغفور مالو

در علم دعوت و عمل آن کامل و صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده هند و خراسان را دیده و وی مرید و از
جا بادری خود دست شیخ شمس الدین یکباری او را جنیان برداشتند و بملک خود بردند و مدتها در میان
جنیان بود و مردم خانه را اعتقاد آنکه او جایی سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زمین آن و طعام و
ایشان تفصیل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الا آن تا تغیر آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیأت آدمی
پیدا بود که گویا از این عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه وفات یافت و او را الشیخ عبدالغفور مالو
از آن جهت گویند که مالو نام او بود در علم الجفر از شیخ ابا جیو چندان یا دعوی نسبت داشت که اگر کسی نام او را بر نهال نوشتی
و در آتش انداختی البته دنبال او گرمی [illegible] آتش افتادی [illegible] و اندک نام مالو نوشته در [illegible]

وا فته ...ره آن در چاه افتاده آن سفال از آنجا به بیرون نماند شیخ او بیگیها است شیخ صفی الدین نیز از مریدان شیخ علاء الدین بوده و در جامع ایشان شیخ از قولیان یا شتلکشتر از نسائی قبیله میگویند که بابا دیده شد که شخصی از بیرون در آید و در خانه ایشان رفت علیه السلام که جا دو کرد بالای در جا نشد کنند که او غائب شده و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جا حاضر بوده نه کسی میگفت که این اینها کیست رحمة الله علیه

مولانا درویش محمد واعظ

درویشی مرتاض متعبد و سالک عارف و به صورت و سیرت درویشان موصوف بود و تمام عمر وی به ریاضت و سلوک این راه گذشته ذوق بسیار و صحبت خوش گوار داشت گاهی او را از اولی ذوق و شورشی و گریه در میگرفت که بیان آن از حد تقریر بیرون است باصل از دیار ماوراء النهر است و سالها در حرمین شریفین به فقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده و در زمان دولت افغانان در عهد دو سه تسعمائة تسع و ثلثین و تسعمائة به هندوستان آمد صحبت اکثر شائخ این دیار دریافته آخر عمر در دهلی بود آنچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانید در سنة سبع و ستین و تسعمائة رحلت کرد و قبر وی نزدیک چبوتره شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه

مولانا مجتبی

نام وی محمد است مجتبی تخلص میکرد از اهل حال بسیار مقید و با احتیاط بود و اخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را به راه فقر و ریاضت در آورد و مدت سی سال صوم دهر داشت و ریاضت کشید در دهلی قریب مقام شیخ نظام الدین اولیا نیز اجیره کرد آنجا غرابت هم صحبت است به آنجا آمدی خانقاهی بنا کرد و در آنجا مشغول می بود و هم در آنجا مدفون شده ... ... در گوشه ای و بیرا به هاسئی مراد بسیار گشته ... از کشف قبور نیز از وی منقول میگویند در ... ... مصاحبت نیز بسیار دل و با خبر رفت مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل بود و در ... مقبول و ... درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است مصرع تا شد از ... بیت

شیخنا مجتبی که بود و ... نظیر ... سال تاریخ آن ملک سیرت ... وفات ... ندارد ...

ذکر بعضی مجاذیب ملا احمد لقدم و تاجر شاه ابوالغیب بخاری

پسر شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری است سکر وی طالع و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم میکرد ... ... سبقت درس التماس کردی و اعتذار نمودی که تا دائم خواهید خواند مرا اختیار خود رخصت و فرصت نیست خدا داند که چه حالت پیش آید بسر حتی هر چه تمام تر اکثر کتب متداوله را خوانده بود و بعد از آن او را جذبه پیش آمد همه کارها بازماند ... ... است که وقتی تمام روزنان در خانه ایشان جمع بودند تا جهان گرم شده مانده بود وی ...

هر دو پای مبارک را بر تابه نهاد تا مدتی ایستاد و از آن اثری در پای شریفش ظاهر نگشت **نقل است** روزی بزیارت
پیران خود رفت و گفت اگر نصیب باشد فردا نیز در ملازمت شما باشم از آنجا بخانه آمد و پیش والده رفت و پرسید
که ما هیچ سید باشیم که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که می پرسد من سید هستم و اینجا از آن
خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت تو صاحبزاده چه نوع خواهید گریست بار دیگر بگریید همان روز یا روز
دیگر والله اعلم رحلت نمود

میان معروف

مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین در گنبد قدیمی که نزدیک بقبر شیخ برهان الدین بلخی هست می بود
با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی بود از آیات الهی در وقتی که شیر شاه قلعه دهلی را ویران کرد بمجرد شنیدن
غایب شد که هیچ نشانی از وی پیدا نشد

شیخ علاء الدین مجذوب

او را شیخ علاء دل للاول نیز گویند او در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتی بود از آیات الهی هر کس که بخدمتش رسیده
است البته چیزی دیده و من بابا رزقی دیده در اوائل حال طالب علمی میکرد و بیشتر احوال در مساجد بود و مدتی در دهلی
نیز میان طالب علمان می بود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت در اگره افتاد و مدتها مجرد بود بعد از آنکه بسبب
ظهور کرامات و امارات مردم را با وی رجوعی افتاد و خادمان برای او خدمتگاران متغیر بودند در خدمت او میکردند شفقت
و او بمقتضای طبیعت بشری میلی میفرمود و از بعضی از آنها ولدی نیز پیدا می آمد حضرت عمی شیخ رزق الله قدس سره
میفرمودند که یکباری از جهت اخبار بعضی فرزندان که غایب بودند متردد بودم و میخواستم که برای خبر یافت او تدبیری
کنم یا قرآنی بخوانم یا اسمی از اسماء الهی را ورد گیرم در همین تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا بهر چه ایشان
اشارت کنند بران عمل نمایم بمجرد دیدن که مرا دید فرمود قرآن عظیم از همه فاضلتر است فاقرءوا ما تیسر من القرآن
می فرمودند که روزی بخدمتش عرضه کردم که یاران مشغولی فرمایند که از آن کاری بکنیم فرمود شما را نسخه عشق بس
است حاجت چیزی دیگر نیست و هم ایشان قدس سره میفرمودند که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و
بغایت اشتیاق او داشتیم و آن یار در دهلی بود شبی در خواب میبینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاء دل للاول
نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم و می گویم که بر دست این جوان بوسه دهید شیخ می گوید که
شما بوسه دهید که عاشقید حق تعالی ادای قبول خواب بخشید صباح آن شب پگه تر بخدمت شیخ رسیدم دیدم که
بر در ایستاده است از دور مرا دید و فریاد کرد و گفت برو بدو و بوسه ده که مشتاق شما اند و این دو کلمه گفت

خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و متوجه شدیم کسی از جنس خدمتگار همراه نبود و تفحص آن آنکه
توقفی میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بآن نشدیم در سه کروهی فتحپور فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتیم نام
تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است دهلی میروم میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخص
دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت نام او نیز خیر دین است سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو
خیر دین همراه باشند چون بدهلی رسیدیم آن یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات او علاء الدین
مجذوب که نهصد و چهل و هفت است

مسعود نخاسی

دیوانه بود در بداون شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواجه زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را
فائده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد شراب آورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بکنار آب
برویم آنجا بخوریم رفتند و برلب آب نشستند دیوانه خواجه زین الدین را گفت بخور ساقی شو بر خاست پر میکرد و میداد
دیوانه میخورد چندانکه مست شد گفت جامه بکشیم در آب درآمدیم چون از آب بیرون آمد خواجه زین الدین را گفت ترا
که پنج خصلت را ملاحظه کنی یکی در خانه کشاده داری بر هر که بهشت دوم طلاق الوجه پیش آئی در جنب بنشسته نانی
سوم آنکه هرچه میشود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه با خود بکسی نیز نیچم آنکه با کسان این روی

شیخ حسن مجذوب

از قصبه پیری بود در دهلی سیر میکرد و با سلطان سکندر لودی عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان
در بند بتخانه نهاد و در بست روز دیگر دیدند که در بازار میگردد و سیر میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در محل خاص
نشسته بود که او بیکبارگی پیدا شد فرمود این جا بی رخصت چون آمدی گفت من عاشق توام بجهت دیدن تو آمده‌ام منقل
پر آتش در پیش بود دیگر دیوانه گرفت در منقل نهاد زمانی چون برین حال گذشت بعد از آنکه سر بر داشت از آتش و دود ظاهر بود

شیخ حسن بودله دهلوی

از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود از اول فطرت مجذوب بود و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود و
عجیب و حالتی غریب داشت اکثر احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد اصلا انتشار نکردی گویا که نقش
در دیوار زده اند هرچه از زر و جامه پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت ظاهر
که در محافل حاضر میبود مدنگران بود و وقت کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در خدمت سرور کائنات

علیه اکمل التحیات حاضر است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را فهو میکنانند و بعضی دیگر گویند که بعضی حاجیان از مکه
آمده‌اند گفتند که ما او را در حرم مکه دیده‌ایم وفات او در حدود سنه نهصد و شصت و چهار باشد والله عالم و فرزند او
در بازار دهلی نزدیک دفعه خواصخان است و این خواصخان از امرای شیرشاه بود در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود و او
احوال آبای او صفات او و بسبب شهرت با کثرت بر همین قدر اختصار افتاد و او را سلیم شاه شهید ساخت در نهصد و پنجاه و
هشت رحمة الله علیه

شیخ عبد الله ابدال دهلوی

مرد بود مشهور مجذوب صاحب حالت در بازارها رقص کنان گشتی و دوهرهای هندی ساده موافق حال گفتی همراه او
مردم بازیچها و دنبالها می‌گشتند نقل است که روزی بیمار بود و اهل خانه او را چند کس دست در بغل کرده برخیزانیدند
بر ایشان خانه نشاندند درون خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او غائب شد و اثری از وی پیدا نگشت خدمت حاجی شیخ
رزق الله میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از مردم ذکر او و دوهرهای او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی
بود گفتند که اکثر احوال اینجا می‌بود و بدهلی کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود و با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد
مرا در حالت سکر و جذبه دیدی متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مایی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از شرع و سنت
و معیت بیگانه بودند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله تعالی علیه

میان مونگر

در لاهور بود از مجاذیب وقت بود و لطیفه گیرا و جذبه قوی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که با به لاهور
رفتیم شیخ حسن بود که بسبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود در روزی در مجلس نشسته بودیم ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او
بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا بدینجا چه تعلق است همین گفتن بود و از شیخ حسن از اینجا گریختن اصلا بیچاره
ندید و از اینجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت

بابا کپور مجذوب

با اصل از کالپی است و ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقایی کرده شبها بخانه ضعیفان می‌گشت و آب
بر آب می‌کرد آخر مردی رسید حالت جذبه بر او غالب شد در گوالیار ماند و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای
اهل عالم بوی جمع شد نقل است که وی اکثر احوال در استغراق بود مگر بعضی از حوائج طبیعی او را فی الجمله افاقه دست
میداد و بعد از چند روز چیزی از جنس حبوبات تناول میکرد و از لباس بستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت

جامها نفیس پیش او می آوردند او بمردم می بخشید اغنیا را بجود و کثرت راه میداد و بدل عالم را بی دهشت داشت و خوارق بسیار
نقل میکنند و انتساب او در سلوک بسلسله شاه مدار بود بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او
بعضی از فضلای عصر گوهر تجرد بیافت الله علیه الرحمة

بابن مجذوب

در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره افتاده بودی فرزندان او بود در اجمیر او را بجذب الهی دست داده
نقل است از شیخ حمزه دهرسو که میگفت که چون در اول حال تو به بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین رفتیم
قدس سره این بابن مجذوب بمردمی که در گرد او بودند گفت بیا می آید مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود
ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون نزدیک رسیدم گفت میان نزدیک بیا رسیدم کتاره در کمر داشتم
کتاره را گرفت و گفت این چیست گفتیم این سلاح است سنت پیغامبر است کتاره را نگاه داشت اندکی خرج داشتم از
گره من بکشاد گفت این چیست گفتم توشه راه است این هم سنت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود هر دو
شانه را برآورد و شانه سر او در زیر پا کرد و شانه ریش بدست من داد من باین اشارت بیان زبان علاوه شدم
درین اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که پسر قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مرا در خانه مهمان برد میان بابن هم
حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس نواله میداد و هر کس از دست وی تبرک میگرفت یکی در میان گفت که این مهمان نو
او را چون محروم میگذارید طبقی که پیش وی بود تمام برداشت و مرا داد و گفت هر که این لقمه میان را تمام بخورد چون
از آنجا برخاستم مردم مرا میان حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من از آن روز شده **نقل است** که چون سلطان بهادر
گجرات در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و آنجه ویران شده بود زیرا که کافران
بوده مقام خواجه را سبب ساخته بودند و جای تبان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا حق سبحانه و تعالی
پادشاه سازد آنچه حق این مقام است از این کافران بکشم میان بابن هم در آنجا می بود بیاید خود که شادان نام و دشنام می داد
زد که شادان شادان تخت بلند بینه که مرغ در پائی رسید دست بهادر این قول گرفت و بگذشت بعد از آن چون
پادشاه شد بسر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از کافران دیار انتقام کشید

الهدین مجذوب

در ناگور بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار ناگور بودی و آلان قبر او هم در آنجاست در هر جا که نشستی یا چیزی گفتی
بر خاستی و با خود در سخن بودی گاهی در گریه بودی گاهی در خنده و گاهی با خود در ... وی و گاهی دو تاره

نزدی و بدلهای افغانی گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم خطاب
چنین گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی میگفت که مادر من میگفت
که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین دیوانه نزدیک محله ما بگذشت پیکی گل
کوزه داد و گفت برو این گل در فلان خانه ببر آنکس گل آورده بمن داد و من آنرا تعویذ ساختم و در بازوی تو بستم
حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخوراند الهدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی
سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و خضرات حاضر آورد داد خورد و باز گشت گویند که در
بازار گنده بر پا کرده بودندی هر کرا پای در گنده دیدی او را خلاص کردی و پای خود در گنده کردی و هم ملا محمد
میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی برآمده در اکثر جاها تفحص دیدم نیافتم ناگاه در گوشه
شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم
ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده بر آورد و گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس که به نیت او آورده
بودم دادم دست از خرقه بر آورد و آن فلوس از دست من بستد و گفت خدایا باز گرد اینجا مزبله است رحلت
او در سنه ست و اربعین و تسعمائه است و پانزدهم ماه شعبان شب آه نزدیک میان صبح صادق و تاریخ وفات
او مجذوب صادق است قدس سره

شاه منصور

مجذوبی بود در دیار مندو صاحب کشف جلی و تصرف غالب نقل است که در وقتی که محمد همایون بادشاه متوجه
گجرات بود کسی بخدمتش فرستاد تا تفاؤلی در هر باب گیرد چون آن شخص پیش او در آمد تیری از ترکش آن شخص
گرفت و پیکانی او را بر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص بعسکر سلطانی باز آمد کیفیت حال ادا نمود بادشاه
فرمود که این نشان آنست که کار فتح نشود و لشکر بی سامان گردد و لیکن درین اشارتیست که اگرچه لشکر پریشان
گردد و ابتر شود و لیکن اصل ذات ما سلامت باشد و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند
که این شاه منصور مجذوب و سیاح صوفی شاه بهنگاهاری که صاحب ولایت برهان پور بود دند خورده بود و این حالت از آنجا
یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید میگماشتیم بخدمت
شاه منصور رفتیم تا تفاؤلی و نفسی از ایشان بگیریم همین که در پیش وی نشستیم پرسید تو بهاکری می توانی گفت
بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصه فقراست که بدست بپزند و بخورند باز خود گفتند

بهاکری سخچن مشکل ہست بصد محنت باجری بدست آوردی و آنرا اس کردی و خمیر ساختی و به هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش می افروختی درنمی گرفت ناگاه درگرفت سر و ریش و روی همه سوخته شد بهاکری سخچن مشکل ہست همینا سخن بزبان هندی شکسته که ایشان دست مند مجذوبانه تکرار میکردند هر بار که ایشان این سخن می گفتند با دل خود می گفتیم بپزیم ان شاء الله تعالی بعد ازان سر بر داشتند و گفتند اگر بپزد تواند پخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را همت بر اختیار فقر و تجرید تازه تر میشد دیگر پیش ایشان نرفتیم و دنبال کار خود گرفتیم

شیخ یوسف

مجذوبی بود در لاهور محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم و دستار بزرگ بر سر می بست و سر تعلق نمی داشت صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده و سخنان بلند و اسرار ازچند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب ازان اطلاع نبود روز دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول گیرم و او را در جای که می جستم نیافتم بنزلیکه داشتم باز آمدم و بیاران خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتیم ناگاه وی در نخاس رسید و روبمن آورد و گفت زنهار سفر نکنی که مبارک نیست مردم اینجا می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در مدت هرگز او را عبور برین مقام واقع نشده رحمة الله تعالی علیه

سوہن مجذوب

دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف باصل از قوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد مدت عمر هم در خدمت او بمقام خواجه قطب الدین بسر برد و روزها بودی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و وقتها بودی که نزدیک بیک من طعام فرو بردی و تمام مشک آب تنها بنوشیدی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه میخورد او را گفتند که این چه میخوری این طعام نیست گفت بقلم این نیست از من بسیار دار و چنه بخاک سر نمی گرد

ذکر بعضے از نسای صالحات بی بی ساره

والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود و از متقیان است نقل است که وقتی امساک باران شده بود و مردم همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام الدین ابو المؤید رشته از دامن مادر خود بدست گرفت و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامن ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده است باران فرست هنوز شیخ این سخن تمام نگفته بود و از خدا باران فرستادن قرار داد پهلوی نماز گاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین قدس سره در پس پشت آن واقع است رحمة الله علیهما

بی بی فاطمه سام

از صالحات و قانتات و عابدات زمانه بوده و ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیارست میگویند
که سلطان المشائخ در روضه فاطمه سام بسیار مشغول بودی شیخ فریدالدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردیست
که او را بصورت زنان فرستاده اند شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه بیرون آید کسی نپرسد که آن شیر نرست یا ماده
فرزندان آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بوده در مناقب بی بی فاطمه سام عادت فرمود که در
غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود و او را شیخ فریدالدین و شیخ نجیب الدین
متوکل برادرخواندگی و خواهرخواندگی بوده است بیتها برحسب حال هر چیزی گفتی این دو مصرع من از و یاد دارم مصرع
هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ٭ هر دو طلبی ولی میسر نشود ٭ و نیز فرمود که من از بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت
از برای آنکه پارهٔ نان و کوزهٔ آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی نثار کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت
و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز می نویسد که روزی در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود ذکر
فاطمه سام بعد از موت با شیخی حکایت کرد که روزی بر مهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی در گذشتم ناگاه
فرشتگان را دیدم که بایست چه باشد که بیک بیباکی او میگذری و من سوگند خوردم که من هم آن جا نشسته ام تا خود رب العزت
تعالی مرا نطلبد بیشتر نه دم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای ایشان افتادم
گفتند ای فاطمه امروز هیچ تو کیست که خدای تعالی بطلبی تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک شما ام کدام عزت بالاتر
ازان باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید شما از میان دور شوید الی
الی خواست من ازجا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بی ادبان هم باشند که آیندگان حضرت
تو را نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش نشست میر سید محمد گیسو دراز کنایت از خود کرده میفرماید
کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم که خواجه این حکایت از خدمت خود میکرد اما بر سم قدیم ملفوظ
غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره آمده
بود فرمود مولانا حسام الدین ما امروز ابدالی را دیدیم عرضه داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته
بودم نزدیک حظیره حوضی است بکرد پیدا شد سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیار را انبار کرد و خود
وضو ساخت که مرا از وضوی او تعجب آمد چون وضو تمام کرد برخاست و دو رکعت بار جهت تمام نماز گزارد و مرا
از ذوق نماز او عجب آمد بعد ازان میان آب رفت و سبد بر سر نشست بعد ازان یگان یگان خیار می شست و در سبد

سفید ستاد و در سبد می انداخت تا تمام خیارها همچنین نشست بعد از آن سبد برگرفت و سبد را میان حوض فرو
برد و باز بر آورد و دیگرانه نهاد تا آب بچکد من از غایت تعجب بر خاستم یک تنگه سفید در دستارچه من بود باز کردم
و پیش او بردم گفتم خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین با سنگیری کار می کنی و من
سیم یک تنگه نقره خدا تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دار گفتم بار کیفیت بگو چرا نمی ستانی
گفت بنشینید تا بگویم من آن مرد دهرد نشسته ام آغاز کرد پدر من تلبن کار کردی من خرد بودم که پدر از سر برفت یا در
مرا انقدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از آن چون وقت نقل یا در رسید مرا نزدیک
خود طلبید و گفت درین چیز اگر خواهی نهاده ایم بکش بیار دست بجیر ابردم گرهی بیرون آمد پیش او در نهادم گره باز
کرد چیزی علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و براوردن گور بود و مقدار بست درم مرا داد و گفت این مایه
همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روزگار بدان گذرانیدی تو نیز خیاری
و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون امروز این حکایت تمام کرد دریافتم که او از ابدال
است از هیچکس چیزی قبول نکند مگر مزدوری رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین و در سیر الاولیا میگوید که بی بی
فاطمه در حوالی قصبه اندرپت خفته است زن خدا و قبله حاجات خلق نشسته ... که قبر وی الحال
نزدیک دروازه نخاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما شاء الله بلکه مردم آنرا بنام بی بی شام
گویند و بعضی عوام الناس بی بی صاحبه گویند هر دو لفظ غلط است نام ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها

والده شیخ فریدالدین شکر گنج

پیره زنی بزرگ مستجاب الدعوات بود **نقل است** که چون شیخ فریدالدین شکرگنج در اجودهن سکونت گرفت
شیخ نجیب الدین متوکل را فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد زیر درختی فرود آمد درین میانه
بآب حاجت شد شیخ نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر ماند چون بخدمت شیخ فریدالدین
آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند و صدقه که آمده بود دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را در آن حدود
گذری افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که درین موضع بردم مگر نشانی از والده یابم چندان که تفحص کرد
چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که این استخوانهای والده باشد و شیری یا ددی هلاک کرده باشد
آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه

پیش من بیار بیاورد و بیفتاد یک از آن استخوانها هم پیدا شد

بی بی زلیخا

والدهٔ شیخ نظام الدین اولیا ست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر او را کاری پیش آمدی تمام آن
کار خود در خواب بدیدی و اختیار به دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والدهٔ خود عرضه دارم غالب
آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمودند اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد
بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی که خواستی و میفرمود والده مرا چنان
معهود بود در روزی که در خانهٔ ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی
یک تنگه را غله در خانهٔ ما آورد چند روز متواتر از آن نان میکردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز
مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا
وصف نتوان کرد نقل ست که دران ایام که سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی را
که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کرد و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه
سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشائخ و علما را طلب کرد که درین جمعه نماز درین مسجد بگذارند شیخ نظام الدین
جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق ست همین جا خواهیم گزارد در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر
آنکه در غرهٔ هر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشائخ و صدور و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و
شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت حاسدان این معنی را به بادشاه رسانیده منشار عداوت
ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور بادشاهی در کار آمد و گفت اگر در غرهٔ ماه آینده نیاید او را بیاریم چنانکه دانیم
این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت والدهٔ خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غرهٔ ماه آینده که
با خود ایذای من راست گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والدهٔ خود داشت
این معنی را بخدمت او گذرانید و در خانه آمد بقضای الهی غرهٔ ماه آینده بلای برجان بداندیش آمد خسرو خان پرادو
که یکی از مقربان سلطان قطب الدین بود او را بکشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهور ست ٭
نقل ست که میفرمودند غرهٔ ماه جمادی الاخری روز نقل والدهٔ من بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در
قدم ایشان نهادم و تهنیت ماه بروفق معهود بجای آوردم دران حال بر زبان مبارک ایشان رفت که غرهٔ ماه
آینده سر بر قدم که خواهی نهاد در یافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت

گفتم ای مخدوم من غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این بامداد خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل بباش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدوم شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش سخنی پرسیده جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست گرفتم بگیر و گفت خداوندا این بنده می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل هست و خانه ایشان هم در آنجا بود و بی بی نور که عورات آنجا بزیارت می روند اگر چه دور سید است در عقب مقبره او خفته است رحمة الله علیه

بی بی اولیا

از صالحات وقت خود بود و گویند که وی در خلوت اربعین چهل قرص نان با خود بردی و در حجره را دربستی روز چهلم که از خلوت برآمدی چند قرص بکار برده و باقی افتاده بودی گویند سلطان محمد تغلق با وی اعتقاد عظیم بود و مسجد عالم قبر او بیرون قلعه علائی است و اولاد و احفاد آن بسیارند که ایشان را هم بنام او دانند شیخ احمد مردی بود از اولاد او مرد درویش و کار کرده و بسیاری از مشائخ را دریافته بود رحمة الله تعالی علیها

تکمله

در ذکر مجملی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس الله سره العزیز (جد بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری) از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد علاء الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک که پیوند قرابت و رابطه بیعت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بلاد آن با جماعه از امرای عالیشان متعین شد از امضا و انصرام آن مهم بحکم سلطانی هم آنجا بتنظیم اقامت ساخت و در آنجا یکی از امرا دیگر که دران مهم با وی مساهمت و مصاحبت داشت دختری قضا با خصوصیتی اتفاق افتاد از صحبت اغیار روی برتافته متوجه بارگاه سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مفوض بعد از انقضای ایام سلطنت علائی در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک ذاتی و کسبی و در دولت و نعمت سرآمد زمان خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داد بخشش و کام مرادانه میداد و حضرت واهب العطیات چندان در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند و از احفاد و اولاد دیگر در اندک مدتی آن همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر

ملک سلطان معز الدین نام داشته است و اکبر اولاد بود حکمت بالغهٔ الٰهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت
صعب و واقعهٔ عظیم انیهٔ آسایش و فراغت بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت بر افتاد
خدمتش ترک جمیع خیل و حشم گفته و لباس سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی معتکف
نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترغیب نموده و بشارت داد
که انشاء الله تعالی ازین پسر ترا اولاد و تا قیام قیامت بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را
چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صد کس اهم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد با جداوانه
مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنة تسع و
ثلثین و سبعمائة مقبرهٔ او پس پشت عیدگاه شمسی است بعد از آن او را پسری شد بنجابت و سعادت موصوف بفضایل
و کمالات معروف ملک موسی نام بعد از چندگاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپرده و والدش نیز بریاض رضوان خرامید
و وی در گجرات که بعد از انقضای عهد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته در رکاب دولت مآب
صاحبقران اعظم امیر تیمور گورگان بدهلی قدم آورده سلسلهٔ آباء و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم
ساخت و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جد ما شیخ فیروز نام
داشت که جامع فضایل صوری و معنوی وهبی و کسبی بود در علم سپاه گری و وقایع حرب نادر زمان خود بوده و در اکثر صنایع
حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی نظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت و لطافت و عشق و محبت و سایر
صفات حمیده بی بدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و رکانت و عزت و عظمت مشهور روزگار بعضی حالیت و شعر و ظرافت
در خاندان از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول بود و قصهٔ آمدن سلطان حسین شرقی و محاربهٔ
وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود درینوقت پیدا نمی شود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب
حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است شعر یا قابض شهر دهلی شو و حیاتت چو خواهی ازینجا برو ؛
منم قابض ملک از بهر ملک ، خدا داد ما را خدا رست ملک ؛ در بعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شهادت
چشیده هم در انجا بخون گشت در سنه ستین و ثمانمائة و او در وقتی که بغزا متوجه میشد حلیله جلیلهٔ ایشان عرضه
نمود که مرا چند روز است که امیدوار فرزندی است فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از وی
اولاد بسیار شود و او را شما بخدا سپردیم تا بعد ازین ما را چه پیش آید قادر مختار بدعای آن بزرگوار پسر عطا کرد شیخ
سعد الله نام جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت وارث

پدر بزرگوار خود بود و پدر صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه حال او لائح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید صحبت
العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود و سابقا ذکر وی گذشته شد و در خدمت او کار کرد و در یافت بها
کشید و قبول خاص یافت و بیعت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله که اکبر اولاد او
بود و مرید شیخ ساخته حضرت والد میفرمودند که والد با دائم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا
بوده شبها بیداری بودند گریه میکردند و ابیات عاشقانه می خواندند از انجمله این ابیات میر خسرو بخاطر مانده است
که در وقت آخر شبها می خواندند ه همه شب رود رهی برابر و صبا کشته هم کس بجوابیات من مبتلا شده
غرض فرائض یا امکان چه خیال فاسد است این هوس جلال سلطان بدل گذشته است تا آخر غزل حضرت شیخ میفرمودند
روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که شنیده‌ام که دی می خوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود گفتم
کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهی فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی
والعشرین شهر ربیع الاول سنة ثمان وعشرین وتسعمائة پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون حالت
ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته بالای خانه بردند و بعد ازادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده کردند و گفتند
خداوندا تو میدانی که پیران دیگر را اثر بیعت کرده و ازادای حقوق ایشان بر آمده ام این را یتیم میگذارم و بکسی
حق او هنوز بر ذمه منست این را بتو می سپارم مربی و متولی او تو باش این بگفت فرود آمد والدم بعد از فوت
پدر بمقتضای استعداد ذاتی و بموجب عار و الاسرار زیر و زبر آثار ترقی در رشد و قبول مشاهده نمود و در خدمت الد
و صلهٔ ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و عوارض زمانه
در تحصیل علم و فضیلت نیز بقدر ضرورت وافی کشید و در شعر و فضیلت و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبت و ظرافت
و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارات یگانه
روزگار و افسانهٔ دیار خود شده مردم این شهر اتفاق دارند که دهلی عیاریست زین برادران بود و با جملهٔ حصول مرتبه
عقلی و تمیز جز محبت طریقه درویشان و هوای خدمت ایشان در دل وی نبود اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت
با بعضی اغنیا و ابنای زمان صحبت ضروری میداشت و لیکن هیچکس از مصاحبان او بر سر فقر و فنای ایشان اطلاع
نبود و از اهل شهر نیز کمتر کسی بر سر فقر و معرفت والد و اعلام او بسبب استتار و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که اعتقاد میان ایشان بود
است راه مییافت و اکثر مردم ایشان را بعنوان ظاهر ایشان بود و از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد
کنند اگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوت رسیده باشد شاید که ذوقی داشته باشد با وجود مسائل و ... ظاهر

باطن بر خارت دنیا التفات نفرمودی و کلی همت و جملگی نیت بر صرف قلب و قطع باطن از تعلقات و رسوم و عادات مصروف
داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز مرا هوس بر طلب عبادت و شوق برتر دد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا
نبوده است اگر توجه قلب بود هم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر حدیث نفس بود هم در آن خیال بود میفرمودند که مرا
حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری کنند تا ایشان را نزد ایشان اعتباری بود و با خلق چه کار است کار با خداست
میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در خواب میگذرد و کدورت و کثافت آن باقی می ماند میفرمودند که
مرا از ابتدای وقت سالگی که آغاز ادراک و شعور است در طلب آن راه و شوق معرفت الله بود و تمام عمر درین فکر و
ذکر گذرانیده شده میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معاینه افتاده است که اظهار آن
منافی ستر و اخفا که لازم حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدای حال تکلف میکردیم که نسبت یاد داشت دست بهم داد
و الآن اگر هزار تکلف نمائیم که لحظه از ان معنی غفلت پیش آید نشاید که صورت نه بندد و میفرمودند که وقتها در اوائل حال
بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت ازهاق روح میرسید و شبها عارض اوقات می شد که کسی خود را بکشد
بارها عزم آن کرده می شد که در چاهی بیفتم که ازین حالت بعد و غم خلاص یابم ناگاه بعنایت الهی دری از مواهب وقت
مفتوح می ساختند و این حقیر نالائق را باین نعمت گرامی می نواختند میفرمودند که ما را نوافل و مستحبات و غیر آن کم کرده اند
این راه را باشد اصلا نیست تمیز عجز و نیستی و حسرت و ندامت است اگر قبول افتد و رنه نظر بر مشرب قلندریه و درویشان ایشان
گروه شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود و خلاصه کار ایشان بعد از ادای فرائض تجرید رسوم و عادت بود
و جمعیت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی نیستم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب
ایشان بحضرت علیه قادریه بود و از سلاسل دیگر نیز اجازت و شربه داشتند و بسبب مشغولی باطن در آخر بطریقه نقشبندیه
در بست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علما و فضلا در طلب
جاه و عزت و کثرت اسباب و جمعیت اموال و نزاع و خصومت که با خلق می افتند مرا انکار نه آید بر آن که بسیار نخوانده ایم و
اکابر نشنیده ایم بارها بفقیر میگفتند باید که با هیچکس در بحث علم نزاع نکنی و بکلفت نرسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر
است قبول کنی و اگر نه در وسط بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است آن نفع نیز تواند بود که تا مسکو باید نزاع برای چه است میفرمودند اگر کسی را با پیر
خود محبت و اعتقادی بود درین معنی با دیگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این را محبت ننامند بلکه محبت آنست که در غم عقاد و محبت اتباع ایشان
جنگی که کنند آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را باید که بر کلمات مشائخ اعتقاد
کند و خود را برایشان ببندد و شک و شبهه که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند بخود راه ندهد و درین الاول

بے تحاشی درآید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد از آن که باتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحبت ذوق پیدا شد
فطرت البته مرتبهٔ تحقیق و یقین میسر شد میفرمودند که مرا در اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
نزد دو خلجان بسیار بود و از آنچه چه راه تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشائخ کبار بر این
رفته اند اگر ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز بر ضلالت باشم عاقبت خیال این
شد که اگر به صد هزار حیله خواهیم که خود را در کشیده ازین ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نفس تحقیق این معنی افتاد اول
نوری بسیط اجمال غیر متکیف مشاهده افتاد بعد از آن تفصیل صورت او و تشخص آن ملحوظ گردید یکی از یاران در
حالت سفر آخرت به بالین ایشان آمده بود و با او فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کرده ام هست حق را در مظاهر که
چنان بیند که صورت را در آئینه لیکن طوریکه آئینه از میان برخیزد و همان صورت منظور ماند و این معنی فقرا را درینجا
میسر هست تا آنجا چه تا به میفرمودند که معامله طریقت بسیار است که مردان و صاحب همتان این راه دارند و
اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیت حق بجمیع اشیا را از دست ندهد و یکدم ازین خیال باز نماند دست
در کار و دل با یار چنانکه گفته اند ؎ مدام همه جا با همه کس در همه کار می دار نهفته چشم دل جانب یار و با این
طریق که بدانند او ست که خود را باین صورت نموده است و تمثیل باران فرموده که بدانند را گم نباید کرد تا اطلاق
و تنزه حق در آئینه اعتباری او با عالم محفوظ باشد میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و
ریب خالص نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گرد نمی گردد و میفرمودند که حصول این دولت بخدمت
شیخ امان الله شد قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد
پیش ما صورت نه بندد و در صدد کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نباشد میفرمودند که ظاهر چنان می نماید
که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامت آن در ظاهر اعتقاد
فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت ذکر [illegible] چه قصور خود و منافی غفلت است علامت صحت نسبت [illegible]
آن است که در احوال دیگر از اکل و شرب و غضب و نزاع با کسی هیچ جا باشند ازین معنی غافل نبود میفرمودند که مرا
امتحان کن در حالی که خواهی ببین که ما ازان نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند
که در نسبت حضور و آگاهی در مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش وزری در مجلس نشسته بودند فقیری از بیرون
درآمد یکی ازان دو درویش از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت نی گفت همو ست که بیان
بعد ازین گفتن آگاه شد که چه میگوید این درویش [illegible] مقام امتحان او شده بود گفت اگر دریابد فقیری او را

امتحان خواهم کرد لاجرم آگاه خواهد شد هم درین خیال در کمین می بود ناگاه بعد از مدتی بدید در مجلس مردی
شیخی بزرگ با کشف و شوق رشان درآمد این درویش بآن بار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کس است گفت
لا والله نمی شناسیم گفت این نیز بیان کس است که میدانیم پس هشیاری در مقام غفلت دشوار دارد و میفرمودند
یکی از مواضع غفلت اکل طعام است و لیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت آن در رود
که از کجاست و چگونه است و این لذت چیست و دریابنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده غریب
و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت علم و اراده
قلمی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود با حکام و آثار ماهیات که عبارت است از صور علمیه
میفرمودند تمثالی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دحیه کلبی درینجا نگاه باید کرد که درآن
صورت چیزی از دحیه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده و جبرئیل بمقتضی قدرت
و ارادت کامله خود با حکام و آثار آن صورت افاضه وجود خود نموده او را متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور
نمود و تجلی فرمود با بقای حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد حلول در چه چیز کند و اتحاد
با کی شود و درانجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیهٔ او چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بتحقیق عین او ست پس آن صورت
عین جبرئیل است نظر بحقیقت و غیر او ست نظر بظاهر جبرئیل نظر با طلاق و تنزه خود ورای او ست محیط است
بوی و بصد هزار صورت که خواهد تمثل کند و ظاهر شود و همین نسبت است حق را بمظاهر صوری و معنوی والله من ورائهم
محیط میفرمودند که شیخ امان این کلمه را بسیار میگفتند و مواریج جمیع الذراری علی کان علیه من الطهارة و الاطلاق میفرمودند تجزی و تبعیض در
نور مثل بیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ افروزند در آن یک چراغ هیچ نقصان و تبعیض و تجزی نشود و همچنان وجود آن یکی تا آنکه مصدر جمیع اشیاست بر حال
خود در تجرد و اطلاق خود است میفرمودند ارواح انبیاست حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بماهیات انقسام یافته
نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را بتمثیلی غریب روشن میکردند و میگفتند که گاهی دیده
باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی بنهند نور چراغ از آن سوراخها پیدا
شود و لیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعیض را مجال نیست همچنین در نهاد وجود الهی بر صرف اطلاق
حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنهاد دریچهای ماهیات تابان است میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم
از وست و بوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که گویند از وست این کار دل است بزبان
تعلق ندارد و گفتن بیان به که موافق شریعت بود و میفرمودند اگر نیک ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست را

عین معنی همه اوست یا بنده میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد کان الله ولم یکن معه شئی پس هرچه شد از و شد
الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر با او نیست الله ولا سواه ؎ کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر
سوی الله والله ما فی الوجود ؎ میفرمودند پیش ما به عبارت که گویند یا همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت
که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست مآل هر دو به یک معنی درآید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی از
وادی چیزی گفته می شد اما اکنون حظی و ذوقی که در سکوت از ان و در اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هرچند پنهان
دارند ذوق و برکت زیاده تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر
ممکن بود بر دهن او زده شود که یارا از ین معنی دم زند میفرمودند فائده در اظهار آن کدام است غیر از ضرر و هتک ستر
شریعت مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و الا دم باز بید و فطرت بعضی با عشق و
محبت آفریده بودند آنچه گفته اند مصرع که این لذت بشیر آمد درون با جان برون آید ؎ ایشان همچنان بودند میفرمودند که در
سن طفل بودم مقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن سال چند مقدار من که او نیز در آن
مکتب میخواند مرا با او نسبت عشق بود و در آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود ولیکن آثار این بیگانه
در مدت عمر هرگز از ین خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر صحبت و جوی این کار از دست نیاید بی ادبی
و رسوائی مناسب نماید خود را به ورنگاه میداریم و گرنه دل همچنان از آتش محبت کباب است جان از شوق این
کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تغلق آباد نشسته بودیم و شوقی و آتشی کسی که با و تعلقی بود با یاران
دیده شد از همه جا بر زمین افتادیم در ان وقت اصلا آزاری نرسید اکنون آن زخمها در ضعف پیری سر میکشد
گاهی که این برادران در خلوت باهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند سخنهائی درد آمیز و حکایتهای دل آویز
میگفتند الان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجالس ایشان از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت
بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر خاکستر پنهان پیدا شد آنکه کاوید همه آتش آید
و مثال و حال چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند و دل آزاری که با وی رسید تا دید نهایت رقت و انقلاب به ایشان
بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان نگذرد و متاثر نشوند و گریه نکنند نفیسا و نیست که این رباعی خیام را پیش
ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه و حالت دست نداده باشد اگرچه خود دیگر در دیده باشیم ؎ رباعی
این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است این دسته که در گردن او می بینی
دستی است که در گردن یاری بوده است ؎ میفرمودند که در اول حالت سلوک در گرفتن آن یک لحظه بسته که

دران شعور مفقود ست مثال برق خاطف دران لمحه یک چیزی نگنجد هرچه واقع شود آه باد یاد یا تجلی لطیف
و بعد ازان اثر اوست که باقی می ماند یک ساعت دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند
حقیقت این سخن که فقها میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ معلوم نمی شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که
از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت در حق طائفه مخصوص باشد والله اعلم و ایشان
بهرکه توجه می نمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس میبود البته قبولی و امتیازی می یافت و این معنی
بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هرچند
کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد کم بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی و این حقیر را امیدواری تمام است
که در ادای محبت فرزندی و مهر پدری که طبیعی انسان است بنظر خاص و عین عنایت خود این حقیر را اختصاص
میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضے سخنان علمی میکردم و ایشان بجانب بنده ناظر بودند در
اثنای سخن ایشان را حالتی در گرفت و نعره ها زدند و گریها کردند و هم دران حالت هر دو دست بر سر فقیر آوردند
و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست داد و نوری مشهود شد که
تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای صحبت درویشان حصول
ملازمت ایشان اینقدر شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسم و این معنی از ایشان بسیار تجربه کرده
شده است هرکرا بهر صفت که ایشان موصوف می ساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت ظاهر نبود و لیکن
در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شبی با یکی را مساس کنم امید است که حقیقت
حال او دریابم میفرمودند بعضے آدمیان هستند که با این کس کاری ندارند و ایشان نسبت با این کس آزاری نه
لیکن ایشان را در دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتر بی رضائی ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع کنند
و نفاق ورزند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف هست هرچه هست باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با خدا
یا خلق بملا کار نیست و والدم را اشعار بسیار بود و از غزل و قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده
فوت شد یکی از اوباشان تمام کتب و رسائل تصوف وغیره که در مدت عمر بدست آمده بود دزدید خیال کرد که
آن اسباب دیگر است اگرچه بعد ازان مطلع شد که این نه آن اسباب است که بکار وی آید بتوهم آنکه مباد ظاهر
شود همه را بسوخت میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد و خاطر بدان خوش کرده می شد
در بارا خیال تصنیف و هوای این کار هرگز نبوده و یک دو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی بندگی شیخ امان

فرمودند که اکثر یاران در صحبت ما بسیار باشند اما معلوم نمی شود که یاران علی الاکرام فهم نمودند که در ... اینکه
شیخ را فهمیده اند یا نی باید که حجاب نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند تو عرضه اینجا نیست بعد از ... ...
کم در حضور ما تقریر نماید اگر حکم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آید ... نمودند
آن مقدار نیست که دعوی فضل سخن آرای و کمال معنی رسانی توانیم کرد چیزی چند فقرات و مقاله است که بحکم
املا نموده شده است یکی رساله است مسمی به مکاشفات و در آنجا معنی اینها ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در ...
مرتبه منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه حقیقت باعتبار شمول احاطه و سریان او در جمیع ذرات مشاهده کنند یا که در
در هر مرتبه معین کم و کیف خواهد بود یا آنکه بی کم و کیف نه باعتبار آن چیز بیند بل باعتبار تشکل آنحضرت بدان چیز نمود و
ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقت مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شئ فی کل شئ و ادراک
جمیع مراتب باکمل وجوه در صورت عنصری انسانیست بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا آنکه باقی نماند مگر آن حصه وجودی
که عبارت از وی با ناهی کنند و اگر جمیع اعضاء و جوارح ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت انسانی بحال خود است
بغیر آن ... که بقای انسان بدوست و فنای او بفنای اوست و شک نیست که ادراک آن لطیفه بر ... و جهت
کم و کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بدان حیثیت اوست و علم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت
او دیگر رساله است مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب پانصد بیت بیان نمودند که آن بغلبه شوق در یک روز
گفته شده است و باز هرگز بر آن عبور نیفتاده اگر جایی بی وجود خطائی واقع شده باشد اصلاح کنید در ... شیخ

اران می گوید ه
از دهنها چون نمی آید برون
خاک در چشم مرا تو تیا
مقصد مقصود من آن شاه و ...
ساز مقصود در جهان ...
پیش از ظهور بود ما کان ...
نزد یک عارفان محقق است
سینه خویش ... گمان
زبهر آنه فتادیم ام رسوا

هر چه من در حق آن یقین
من کیم و چیستم و چیستم
هست دل او همچنان آگینه
عشق او جوش هم دم ... مست
گر نهایت او نهایت ... نیست
بعد از ظهور ... تعالی ...
که عین ما است لیکن ...
... که ... دریت ...
شراب عشق بکام تو کی ...

هست ... از صحبت ... دین
از دم ... نفسه ...
آنچه صفت ... آینه
و ... عشق ... از من
از نام و از نشان ... نشان
... کان ... جمال
... جان ...

ایضا
... گرد ... چون ... با ...

... که ... دین
او هست ... او ...
... من و ...

غزل
گر ... نام و نشان ... نشان
... که ...
... جان ...
... با ...
... هست که ... تو

دران شعور مفقود است مثال بر قد چنانز دست ساقی بیهوش
ولیکن ازان اثر او است کو با

به میکده سیفی دیگر از سر سرخوش	چه جام شربی از باده بی همالی	لباس بیرنگ پوشی از زاهد
	که عارفان خدا اند بیر یکتائی	سیفر بود زانکه سیفی بخاری عریانی

حقیقت این معنی را بادی مناسبتی نیست فقیر تهمت این تخلص بخودی نهاده ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی
از مردم پید شد که سیفی تخلص کنید بدان سبب گذاشتن این تخلص مسامحه کرده شده درین زمان که اوان ضعف و پیری
بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس و فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت
تعلق که بنسبت شوق و رغبت باشد نبود و اگر برای حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدندی و سیفر بودند
که ام کار خیر از دست ما می آید که خود را بپرورم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت بر ایشان غلبه داشت
که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال می بودند که میفرمودند من در نفس خود یک چیزی را نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازم
و دانم که پیش خدا بکار خواهد آمد و گریه میکردند گاهی برای تسلی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم
که از ترس خدا برآید چندان واقع شده است نفس بر میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چرانی سیفر بودند هر گاه
نظر بکبریا و غنای حق می افتد همه طاعات و معرفت و طاعات بیاد میرود و خدا داند که عاقبت چیست تا دم آخر
چه طور گذرد بسیار ازین معنی ترسان و لرزان می بودند تا آنکه در قریب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود
اکثر اوقات چنان بود که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی آیات وعید را پست تر خواندی و گاهی اگر
بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی بحدی گریه و انزعاج و اضطراب دست دادی که از خود رفتندی و آیات
وعده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست می داد و یکشبی ایشان را در میان ایام
از اول شب تفرقه و درد و رفتگی شد که تا پاس شب ازین عالم شعور نبود و چون آخر شب افاقتی دست داد و باین عالم باز
آمدند فقیر بشوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد و چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بلا قصد استماع ایشان مرا شوق زیاده تر شد بسیار
بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت یاد حمد رحمت یاد زاد الله فی شوقکم و ذوقکم و علمکم خوراکم
هنوز ذوق آن وقت از خاطر این حقیر نمیرود و دوام امیدوارم که مراد دعای آن شهسوار دین و دنیا و آخرت شده باشد ان شاء الله تعالی
و چون وقت رحلت قریب تر آمد فرمودند بعضی ابیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی نوشته
با کفن همراه کنی یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس / صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس / شرمنده
شوم اگر بپرسی عملم / ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس و دیگر این بیت **بیت** قدمت علی الکریم بغیر زاد

من الحسنات والقلب السلیم ؛ محل الزاد انجح کل شئ ؛ اذا کان القدوم علی الکریم ؛ و میفرمودند که در جواب مکتوب
کبیر الهوسن بن اسد یعنی محمد شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند دیگر بار التعلق با ینجا نیست بعد از دو سه روز
واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد و بعضی بیتها و دوهره خواندند که بسیار گریه کردند و بر بیت خواندند
دیگر قدم بندمی نهادند فقیر در صحبت بود و طلبیده بودند دیدم که در سخن ایشان القدر را ذوق و خوشحالی و تا گریست
شرح آن نتوان کرد و باخود زمزمه داشتند بفقیر خطاب کردند که بابا بدانکه یار اکنون اصلا هیچ جهتی و سوقی نیست
شوق در شوق و طرب در طرب ست از زحمتی و بیماری که در بدن ما بود به در رفته است ولیکن ترا باید که مشغول باشی
و دعا کنی که مرا از دار بیجا بر دارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است مبادا از این حالت نمانده باشم دعا
کردم که آخر دم در دنیا خود داری و شوق و ذوق از بیجا بری اکنون جمال این چراد با حسن و جود جلوه گر شده است اگر
به این حالت پیش خود طلبید کمال لطف و عنایت باشد و هر که از یاران و دوستان به عیادت دیدن ایشان
می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از بیجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفتند که حق تعالی شما را صحت عطا
کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این مگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی میگفتند که هفتاد سال گذشت
که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر می شود ما خود هفتاد سال زیاده درین محنت سرا بودیم
چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک داده بودند میفرمودند رغبت نیست چه خوریم و فائده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که
از برای این نیز نمی خوریم که مبادا سبب بقای من شود ما را ببرند که اینجا ببرد و تکلف میبرد و توجه دل تمام بدانجا
است شخصی گل آورد بوئیدند و در دست فرستادند فرمودند در دو که فرستادیم بوی گل و خلاصه او همراه آن تا باصل
موجودات میرسد و هم او اینجا می ماند بعد از ان مقامات حوض سلطان و اطراف آن و اوقاتی که در آن اوقات
مقامات محظوظ می شدند و ذوق می گرفتند یاد کردند و فرمودند نزدیک است که با هم این مقامات ببینیم و [illegible]
یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز را میبینید فرمودند باغها و آبها می بینیم و سادات بخارا حاضر آمده اند
را می بینیم و روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین آمده است که اینجا که حکم می شود فقیر گفت که [illegible]
است فرمودند یکی از صالحات سعادتمند آمده است نیک احتیاط کنید که چه نوشته اند روزی فقیر در آن ایام
مشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که [illegible] بشریت [illegible] الشیخ [illegible]
احتیاج که لازمه ماهیت امکانی است بوجدان در یابند و کمال [illegible]
خوشخوان که [illegible] شما اند کسی [illegible] قرآن [illegible]

پس هست ه الا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت معبود دیدنست اگر نصیب ست کسی را خواهند فرستاد
بجان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت احتضار مسنون ست گفت که ظاهراً فقیر از دین
وقت بپاس انفاس مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس انفاس از برای امروز بکار می آید که اعضا همه از کار رفته
هست و قوت دم زدن نمانده هست چند بار زور رسانیدند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و بپاس انفاس
مشغول شدند بعد از چند ساعت برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی السابع والعشرین من شهر شعبان سنة تسعین وتسع
مایة که عدد و عبارت دل تحفة الالباب متضمن آنست رحمة الله تعالی علیه رحمة واسعة وجزاه عنا خیر ما جزی الله عن والده

خاتمه در عرض بعضی از احوال کاتب حروف ختم الله له بالحسنی والدم را او آخر عمر که زمان ضعف و پیری بود مشغولی
خاطر منحصر در فقیر بود سه چهار ساله بودم که ایشان را فرحی عجیب از گذشتن ایام جوانی و رفتن یاران و یگسالان
جانی عارض شد دران مرض باعث دفع دلگیری و رفع کلفت ضعف و پیری همین فقیر بود شب و روز در کنار مرحمت و جوار
عنایت ایشان تربیت می یافتم و در ان ایام طفولیت سخنان این طایفه را در کام جان این حقیر ریختند تربیت باطنی با
ضمیمه شفقت ظاهری می یافتند و من نیز بحکم فطرت مقتضی جبلت الهی ولوله آن کلمات بودم اندکی خاموش
میشدند خود را فراموش میکردم و چون آگاهان طالب اعاده این افاده می کردم بعضی ازان سخنان با خصوصیات
وقت هنوز در خزینه خیال من مانده هست خالی از غرابتی نیست و غریب تر از وی آنکه فقیر را حالت انفطام خود که مدت
عمر دو سال یا دو نیم سال خواهد بود آن سخنان در خاطر هست که گویا حکایت دی روز ست و ازان زمان نیز که آثار
تربیت و عنایت ایشان ظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود شب و روز در خدمت ایشان در تذکر و تذکار
صحبت و تکرار میگذشت شبها بسر می آمد بنده را بهمزبانی خود قبول داشته محظوظ بودند خصوصاً در تلقین علم توحید
تحقیق مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود ست و اگر گاهی مقتضی تقیید مقالات علم کسی بقصد تحقیق این علم بهمی غلغله و شبهه در ذائقه
آورده می شد میفرمودند بارها ازین شبهات و شکوک که درین مسئله بسیار بود انشاء الله رفته رفته پرده از روی کار افکنند و جمال الیقین روی نماید
لیکن باید که دایم درین خیال باشی و هر مقدار که دست دهد می کنی اکنون میخوانند لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او
میخیز و او را میطلب اول از قرآن مجید بمبالغه تعلیم فواید تهجی که اطفال خوانند دو سه جزو بلکه کمتر والله اعلم تعلیم
فرمودند سبق و سبق ایشان می نوشتند و من می خواندم از قرآن همین مقدار تعلم کرده ام بعد ازان باثر تربیت و
شفقت ایشان چنان قوت بهم رسید که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که می خواندم پیش ایشان بگذرانیدم
در دو سه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان صبیان اطفال را در مکتبها یاد دهند مقید نشدند

فقیر را افادت بطریقۀ اطفال مقید شده نوبسانیده باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک مدت شاید
اگر مقدار یک ماه تعیین کنیم در وضع نگفته باشیم قدرت کتابت و سلیقۀ انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجه و عنایت
ایشان اثری و خاصیتی نهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبۀ استعداد و قوت دور تر افتاده بودی به توجه و تربیت
ایشان زود از قوت بفعل آمدی مرا هر چه هست اثر توجه و عنایت ایشانست ایشانرا جمیع حقوق از ابوت و تربیت
و تعلیم و ارشاد بر ذمۀ این نامراد ثابت است و از کتابهای نظم و اشعار که تعلیم آن متعارف این دیار است شاید که
چند جزو از بوستان و گلستان و دیوان خواجه حافظ تعلیم کرده باشند و هم از ابتدای عادات و بعد از ختم قرآن
میزان صرف یاد داده بودند تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند میان زبان اکثر اوقات بنفس مبارک ایشان گذشته
که انشاء الله تعالی تو زود دانشمندی شوی میفرمودند که مرا حفظ نحو بیست است و بهیچ آنکه حق تعالی ترا کمالی
که من خیال کرده ام برساند و من در حوزۀ درس افادۀ تو برسانیده ضعف پیری تکیه کرده نشسته باشم و گاهی کتابها
را تعلیم میکردند و میفرمودند همین چند کتابها که خواندی دانشمند شدی میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان
تا البته ملکه حاصل شود بعد از آن انشاء الله چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بی تکلف تحصیل
روی نماید این نفس پاک ایشان اثر آورده و در تحصیل علوم بیک سرعتی و خوبی دست داد که شاید کمی زبان و گمان
میگو نیده باشد از مختصرات نحو مثل کافیه و لب ارشاد شاید که در بعضی اوقات یکبارگی بلا بیشتر کمی نمودم بلکه
بسبب حرص و شوقی که در ایام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم که اگر جزوی از این مختصرات مسجع و محشی بدست
می افتاد بگزاردن آن پیش استادی برداشتم و بجهلی از مطالعه که در آن اوان بنظر در حواشی دست می‌داد
اکتفا کرده بجزو دیگری انداختم و اگر بعضی آسان پیش آمدی یا در کتاب سابق آن حکایت کردن هر علم شده بود و
طبیعت کفایت پیشه تفکر و اندیشه آن در مدت نفر سود خدا داند که در آن زمان چه میدیدم و چه می‌فهمیدم ولیکن
نظر بر سر متن و حاشیه که می‌گماشتیم حقیقت الالفاظ از سواد آن بهره می‌یافتم و هر کتاب که در نظر آمدی تمام
از وی در وقت پیدا شدی خواه از کتاب سابق یا لاحق یا از اول یا آخر میان از واجبات وقت حال بوده
نمودم که شروع از اول کتاب باید نمود و اختتام بآخر آن باید کرد ملخص تحصیل علم بوده هر نوع که باشد و از
پانزده ساله بوده ام که شرح شمسیه شرح عقائد می خواندم و پانزده یا شانزده که مختصر و مطول [illegible] گذرانیدم
بیشتر یا پیشتر یکسال از هژده که فراغ دانشمندی از ذکر آن ما حصل کنند از علوم عقلی و نقلی نیز در افاده و استفاده
از سر رشته [illegible] که کافی و وافی باشد تمام کردم و الحمد لله که بعد از آن تحفظ از آن حصه میسر شد و موفق شدم و [illegible]

در آمدم و در مدت یکسال و چیزی این نعمت را که در صدد سال شکر حرفی از آن ادا نتوانم کرد بدست آوردم
و بالجمله بهمین قیاس که میخواندم بر سایر کتب عبوری کردم و عبوری می‌نمودم بغیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده
بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام و حصول حظی از فنون کمال و اتمام ملازمت درس بعضی از دانشمندان
ماوراء النهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال ذهنی دست
میداده باشد و چون باوجود توجه باطن او استادان در اثنای درس بجهت اداء سخنان مفید از طبع قاصر این حقیر می‌زائید
اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تو منتی نیست خدا داند که آن چه شوق بود و چه طلب اگر
آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی در ریاضت باطن می‌بود تا کار بکجا می‌کشید یکبار طالبعلمان نشسته از احوال
یکدیگر تفحص می‌نمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف و تصنع پیموده می‌گفتند که مقصود ما طلب
معرفت الهی است بعضی راه سادگی و راستی رفته می‌نمودند که غرض تحصیل حطام دنیاوی است از من که در آن
زمان کافیه یا بالای تر از آن چیزی می‌خواندم پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم چه نیت داری و نظر بهمت
و قصد بر چه میگماری گفتم من چه دانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی مرا بالفعل خود
شوقی است که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات مسائل چه درها
سفته اند تا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس و یا بمحبت مولی یا بتحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی
و از ابتداء ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و صحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و
سیر کجا و شب خواب چه و سکون کدام است بخود خواب اشتغال حرام است و هرگز در شوق کسب و کار طعام
بوقت نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار
بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل نشسته باشد میل میکردم در میانه روز زمانی و نفسی در بیت خانه بسبب
تناول چند لقمه که بسبب عادی قوام حرکات را دستیاری می‌شد و مدتی بیشتر از وقت صبح بمدرسه می‌رسیدیم و در سایه
چراغ چیزی میساختیم و عجیب تر آنکه با وجود احاطت اوقات و شمول ساعات بمطالعه و تذکار و صحبت تذکار هر چه
از کتب خوانده میشد بلکه دراسی آن از شروح و حواشی در نظر می‌آمد تعقیب آن بکتابت از ضروریات وقت میدانستم
اکثر می از شب پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره از شب و اکثری از روز بکتابت میرفت و ائم پدر ما درین باب ملاک
آن بودند که یکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب بوقت متعارف پا دراز کشم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر
خوش کردن است و مرا خاطر بهمین خوش است که چیزی بخوانم یا مشغله کنم برعکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خوانند

مکتب نفس زجر کنند و عتاب نمایند مرا در جانب دیگر مبالغه خطاب میکردند که بابا چه دراثنای مطالعه که وقت از
نیم شب در میگذشت والد قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا دروغ واقع
نشود و میگفتم که خفته ام چه میفرمایند باز برمی خاستم و مشغول می شدم و چند بار دستار و موی سر آتش چراغ
در گرفته باشد و مرا از رسیدن حرارت آن تا بجزه دماغ خبر نه شد ۵ چه دود های چراغی که در دماغ نرفت بیا کدام دود
محنت که در دماغ نرفت کدام خواب چه آسایش و کجا آرام چه خار خار که در بستر فراغ نرفت بهیچ نمی زد دل چو که
عمر رفت ولی ز کنج غم کده هرگز بصحن باغ نرفت و باوجود شوق و شغف تحصیل و تکرار علم در کثرت صلوة و
اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بتقضای جبلت صوری جد و اجتهاد بوجوهی آمد چنانچه
مردم حیران آن می بودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت پیداست تا الآن که بفضل نامتناهی
الهی و ما توفیقی الا بالله بجزای داخر وقت کمال که من غریب شکسته نه در خور آن همه انعام و اکرام از حضرت غریب
نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده تر از آن محنت و ریاضت می کشم و مشغولی تعلیم و افاده و افادت
بلکه تعلیم و استفاده بسر میبرم و در زاویه غربت افتاده و دل با بیداری نهاده با هیچکس از خلایق بکاری نه و از
هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمرو که در تراکیب نحو می گویند شوریده
در بلالم رباعی صد شکر که با هیچ کسم کاری نیست و از من بدل هیچکس آزاری نیست گر در دل دشمنان باری هست
بر خاطر دوستان من باری نیست و حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصاء لنعمائه و لا حصر لآلائه این غریب را
با لطف عام خود ذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف اختلاط و صحبت
خلق نمانده است با خود سری دارم هرچند سر سری باشد و با خیال خود خوشم اگرچه مالیخولیا بود گویا که این مقطع
غزل مطلع معرفت احوال من است ۵ کجا صحبت کس کز خیال دوست دارم بخود چو مردم دیوانه
عالمی باز بد فطرت بحکم وصیت پدر که بیگانه ات تا ملامتی خشک و ناهموار نباشی همواره از عشق و محبت دم
بزنم و در طریق غربت و درد مندی قدم می نهم ۵ بیدرد نیم هرگز از عشق و دانم دل درد ناک دارم و
امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار که بیکار نفس است بیکار ندارد و گاهی که در خود نگرم
بیان کنم که مرا در ابتدای کار و اثنای تحصیل از ابیق و سوابق که علت بیان است قدم و موجب [illegible]
می آمد و از بیرون پرده غیب از آنجا که من میدانم دستگیری میکردند تا غلبه قوت قاهره تعالی دنیا
نفس و شیطان انداخته بی اختیاره تا در به غربت و انفراد بنشاند و جمله مطلبهای جانب اعلی بسوی دیگر گردانید

مدتی از معارضت عقل و مزاحمت وهم توجه بمطلبی که شرط راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد
بر وجه صدق و سداد نمی نشست آخر الامر چون از استشارهٔ خلق کاری نه برآمد جز استخارهٔ حق چاره نماند و
از تدبیر عقل گرهی نکشود جز دیوانگی راهی نشود ع زین خرد بیگانه میباید شدن • دست در دیوانگی باید
زدن • بعد از حصول راحت و زوال وسواس که لازم حال حیران و یأس است دست از همه کار شسته و چشم
از اغیار بسته بر در دل نشسته تا چه پیش آید و کدام در بکشاید ناگاه بحکم یا خائب من آب الی الله فقد نجا من النجا
البته چاره گر بیچارگان و راه نمای آوارگان مرا بجانب خود طلبید و من بیچاره را سلسلهٔ شوق در گردن افگنده
بسوی خانهٔ خود کشید و من نامراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه وسلم جائی داد و از بحر
مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد ع حاشا ان یحرم الراجی مکانه • او یرجع الجار منه غیر محترم • اینجا من
فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه وسلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امیدوارم که بطوع
آثار و انوار متکفل ایراد مقتضی اظهار آن گردد ان شاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت نقصان ذاتی و قلت استعداد
نظری نا امیدی گونه در حصول مطالب و وصول مقصد راه یابد ولیکن همت امیدم بلند است و پایهٔ یقینم ارجمند که
چون در سفینهٔ نوح نشسته ام بساحل نجات رسیده است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگرچه طغیان
کند یقین داند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتقاد من بصاحب قلبی است که الاکثر قلب اولیا است
به رومی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر نسازد و زیر پای او سر ننهد از دواین خود بسبب سرفرازی ایشان
است کسیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد و سعادت آن سر است که پامال او گردد و هر چه جمیع
پیران از دولت مصطفی مرتضی اندوخته اند همه بآن خلف صادق رسید بنگر که این چه غنا بود اگرچه در ایشان
بسیار بزرگ و الا چند بودی رسیده هیچکس نرسید و در اثبات حال بجهة تعصب ابرام نکنند ولیکن در دید آشنا
حال یکی را با دیگری برابری نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است و اگر ایشان
سلاطین او سلطان السلاطین محیی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ محیی
میت نهی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین آنرا گویند که جن و انس همه تو پناه
چنین بین هیچکس نیز پناه باو جسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد رس
ع غوث اعظم دلیل راه یقین • بیقین رهبر کاملان دین • شیخ دارین و هادی ثقلین • زبدهٔ آل سید کونین • پادشاه
ممالک قربت • بره نورد مسالک قربت • اوست در جمله اولیا ممتاز • چون پیمبر در انبیا ممتاز • اولیا بنده هاش از دل و جان

قدم او بگردن ایشان، وصف تعریف از من نه نکوست، خودکرا اثبات معرفت اوست، من که پروردهٔ نوال ویم و مداح
مدحت کمال ویم، همه دم غرق بحر احسانم، ای فدای درش دل و جانم، در دو عالم یاد دست ما بهست تا بگاه ابد امیدواریم
امیدواریم که اگر از راه بیرون افتیم او رهبری کند، و اگر از پای در آییم او دستگیری نماید، بحکم بشارت نامی که او بمحبان خود داده
و سعادت بهای دنیا و آخرت آماده هست فرموده، هست که قاضی الحاجات اجلی نوشته و در آن نامهای مریدان خود
تا قیامت ثبت افتاده، همه ایمن بخشید و قلم عفو بر جرایم همه کشید، اگر نام من در نامهٔ مریدان او مکتوب شد پس ای خرم که کار
حسب مدعا و مطلوب شد، من نامراد مرید او ام، قبول درد و دست او دست خواهان ویم، خواستم او مفوض بحسب ارادت حقیقی
از من مجازی کجا آید، و صلوة دائمی با من بی نمازی نشاید، انتساب بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده، و لیکن چنان الهام
که چون این سعادت از ازل نصیب من است تا ابد قریب من خواهد بود، در آن زمان که از خود خبر نداشتم نامش بر لوح دل
می نگاشتم. شعر: ای عشق تو نه امروز گرفتار شده ایم، که گرفتاری ما با تو ز روز ازل است، جاذبهٔ محبت او بخود میکشید
مقدر بود و کرشمهٔ عنایت او بخود میخواند. شعر: هنوز از دم هستی اثر نبود مرا، که جذبهٔ عشق تو از دولتش
لطف باطنی او بود که جمله چیزها باطن احفظ و ملحوظ داشت، و اول و آخر معدوم و محفوظ بدین سیر چون خاک درش بود در بین
از تربیت و ترتیب میفرمود، و اگر این توسل بجناب این پادشاه عالم پناه می یافتم ولیکن چو سیاهی باطنی یافتم بنا بر آن
اشارت وابتغوا الیه الوسیلة می شنیدیم، در طلب وسیلت که سبب تحصیل این فضیلت بود نسبت
تحقیق سلسلهٔ ارادت گرد و بسیار دویدیم، کسی می خواستم که نسبت طیبه را با مناسبت دینی فهم کرده باشد و قرابت جسمانی
را با قربت روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهیم و پای او گیریم، بلکه تا دامن وی از دست آخر بدست من
و شجر اخلاص من بار آورد، بر مثال میوهٔ رزقه من حیث لا یحتسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که بحضرت او آمده بود از
آسمان معرفت نازل، باعث حیات دلهای مرده، موسی مقامی که جمال از شجرهٔ طالع و نور
از جانب حقیقت الحقیقت لامع، خلیل که گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین و ملت است
جمالی که دانش خوان انا الله و زبانش بیان قرآن انا افصح است، مرتضی کمالی که دلش با علم و فهم
ابواب اسرار را کشف انک لعلی خلق عظیم
و یطهرکم تطهیرا آمد و مصداق الا المودة فی القربی شد، زین العابدین و امام
کلیم الله و محبوب حبیب الله. رباعی: احمد خوبی که عالمی بندهٔ اوست، یوسف روئی که ماه شرمندهٔ اوست
عیسی نفسی که جان و دل زندهٔ اوست، موسی که تمامی دو جهان خواهندهٔ اوست، هر کلامی که کلام کلیم

بروی صادق ست و بجمال او موافق او و اگر بر قلب موسی آفریده اند آنکه جگر گوشه حضرت صلی الله علیه وسلم رباعی
ای دیده بیا لقای منظور ببین ﴿ آن جبهه آن جمال آن نور ببین ﴿ در وادی ایمن محبت بگذر ﴿ هم موسی و هم درخت و هم
طور ببین ﴿ همه صفاتی که جانشین جامه وارث مقام محمود ست چه جای که هر ثنا گستری که مجال مداد صفاتش بشمارد بی اختیار
در انشای ثنا نامی لا احصی بر آورده حاصل که چون این آفتاب دین و دولت طلوع کرد چنان دانستم گویا بمحض طالع من آمد
بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن شد در دل نوری دیگر یافتم و شوری دیگر در یافته اولی دل از دست دادم و در پای عزت او افتادم
مدتی بود که مشتاق نهایت بودم ﴿ لاجرم چو ترا دیدم از جا رفتم ﴿ بعد از چندگاه صحبت و جو می گفت و گوی حال
خود در میان و زبان بعرض حال کشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا بیش از من دریافته بود و مقصد و مقصود مراد
دانسته و لیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تعطش من فرمود که ای تشنه بشنو که با همه جا اول یک نهر هم و
یک بحر و بیقین دانم که تو طالب آن بحری بحیثیان که بار رسیده بدیگران که با شرکت می جویند و بچو ایشان نیز خود را بنهر
آن بحر مینگوید بیرون تا هر کدام که شیرین تر و صاف تر آب در طلب آن شتابی و اگر چنانچه نخواهی که بایه اختیار در میان
آرمی و نظر ملاحظه و امتحان بر گماری تو خود را بدان بحر بسپار و توجه بدو آر تا ترا از کدام جانب خواند و کجا رساند فریاد
بر آوردم که من حیران در گرداب تخیل مانده و بر ساحل تحیر افتاده را با بحر چه قربت که خود تا من بدو رسد و کدام آشنایی
که او بر خود وش من نگه دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی برسان فرمود تا امیدوار باش ترا با بحر آشنایی خاص است
و اگر نه باشد هم آن دریا رحمت ست بر همه محیط چه مرکب و چه بسیط و همه کس را شامل چه ناقص و چه کامل حاشا که وقت حاجت
بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دست گیری نکند لاجرم در پی اشارت او شتافتم و هم در شب اول نشان آن از مقصود
یافتم پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف دست بدست او دادم و بی اختیار در پای او افتادم و کان ذلک بکرة الست من
شهر شوال سنه خمس وثمانین وتسعمائه والحمد لله رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم تر یافتم که از عهده بیان آن بیرون آمدن نه آرم اگرچه آن از سر است سزاوار
کتمان مصراع لیکن از شوق حکایت بزبان می آید بشنو که چون سعادت ازلی مرا بتحصیل این نعمت ابدی راهنمایی کرد و هم
در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مطلوب یابم تا از آن تسلی و اطمینان گرفته در سلوک طریق مزید شتابم و لیکن اگر حرقت
ز تسلط طلب آرمی و آنکه این آرزو چه بلند است و این مطلب چه ارجمند مصراع من و وصال تو هیهات لیس تعجب هوس است این
همینکه نام تو ام بر زبان رود نه بس ست این ﴿ دایم درین سودا روز بشب و شب بروز می آوردم گاهی شبها بیدار شاید که
بارقه از آن جمال بتابد و گاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال بیابم مصراع اگر تو وعده وصلم دهی به بیداری
حرام باد بمن خواب اگر بخواب برم ﴿ وگر بخواب نمائی جمال خود یکدم ﴿ بروز حشر نخواهم که سر ز خواب بر آرم تا وقتیکه جناب

٩٨٥

عقل بیدار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من مسکین را بیواسطه بر درد یار خود و بید و آن چه بیداری نتیجه
خوابی آورد که بمراتب بهتر از بیداری است ؎ بخیال تو راضی و بخوابی خشنود، حاصل از وصل تو خوابی و خیالی ارم
مجمل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن بر زبان قلم نامقدور ؎ حقا بیان شوق بپایان نمیرسد، کوتاه کن
قصه دور و دراز را؛ اکنون من مسکین را با آفریدگار خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض داشته ام اکثر بعد از آن
در این اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد و
او نیز از آن خوش گردد شاید که مرا دعای کند که موجب قبول دعا گردد انه قریب مجیب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل با بنده ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر با بنده
مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ضعیفان عدل پیش آری ما بعجز و قصور حقیقی پیش آییم اگرچه با ما حیثیت نیست و
لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویزی نداریم خداوندا بنده را مجبول بر آن ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ما همه اینها از آن دیگر است با کلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو اندوخته
یمحو الله ما یشاء و یثبت در وی خوانده و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم آنجا دیده
و ان الله حی کریم صفت ترا شنیده و لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن نیز هست لا یسأل عما یفعل و ما یبدل
القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر و قابلیت تو شرط است پس این درد بید و ما تا ابد علاج پذیر نیست
خداوندا از کرم سزد که دردمندی تا ابد بداد او نرسند خداوندا بهمه قصوری عطا کن که هیچ ازینها با دنیا بیاد نیاید
ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت بیاید استغفر الله مرا با این مقدمات چه کار ضعیفم فقیرم سائلم توفیق ده که یقین آرم و تنها
ده که احتیاج از خلق بردارد عطا کن که ظاهر و باطن معمور دارد خداوندا تو بینائی که سینه چه پر ملال و ناتوانی است یقین
در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا بتعیین نتوانم خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر در جانب آخرت که
آن متعین است گاهی با غفلت از باطن خیزد که خواهش این نیز خارج از طریق [illegible] است [illegible] و نیز [illegible]
بعید است و بیچاره عاجز سراسر آرزو و خواهش است الهی یقین دانم که هیچ آرزوهای دنیا چون موت و دنیا است [illegible]
را از تو رضای تو خواهیم و استقامت طلبیم بر استغراق حق و قوت یقین بغایة القلیل بود هم [illegible] تا فقیر از این
عالم دشوار بنماید و محبت فقرا بر جرگه کن تا محبت موت روزی کناید خداوندا تو مسلم ما شهرت اسباب [illegible] دل را بر اسباب
از هیچ کار فتح یاب نی اندکی کار این بیچاره را از دائره اسباب بیرون نه و اگر بی سببی نکنی سببها بر ما آسان کن یا [illegible]

ویا مسبب الاسباب هیّئ لنا سبباً لا نستطیع له طلباً خداوندا تو میدانی در هیچ کاری که بنیاد کردم امید رجا هر جانب منقطع ست غیر
از درگاه تو وسیلهٔ خاصگان درگاه تو خلائق همه می ترسانند که این نه مصلحت ست و نفس از همه ترسنده تر و ملامت کننده
ترا ست خداوندا اگر متوقع خلق و متوهم نفس پیش آید بذات پاک تو که از هم پاشیدیم و هلاک شدیم بصبر و بی طاقتی
بندگان ترا معلوم ست خداوندا حالتی پیش آر که گره از دل کشاید و دل را باغ سازد و خاطر را فراغ دهد یا ارحم الراحمین
و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت تو موقوف ست ولیکن پیش از آن بشارتی کرامت فرما که خوش
حالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر ما آسان نما و وجود و عدم او را یکسان گردان ولا تجعل الدنیا اکبر
همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی علیک توکلت و الیک انیب خداوندا حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود
صورت نه بندد و معرفت و شهود مرتبهٔ کمال ست که ما ناقصان ادعای آن نرسد مثل من مثل کوریست جا مانده بی دست
و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نا دیده بی اختیار بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد
او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیری نخواهد کرد نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر
بنده از تو غائب ست تو خود حاضری فریادرس و ضائع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از آنکه با سباب دست زنم چه امیدها
که در سینه داشتم و اکنون که نظر بر اسباب افتد خیالات سابق رو بکوتاهی می نهد و قدم همت لیس افتد خداوندا امید
کهنه را نو گردان و خاطرهای فسرده را تازه کن آنچه ندادنی ست نقش آن هوس از خاطر ما دور کن و آنچه دادنی ست بر آن
همیشه بخش که سعی در آن کنیم و یقین شده که پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت همت مقتصر
بر خواهش دنیا بود و بهر طریق که باشد اکنون که اندیشهٔ آخرت رو نمود و غم آخرت با غم دنیا یار شد اگر دنیا دهی بطریقی
ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل بر ندارد و آنچه آخرت چنان کن که بی غم آخرت نشسته باشم و سینه را
بناخن محنت نخراشم الٰهی ترقی در کار آر و تنزل و ادبار از پیش بردار مطالب فضای اینست بهر نوع که باشد و بهر
طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات عجلت بشری و میل طبیعی چیزی خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن
مقید باین قید خواهد بود اللهم وفقنی کما تحب و ترضی و جنبنی عما تسخط ولا ترضی اللهم لا تزنی حیث نهیتنی ولا تفقدنی
من حیث امرتنی خداوندا همه چیز بر تو آسان ست اما چه باشد هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده و سا هم
انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت
و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد که بندگان خود داده تا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان ست
تا کرا بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی خواهش خواهش تست یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست

فائدۂ نی ولیکن بنده بیچاره است از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعا می
میکنیم اجابت برتست نظر بر شرائط اجابت که می اندازیم باز با یکسوی نباید و سستی در کار میشود و شرائط امر
مختار مطلق دعا کم علی الاطلاق است چه باشد اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرائط اجابت کنی اول شرائط را
کرامت فرما بعد از ان توفیق دعا ده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بیا ای خداوند همه چیز همه چیز گویم که چند جز
الحاح ادب نباشد چنین فریاد درکار نبود و طبیعت قرار نمیگیرد و تا بشارتی از مطلوب نمی رسد و برنائی دلقیه عطا
نفرمائی اگر این دعا موقوف اجابت نرسید خواستارتا ام واحسرتا چنین نشود یا الله الاجابة الاجابة یا کریم القبول
القبول یا رحیم خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و از ان هجوم کند چون دست بکلام مجید
تو زنیم جمله غمها تسلی باید و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا و مزیل […]
احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود متمتع […] کن که در ان مستغرق گردیم […]
بغیر ذکر تست در نوردیم خداوندا هیچکس کیفیت غم مرا و حقیقت آن را جز تو نداند بهر که گویم حقیقت حال نارسیده
حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و به یا کس از نا بشنوفی دیگر حل کند الهی تو میدانی حقیقت
حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی دم از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
از تو می جویم و حسن عمل از تو می خواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان معلول
و بمفسدات نیت مشمول بجز یک عمل که هر چند نسبت با جناب حضرت […] باشد ولیکن بذات پاک او که بس عظیم و خطیر است
اگر چه اعمال بندگان همه بنقصان و تقصیر موصوف است اما زبان او نسبت بتقصیر ان عمل فی نیست آن
عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصفت
تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد که افاضه خیر نزول رحمت درو بیش زیاده از انجا باشد
خداوندا یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و در دو نبطلان ایمان راه نه ما شاء ما شاء
من جاء هذا الباب لا یخشی الرد خداوندا در طلبیت […] افزون دارد صدق تعطشش زیاده کن نعمتی که داده
ستان و شوقی که بخشیده باز بگیر اشارتی که کرده ظاهر آید و بشارتی که داده موثر دار انک علی کل شیء قدیر خداوندا
هر وقت خواهم که تقریری تو برانگیزم و آنچه در دل است بزبان آرم اما نتوانم […] تو آنچه در
ضمیر منست بهتر از من دانی عاقبت کار من که در دل من […] خداوندا این همه الحاح تحکم نیست
بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا نیکان نشستند و مردان گذشتند […]

وزمانه رسید که دیگر نیک بودن دشوار بلکه بتصور نیکی هم محال، با اگر تو تقویت کنی و تا بید نمائی انشاء الله اگر چنین که از افراد اخیار باقی مانده باشند ازیشان انگاه از سر تخم نیکی و ازان تخم فروغ و ثمرات پیدا آرا بید از اشاخ در شاخ کن و بهار اباغ در باغ بساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعوٰهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ۵ سپردم بتو مایه خویش را، تو دانی حساب کم و بیش را، و صلی الله علی حبیبه محمد و آله اجمعین قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد و شنیده این قصیده اگرچه درین باره نوشته بود لیکن بعد از حصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول مامول حقیقی گشته والحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوا کن — بیفگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن

نگاهی چون نظر در عین معنی بعد ازان بدل — چو عنقا از سر عزت نقاب فقر ماوے کن

زچاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو — بدین قانون صحبت ترک بزم اهل دنیا کن

چو زین دار فنا قصد سفر سوی دگر داری — چرا غافل نشستی ای دل اسباب مهیا کن

بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست — بدین سان راه را طی کن و قصد راه عقبی کن

پس انگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا — وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن

اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی — نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن

بشاگردی در آور مکتب جان پس بلوح دل — بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن

مقیدای خفته دل چشم تماشا سر فرو مفکن — ببین بعبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن

چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی — بیا در دست خود را از خیال غیر تنها کن

بیا در انجمن خلوت گزین وا ز ره دیگر — بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن

بسرش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت — چنان پوشیده کن سرش که از دل نیز اخفا کن

چو نفی ما سوی کردی چه دل گو جان همه هیچند — دلیل اثبات کل شیء هالک الا وجهه را کن

چو فرق واضح آمد در میان مهلک و هالک — بهالک دیدنی را حکم بر هر چیز حالا کن

کش از پرگار لا خط عدم بر صفحه عالم — میان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن

پس انگه نقطه ذاتست کاندر مرکز هستی — برون زین دایره آن نقطه را ثابت بالا کن

برون از روی صورت در معنی درون آن | بیان نقطه و آن دائره عبرت افشا کن
همان نقطه متحرک گردد و آید دائره پیدا | مثال از بهر این از نقطه جواله پیدا کن
چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان تا شی | هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن
مسمی را جدا دان اسما را از حد و عد بیرون | بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن
ورای اسمای حقیقت شد مسمی عین هر اسمی | عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش اصغا کن
سما نیست مشکل در حساب عاقلان وحدت | بتحصیل کمال نفس حل این معما کن
کمال نفس تهذیب اخلاق بدست آید | وگر این را هوس داری بنای شرع برپا کن
حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون | مثال این کشتی ساز و شبه آن بدریا کن
برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان | چو فرعون ار نه خود را غرق بحر کفر و اغوا کن
زبان بگشا بنا فرموده شارع سخن نیست | الهی تا بهی توفیق زبان عجز گویا کن
دهانرا قفل خاموشی نه سربسته داران در | طلب از حق ازو آن در بر سینه را وا کن
وگر خواهی زبان بگشائی و راه سخن پوئی | ثنای بادشاه یثرب سلطان بطحا کن
سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل | که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن
نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش | ز دیوان ازل تا بد بران منشور طغرا کن
بیان قربت او قاب قوسین است او ادنی | بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن
قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی | ز قطره تا بدریا یا ذره تا به بیضا کن
حبیب الله بود از انبیا او دان حبیب الله | قیاس کار او عرشی ببعده جاه و پیدا کن
سجود معرفت موسی لیکن او را حق بخود برد عرش | ز رفتن تا ببردن فهم فرق آشکارا کن
چو خود بردند او را در حق او قدر ما گفته | بموسی لن ترانی فهم نفس باش از نجوا کن
خطابها بخطاب آن تو ببینم اگر خوانی | باین ادانی و الاق ربکات بین تو لا کن
اگر عزیت و نیا دعقبی آرزو داری | بدرگاه هش بیا و هر چه می خواهی تمنا کن
بیا ای دل قدم نه بر سر کونین و فاد انگه | ز راه صدق جان افتاده آن کف پا کن
سر و تن را براه جلوه آن سرو بالا کش | دل و جان را فدای حسن آن شهسوار زیبا کن

ستایش گر دلی چون نیست لایق نعت تو ممکن — باین یک بیت مدحش را علی الاجمال اکتفا کن
مقرران او را خدا از بهر شرع و عقد دین — دگر بهر صفاتش می‌نخواهی اندر حشر ابلا کن
بود از اشعار تفصیل صفاتش عاجز ای لیلی — بیا و عرض حال خویش بر خدامش انشا کن
خدایم داغم هجر جهالت یا رسول الله — جمال خود نما رحمی بجان زار شیدا کن
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت — دهان بگشا و از راه کرم احیای موتی کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم ستمکاران — بیا و عالمی را روشن از نور تجلا کن
زیان کاران بهازار هوا سودای زر دارند — شکست رونق و گرمی این بازار و سودا کن
همه با همنشینان بهر تحصیل آیین خود کردند — بلطف و احسان ببین و از کرم احیای جهان کن
ز ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر — بعدل و رافت خود بر طرف این شور و غوغا کن
بهنگام ستم و زر جاهل گر انها رسیدست از عالم — بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن
رجوع ایشان صداقت پیشه دریا تا قدوم آرد — طریق صدق و آیین وفا را باز پیدا کن
همه را باز بنشان بر سریر سعادت آیین — بدین آیین میان خلق هم عدل مهیا کن
همه کس است از عجب و تکبر و دعوی اندر سر — ز سر بیرون ستمگاران را و قطع امر شورا کن
بدفع حیلهٔ این روبهان بفرست شیر حق — بفرمایش که قلع باغیان و قمع اعدا کن
بزور بازوی خیبر گشا بنیاد جهل افکن — رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
وگرنه کی تو با یاران بظلم آباد این دنیا — بدفع ظالمان حکم نیابت را امضا کن
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما — بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محب آل و اصحاب تو ام کار من حیران — بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن
[illegible] مدد مقصد بیچ خدایم خوابش را — گر احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا کن
بقسمت یا نبی افتی دهم فرزند الا بشکر حق — سکونت ورز و تسکین دل خود را تمنا کن

قال بعض احبابنا فی تاریخ هذا الکتاب

ملقب باسم حقیقی الناسک — زاد که الله قوة و عشق — نام تاریخ این کتاب بجزینه — گر گفته ذکر الاولیا احسن

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد و بحقیقت تمام آن زمان شود که از ذکر جمیل قدوة الاخیار زبدة المقربین الابرار قطب الاقطاب [illegible]
آیت مظهر تجلیات الهی مجدد برکات نامتناهی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی رضی الله تعالی عنه [illegible]
شیخ [illegible] رحمة الله تعالی علیه در آخر عمر از آن خیالات که نسبت بحضرت ایشان [illegible] رجوع فرموده [illegible]
کاملان در تحقیق و جاهلان در آخر این کتاب مناسب شود و چون در حقیقت [illegible]
[illegible] ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون [illegible] شیخ را که [illegible]
[illegible] امیر المومنین سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه [illegible]
آنجناب رو داده در کمتر ایام از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده [illegible]
[illegible] شوق [illegible] حضرت [illegible]
دولت ملاقات [illegible]
نقشبندیه حاصل [illegible] حضرت خواجه [illegible]
کثیر العلم قوی العمل [illegible]
شود که عالم [illegible] روشن گردد [illegible] حضرت خواجه [illegible]
ارشادات خواجه در فضائل آنجناب بسیار است [illegible]
بلند شد [illegible]
و تا جایکه [illegible] مشائخ [illegible]
[illegible] شد [illegible] برکات ایشان [illegible]
کرام و علمای اعلام از هزار سال بود ایشان [illegible]
سیوطی در جمع الجوامع حدیث [illegible]
الجنة بشفاعته [illegible]
[illegible] یقین [illegible]
انتهی [illegible]
[illegible] خوارق و کرامات [illegible]

تها در شده باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یکی دو سه از ان حواله قلم می شود آورده اند که در سفر بودند و هوا گرم یاران التماس
باران کردند حضرت متوجه شدند ابر آمد و بارید دیگر یکی گفت عزم حج دارم فرمودند ترا در عرفات می بینم سالها رفت و حج
نیافت میسر نیامد دیگر جان محمد نام تاجری بود از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام
چوزه ها بدست من داده فرمودند که بجانب حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزیست که داغ چیچک برو
دارد بود این چوزه ها را بوی بده بردم رفتم دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چیچک برو دارد فاصله
نشسته چون مرا دید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و چوزه ها دادم و دعای ایشان رسانیدم فرمود
[illegible] طلبیده اند خود نیایند عاقبت با من روان شد و در سید حضرت از من قهوه خواستند آوردم فرمودند که پیالهٔ آن درویش
بده رود که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت که بحضرت ایشان بده باز که این سو رد کردم حضرت
ایشان را دیدم آن عزیز از ماجرای من از حضرت پرسید فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلندر است وی گفت پدر او
با من آشنا بود او و ترا کدام سلسله بیعت ارادت است گفتم که در سلسلهٔ قادریه گفت که بسفارش من او را بحضرت غوث الاعظم
رسانید رضی الله تعالی عنه حضرت [illegible] بجانب ستاره قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره قطب می شناسی گفتم
با دیگر [illegible] که از میان قطب شخصی [illegible] سیاه در بر چون [illegible] فرمودند که ملازمت غوث الثقلین
کن [illegible] حضرت غوث بسمت ستاره قطب متوجه شدند و غائب گشتند چون بمسجد رسیدم آن عزیز گفت که غوث الاعظم را دیدی
گفتم آری از جملهٔ الهامات و مبشرات ایشان [illegible] یکی اینست حضرت الحق [illegible] بیک واسطه و بغیر واسطه
الی یوم القیامة و هر که طالب تفصیل [illegible] کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر او ست که رجوع نماید بکتب مقالات
[illegible] حضرات القدسیه برکاتهم [illegible] آن معارف جدیده و حقائق نادره که از ان قلم نورانی رقم ریخته آفتابیست که چشم
[illegible] معارف و حقائق که می شنوی [illegible] ارشاد که [illegible]
[illegible] تا هزار فرقی [illegible] لو کشف [illegible] از مکارم اخلاق
[illegible] ایشان [illegible] و تسلیم تعظیم [illegible] شفقت بر خلق [illegible] حقوق
[illegible] کلام [illegible] ایشان بود طریقهٔ ایشان کتاب و سنت [illegible] این یک [illegible] مقام [illegible] تواند
بود که تا [illegible] عمر کار خانهٔ ارشاد [illegible] بابنای کرام سپرده خود از خلوت قدس که بزم الست [illegible] کم برمی آمدند
و اکثر اشارت [illegible] ذات خود [illegible] بودند تا دوازدهم محرم سال هزار و سی و چهار بعد از عصر گفتند که [illegible] فرمودند که میانه
چهل و پنجاه روز رحلت [illegible] خواهد شد چنانچه روز سه شنبه وقت صبح [illegible] از روز بر آمده هجری که شصت و [illegible] سال بود

سنین عمر سرور دو عالم صلی الله علیه وسلم بود از بیت خاکدان به بهشت جاودان نقل فرمودند انا لله و انا الیه راجعون پیش از
انتقال آن خلاصه را چه در زمان غسل و چه بعد از ان عجائب غرائب که مشاهده افتاد و نوبت این مختصر مبطا لعه کتب
مقامات است و مکتوبی که حضرت شیخ عبد الحق رحمة الله تعالی علیه بخدمت خواجه حسام الدین خلیفه حضرت خواجه باقی بالله
قدس الله سره بما نوشته اند در صدر این سطور صدد ایراد آن در آخر کرده بودیم نیست و درین ایام صفائی فقیر محمد
میان شیخ احمد سلمه الله تعالی از حد تجاوز است و املا بروده بشریت و غشاوه جبلیت بمیان نمانده قوام نظر از عالمیت
طریقه و انصاف [illegible] که با این چنین عزیزان و بزرگان بر بنای [illegible] بود در باطن بطریق [illegible] ذوق و وجدان داخله جزی
افتاده که زبان از تقریر آن لال است سبحان الله مقلب القلوب و مبدل الاحوال شاید طالب ریان آن جا کند من بعد هم
که حال چیست و نتیجه سوال ست انتهی بلفظه و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمة الطبع

نثر خاتمه چکیده خامه از مظهر صفات ایزدی مولوی محمد حسین ادام الله فیوضهم

حمد بیان اهل حیرت حمد و ثنای علیم و خبیر است که از شرح اخبار غیبیه بر ترین و عالم صلی الله علیه وسلم نابان نموده و از نفوس قدسی
آثار اخبار را استفاده فرمود کما جعل نور ایقم مستفاد من نور الشمس سینه بسینه در زبان تا قیام آیند و صلوة و سلام عین نبی مخبر
صادق بشیر و نذیر است که عمل بر اخبار و احادیث او سبیل رضوان او تعالی گردیده [illegible] ... رسالته اوضح من
و این من الامس اما بعد بنده حقیر محمد حسین فقیر ساکن بستی بلدة شیخ محمد اسمعیل غفر ذنوبه [illegible]
کبریا مژده و مساکین اهل عشق [illegible] اصلا کردیده [illegible] ... اعنی ای اهل صفا [illegible]
هستند از کتاب مستطاب حکایات عاشقین [illegible] ... و روایات مشتاقین جمال [illegible] ...
علیهم کانت الجنة نصیب العاشقین [illegible] ... اخبار الاخیار [illegible]
الابرار تالیف عالم دین نبیل حضرت شیخ عبد الحق ابن سیف الدین [illegible] ...
جلوه نمای نظارگیان و شعشعه پر تو مشتاقان گشود [illegible] ...
و جهت این فیض بدل خالی از خلل با صلاح هرچه [illegible] ... اکنون [illegible] ...
خلاف و اقعه مثل [illegible] فسانه عجائب و بکاولی اگر گل [illegible] ...
رشید خود را اطلاع دست افشار گردانند چراغ صنم خانه [illegible] ... و بالله التوفیق [illegible]

اللهم اغفر لمصنفه و لمن طبعه و لناظره و لنا شره الخاتمة آمین ثم آمین

فہرست اقوال وحکایات اخبار الاخیار فی اسرار الابرار